کلیات
دیوان هیدجی

ناشر
کتابفروشی علویون



کلیات

دیوان هیدجی

مشتمل بر: دانشنامه، غزلیات، مثنویات، قطعات، فارسی و ترکی

چاپ دوم - با اضافات و پاورقیها

بکوشش - علی هشترودی

لیسانسیه زبان و ادبیات فارسی

بسرمایهٔ

((کتابفروشی علویون))

(زنجان قیصریه)

۱۳۷۷ - ه - ق

« چاپخانهٔ مصطفوی »

بنام آنکه جان را حکمت آموخت

((مقدمه))

ولایت خمسه یکی ازنواحی آباد وپرجمعیت ایران است درطول تاریخ اسلامی نوابغ بزرگی درعلم وادب ازاین ناحیه برخاسته اندکه بامختصرمراجعه بکتبی‌مانند معجم الادبا ومعجم البلدان یاقوت حموی وانساب سمعانی وسایرکتب تراجم وتذکره این حقیقت بارزوآشکار میگردد. مثلا تنها ازقریه سهرورد که یکی ازقراء کوچك خمسه است درقرن ششم بزرگانی درعلم وعرفان مانند: ابوالنجیب سهروردی (۱) وابوحفص عمربن محمد(۲) وابوالفتح یحیی بن حبش(۳) ظهورکرده‌اند

یکی ازاین گلهای زیباکه درقرن اخیربوستان علم وادب خمسه را بوجود خود مزین کرد، مرحوم ملا محمد علی فرزند معصومعلی متخلص به مغنی معروف به حکیم هیدجی میباشد.

۱ - ابوالنجیب عبد القاهر بن محمد بن عمویه ملقب به ضیاء الدین سهروردی که درعراق شیخ‌زمان وازمدرسین نظامیه بغداد بود، درسال ۴۹۰ هجری در سهرورد بدنیا آمد وعصر جمعه ۱۷ جمادی الاخر سال ۵۶۳ درگذشت

۲ - ابوحفص عمربن محمدبن عبدالله بن محمدبن عمویه ملقب بشهاب الدین سهروردی شیخ الشیوخ ممالك اسلامی و برادر زادهٔ ابوالنجیب سهروردی که درسال ۵۳۹ متولد شده است

۳ - ابوالفتح یحیی بن حبش بن امیرك ملقب بشهاب الدین سهروردی که از بزرگان علمای حکمت اشراق است وبقول ابن خلکان دراواخرسال ۵۸۹ درحلب کشته شد.

بااینکه اندك زمانی ازفوت این شاعروحکیم عالیقدرنمی گذرد متأسفانه جزئیات زندگی اوبرمامستوروپوشیده است، وآنچه ذیلانقل میشود مبتنی است براقوال معمرین ونزدیکان شاعرباضافه اندك تتبعی که ازدیوان وی بعمل آمده است.

حکیم هیدجی در حدود سال ۱۲۷۰ هجری قمری در قریه هیدج (واقع در شصت کیلو متری شرقی زنجان) پا بعرصه وجود گذاشت اشارات متعددی درباره محل ولادت خود دارد از آنجمله گوید:

مرا جایگه صفحهٔ هیدج است — که برنو عروس صفا هودج است

تیکلدی چکنمه هیدجده داقداقان آغاجی — بیله دوشوب که بو گونلر مقیم تهرانم (۱)

آسیلدی بورکیمه هیدجده مهره بو ایام — اولوب وطن منه دار الخلافه تهران

در هیدج زندگی مرفه وآسودهٔ داشته است و ظاهراً قبل از مسافرت به قزوین قسمتی ازتحصلات مقدماتی‌خودرا درهیدج فراگرفته است.

درآغازجوانی علاقه زیادی‌به هیدج داشته وآنرادرمقابله باشیراز برابرنهاده است:

صفای‌صفحهٔ‌شیراز گرچه‌مشهوراست — هوای هیدج‌مانیست کمترازشیراز

اولار که‌وصف ایلیوبلارصفاده‌شیرازی — منه گمان‌یوخی‌ترجیح‌هیدجه‌شیراز

٤ - دردهات آذربایجان وخمسه مرسوم است که پس ازتولدنوزاد تعویذی که ازچشم گوسفند قربانی وانگشتری عقیق وچندمهره وغیره تشکیل‌میابد برروی کلاه وشانه طفل میدوزند و(داقداقان آغاجی) یکی ازاجزاء همین تعویذ است.

هنگام دوری ازمولد خود آرزو میکرد که به‌هیدج بر گشته باز درکنار چشمه های سرد و گوارا نشسته و کوهستانهای مه آلود مولد خود را تماشا کند .

فغان که حسرتی قالدی ئورکده هیدجین اول
سویوق بولاقلاری باشی دومانلی داقلاری
های خمسه نین اول‌سویوق سولاری به هیدجین اول سرین هواسی

ولی بعدها اززند گی‌درهیدج بیزار گشته وتنفرخودرا ازمراجعت به هیدج چنین ابراز میدارد

من‌وهیدج معاذ الله رضا اولما گوگل‌هر گز
او کندی ایسترم الله ایده ویرانه یا مولی

حکیم هیدجی درسال ١٢٩٧ قمری برای اخذ وتکمیل معلومات بقزوین مسافرت میکند ودرمدرسهٔ حسن خان وحسین خان حجره‌ای میگیرد (ظاهراً درقزوین باعسرت تنگدستی‌زند گی‌کرده است وبارها ازقزوین ومردم‌آن گله میکندوگاه ازشدت تأثر زبان بهجو قزوینیان میگشاید :

حق ایده سرنگون قزو ینی قالمیا بو خرابدن آثار
نه‌کوموروار نه‌کرك نه کرسی قیش‌سویوق‌قاپونی‌آلوبدورقار
منزلی گنك روزگاری تنك شهری ادبار ملتی گوزی دار

سپس‌ازقزوین بطهران عزیمت مینماید واز آنجا عازم اعتاب‌مقدسه میگردد ومدت ده‌سال درعتبات مشغول فرا گرفتن علوم فقه و اصول و علوم معقول میگردد

مدت اقامتش درقزوین نباید بیشترازچهار الی پنج سال بوده باشد چه هنگام تشرف بعتبات بیشترازسی پنج سال نداشته است چنانکه در غزلیکه اشاره به واقعه جبل حمرین (١) میکندتصریح مینماید‌که هنوز به سی‌پنج سالگی نرسیده است

کیمین عشقی منی چکدی جبل حمرینه
ویردی دینیم کیمی سامانیمی کیم تالانه
من که سنم‌دگل‌اول‌قدر که انسان قوجالا
بیلمیرم شك وارم اوتوزبیش‌اولوبدوریانه

هنوز بیش ازچهل ازسنین عمرش نگذشته بود کـه فقیهی عالم و ادیبی بارع گشتـه وعازم وطن میشود طهران رابرای اقامت خود مناسب دید ودراین شهررحل اقامت می‌افکند وازهمان ابتداء ورود بطهران در سید نصر الدین واقع درخیابان خیام حجره گرفته وتاآخر عمر مشغول تدریس وافاضه علم بود وایام فراغت بامطالعه میگذرانید وهنگامیکه‌از بحث ومطالعه خسته میشد اشعاری می سرود که اینك دانشنامه و دیوان اشعار تقدیم خوانند گان محترم میشود .

وفات هیدجی درسال ١٣٤٦ اتفاق افتاد وپس‌از ٧٦ سال زند گی آمیخته بازهدوتقوی وپرهیز کاری وتحمل‌زحمات طاقت‌فرسا درتحصیل

---

١ — جبل حمرین کوهی‌است میان قزل رباط وشهروان که درسرراه کربلای معلی واقع شده است دراین‌محل ناگهان دزدان برسر قافله‌ایکه حکیم هیدجی نیزهمراه‌آن قافله بودریختند واسباب واموال زوار راغارت بردند دراین گیرودار دیوان حکیم هم غارت رفت چنانکه گوید :

من یازار دوم نچـه مدت دین ودانش‌دفترین
دین وایمانـی آپاردی اوغری دیوانیم کیمی

علم وادب وسعی وکوشش درتهذیب اخلاق همنوعان روح پرفتوحش به اوج علیین پرواز نموده بنابوصیت آنمرحوم جنازه اورا بقم حمل و در سمت شمال شرقی بارگاه حضرت معصومه (ع) که درآنزمان قبرستان بود دفن کردند .

حکیم هیدجی درمدت حیوة خود باکمال مناعت وقناعت زندگی کرد وبحطام دنیوی ارزشی قایل نشدوبرای کسب آن زبان بمدح کسی نگشود ودر زندگی پیرایئی بخودنسبت وظاهراً محبوبیت ومحترم بودن خودن را مرهون همین سادگی وبی پیرایگی میداند چنانکه گوید :

گلور خوشی منه بیر پاره نین بودور جهتی
که باغلا مام اوزیمه هیچوقت پیرایه

خود عالمی بود باعمل وباآنچه ایمان وعقیده داشت بکارمیبست وفساد زمانه راازفساد عالم میداند وبمصداق اذا فسد العالم فسد العالم چنین فرماید :

چو دانندهٔ کار و آگاه راه   تبه گشت گردد جهانی تباه

وازاینکه مردم درپی آب ورنك رفته واندیشهٔ نام وننك راندارند سخت خشمگین است وچنین مردمی رانفرین میکند :

چه بدروزگاریست این‌روزگار   که دورندمردم زناموس‌وعار
همه چون زنان درپی آب ورنك   ندارند اندیشهٔ نام و ننك

میگوید مرد را طاقت‌تحمل این دردها وآلام نیست وهمین آلام است که مرد حقیقی را بسوی مرك سوق میدهد

کجامی برد مرد این درد را   چنین درد ها میکشد مرد را

ازمخالفین شدیدوسرسخت نسوان است وآنهارابی وفاوجنایتکار میداند وبهمین جهت است که تاآخر عمر ازدواج نکرد ومهر مهروئی رادر دل جای نداد وبدیگران نیز توصیه میکندکه بمهرزنان دل نبندند:

بمهر زنان بر مبندید دل   که بدمهرباشند وپیمان گسل
زنست آنکه شد مرد راپای‌بند   جوانمرد این بند از پای کند
زنان را فسون وفریبست کار   از ینان بباید بودن کنار

میگوید از دست زنان باید بخدا پناه برد تا خدا چاره آنان را بکند ومردان را ازشر زنان محفوظ دارد واگر فردوسی زن راباا‌ژدها برابر کرده وآرزو میکندکه زن واژدها هردو درخاك باشند هیدجی قدمی فراتر گذاشته وزن را از اژدها بدتر وموذی‌تر میداند :

ازاین دیو ساران بدکیش وراه   بیزدان همی برد باید پناه
که اوخودکند چارهٔ این گروه   چنین گوید آن مرددانش‌پژوه(۱)
زن و اژدها هر دو درخاك به   جهان پاك ازاین هردو ناپاك به
بجان‌خودم‌این‌سخن‌راست گفت   نشاید همی راستی را نهفت
مپنداراین‌یك چه آن‌دیگراست   گمانم زن از اژدها بدتراست
رهایی توان جستن از اژدها   ز دست زنان نی‌توان شد رها

اطرافیان اوهرچند خواستندکه ازدواج کند امتناع نمود وبقول خودهنگام خواب دست دربغل گذاشت‌و این طوق‌را بگردن نینداخت :

اویمادی بو طایفیه هیدجی   ایستمدی یوخ اوناخلقین گوجی
ایتدیلر اصرار قبول ایتمدی   گیتمدی اوزگه سوزینه بیتمدی
قویدی یاتاندا الینی قوینینا   قویمادی بو طوق گیچه بوینینا

(۱) مراد استاد ابوالقاسم فردوسی است

همانطور که ازعروسی با مهرویان امتناع ورزید عروس جهان را هم هرگز بحبالهٔ نکاح خود نیاورد .

دنیاعروسنی ارینه گوردی هیدجی   یوخدوروفاسی ایلمدی میل ازدواج

هرچند اززن بیزاراست امامردی‌است مهمان‌دوست ومهمان‌نواز ومهمان نوازی را ازافتخارات خود میشمارد .

بگیتی همین بس مرا افتخار   که‌نامم بمهمان‌نوازی‌است‌جار

میگویدبمصداق اکرموا الضیف ولوکان کافراً بایدانسان مهمان نواز باشد زیرا مهمان هدیه خداست ولی این هدیهٔ خداهم رعایت حال میزبان رابکند وماندن بیشتراز سه روز را جایز نمیداند :

حضرت بویوروب ایدوز قوناقه   اکرام کـه هدیهٔ خدا دور
ایکی گونه حقی وار قوناقون   گراوچ گونه تن‌قالا روادور
اوچ گوندن‌علاوه سی‌قوناقدان   ایو صاحبنه گوره جفادور
گراون گونه گتمدی خدادن   بوهدیه دگل گلوب بلادور

درخاتمه میگوید ما اهالی خمسه همیشه باین درد مبتلا هستیم .

هرکیم اولا خمسه لوبیزیم تك .   بو درده همیشه مبتلا دور

هیدجی مردی است میهن پرست واز شاهان قاجار که قسمتهای شمالی ایران را بروسها دادند وهمچنین ازمداخله روسها درامورداخلی ایران سخت بیزار ومتنفر است وآرزو میکندکه‌کاش شاهان باطبل و کوس ایران زنده شوند وانتقام ایرانیان‌را ازاین قوم بگیرند :

سزدگرکشم آه وآرم فسوس   بایران‌که ویران‌شد ازدست روس
دل‌ازندگی‌سیروجان‌شد ستوه   خدا بر کند ریشهٔ این گروه

کجایند شاهان باطبل وکوس   که‌خواهنداین‌کین‌ایران زروس
همان نامدران ایران زمین   که‌ازاین خسان باز جویندکین

وازضعف مسلمین ونیروگرفتن کفارسخت هراسناك است وآرزو میکندکه‌شمشیرحق ازنیام بیرون‌آید وجهان راازکفروکین‌پاك‌سازد :

کنون کفرافزود واسلام کاست   نه چندان‌که آید بگفتار راست
مگردست حق آید از آستین   جهان را کند پاك ازکفر وکین

هیدجی مردی است پاك اعتقاد بخدا و پیغمبر وائمه اطهار (ع) ایمان‌کامل دارد وباآنکه مردی است حکمی ازعلاقمندان عرفان و تصوف نیز هست غزلیاتش ازچاشنی عرفان‌عاری نیست وظاهراً چنانچه ازاشعار دانشنامه وهمچنین برخی ازغزلیاتش برمی‌آید بتصوف وعرفان نیز گرائیده است‌ولی ازمذهب متصوفه تبری میجوید :

مذهب صوفی لره نسبت منی   ویرمه گوزوم سومدی‌بوسرمه‌نی

بالاخره میتوان گفت هیدجی‌درراه حصول بحقیقت ازتمام علایق مادی دست‌کشیده ودر طول عمرخود بسوی هدف خدا شناسی‌و وصول بدان درحرکت بوده است چون هدف بینهایت بودحرکت اونیز نهایت وپایانی‌نپذیرفت وتاآخرعمردست ازتحصیل علم وتعلیم وتعلم برداشت.

سبك وآثار هیدجی

هیدجی در سرودن اشعار دانشنامه توجه بیشتری به شاهنامه حکیم ابولقاسم فردوسی داشته است چه علاوه براینکه دانشنامه رابه بحرمتقارب که همان وزن‌شاهنامه است سروده‌بکرات‌ازاشعار شاهنامه تضمین نموده‌است ومانند فردوسی پس‌ازپایان داستانها خواسته است

نتیجه اخلاقی از گفته های خود بگیرد وحتی در استعمال لغت نیزدقت زیادی کرده است که لغاتی که استعمال میکندفارسی سره باشد وبهمین جهت متاسفانه عدهٔ زیادی ازلغات برساخته فرقه آذر کیوان (۱) رادر اشعار خود استعمال نموده است نگارنده در دانشنامه ودیوان هر کجا بااین لغات برخورده‌ام درحاشیه متذکر شده ام که لغت مزبور از لغات اصیل فارسی نیست بلکه دساتیری است .

بطوریکه گفته شد هیدجی مردی‌است حکمی وفلسفی دراشعار خودهم اغلب تحت‌تأثیر معلومات فلسفی خود قرار گرفته است این‌نوع اشعارش برخلاف بقیه اشعارش کـه در نهایـت ساد گی و روانـی است تا اندازهٔ متکلف می باشد و برای درك آنها خواننده باید لا اقل از مقدمات حکمت و فلسفه باخبر باشد

اما غزلیات هیدجی که بدو قسمت فارسی وتر کی تقسیم میشود فوق‌العاده ساده‌ونمایندهٔذوق‌سلیم‌وسلیقه‌مستقیم‌اوست دراغلب‌این‌غزلیات مضامینی ازسعدی وحافظ اخذکرده و آنرا به‌احسن وجهی درزبان‌محلی پرورده است مثلا اگرحافظ به خال هندوی ترك شیرازیش سمر قندو بخارا بخشیده ومیگوید .

---

(۱) آذر کیوان : یکی از روحانیان بزرك زرتشتی معاصر صفویه ، ازمردم شیراز یا حوالی آن . وی باگروهی ازمریدان خود بهندوستان که درآن هنگام اکبرشاه پادشاه آن سر زمین بود شتافت ودر پتنه (شمال هندوستان) اقامت گزیدند(اواخرقرن دهم هجری)،آذر کیوان موسس‌فرقه ایست مذهبی که ترکیبی است ازادیان زرتشتی ، اسلام ، برهمنی ومسیحی وی را ذو العلوم لقب داده اند و منظومهٔ بنـام (جام‌کیخسرو) درشرح مشاهدات وی بدو منسوبست .

(رجوع کنید بیرهـان قاطع مصحح استاد محمد معین)

اگر آن ترك شیرازی بدست آرد دل مارا
بخال هندویش بخشم سمر قندو بخارا را

هیدجی نیزبا کمال گشاده روئی اردبیل و خلخال را بتار زلف معشوقش می بخشد

اگر بوترك منیم گو گلیمی آلاالینه   باغشلارام تلینه اردبیلو خلخالی

نظیر این‌تضمین درغزلیات هیدجی فراوان است که برای اجتناب ازاطالهٔ کلام ازذکر آن موارد خود داری میشود

علاوه بردانشنامه ودیوان غزلیات که اکنون دردست است ظاهراً حکیم‌دیوان دیگر نیز داشته است بطوریکه گذشت درمسافرت عتبات درجبل حمربن بغارت رفته‌است چنانکه گوید .

من یازار دوم نچه مدت دین ودانش دفترین
دین و ایمانی آپاردی اوغری دیوانیم کیمی

ازتالیفات دیگر هیدجی‌حاشیه‌ای است برشرح منظومه سبزواری که بچاپ هم رسیده است ودیگر رسالهٔ دخانیه است کـه مشتمل است برجریان‌وحرمت دخانیات بفتوای حضرت حجةالاسلام میرزای شیرازی اعلی الله مقامه می باشد این رساله منشور است .



وصیت نامه

مرحوم حکیم هیدجی (قده)

بسم الله الرحمن الرحیم

هذا مااوصی به العبد الخائف الراجی الی عفوربه محمد هیدجی المقر بماجاء به النبی صلی الله علیه وعلی اله الطاهرین - پوشیده نماند که کتب متعلقه باین جانی فانی ازقراریست که ذکر میشود آنچه راکه جداگانه ثبت ومختوم است وقف کرده‌ام بطلاب مدرسه منیریة واقعه‌در جوارمعصوم زاده سید ناصرالدین (ع) باید تحویل کتابدارمدرسه داده شود شرایطی که در کتب موقوفه مدرسه دروقف نامچه ذکرشده دراین کتابهانیز منظور است کتاب اشعارکه بموجب صورت وقف که درپشت‌او نوشته شده باید درهیدج بجناب ملامحمد حسین‌هیدجی برسد - کتاب زاد المعاد رابخشیده‌ام باخوی زاده عبدالرؤف - وکتاب مغنی‌اللبیب‌را بملا عبدالکریم پسر کربلای عبدالرحیم پسر عمو هبه کرده‌ام - کتاب نهج‌البلاغه خدمت ملامحمدحسین داده‌شود - باقیمانده منتقل‌است‌بنور چشم نورعلی - عبای‌زمستانی‌من‌داده شودباخوی‌زاده علی - لباده بمحمود علی - باغ انگوری که ازبرای من‌معین‌شده بود دردست حبیب‌الله اخوی زاده است منتقل باو است عبای تابستانی‌من‌ازکسی‌است که بدن مرا غسل میدهدکاسه وبشقاب مرغی باسینی برنجی تخم مرغی متعلق است بکتابخانه و باقی‌آسیاب و اثاث منزل ازکاسه وکوزه وپوست و پلاس وغیره‌منتقل است بنورعلی مبلغ دوازده تومان درعوض باشخاص مفصله بدهد : محمد طاهر دو تومان - گوهرخانم دو تومان - قربانعلی دو

تومان - احمد دوتومان - ۳ نفرهمشیره‌های علی‌هرکدام‌یکتومان - و سلطنت‌خانم دخترعمویکتومان - کرباس ازجهت کفن‌خود تهیه‌نموده‌ام واختیار جنازه من بارفیق شفیق خود جناب مستطاب آقای حاج سید حسین لاجوردی است ادام الله بقائه هرگاه درطهران باشم وصی من جناب ایشان است همچنانکه درحیوة زحمات مرا متحمل بوده انددر ممات هم متقبل خواهند شد -

نورعلی رابخواهندآنچه راکه بهرکس‌باید برسد باوتسلیم‌کنند اوامین است میرساند وآنچه ارث پدری داشتم بعداز فوت پدرم رحمة الله علیه هبه‌کردم باخوان خود وحصهٔ من از عمارت پدری منتقل است باخوی زاده علی‌کسی متعرض حال‌اونشود . انا عبد من‌عبید محمد

من ازکسی حق وطلبی ندارم وکسی از من حق و طلبی ندارد للهِ‌المنة علی‌فضله ونواله والصلوة علی‌نبیه وآله انالله وانا الیه راجعون سبحان‌ربك‌رب‌العزة عمایصفون‌وسلام‌علی‌المرسلین‌والحمدلله‌رب‌العالمین

محل خاتم - اناعبد من عبید محمد

تتمهٔ وصایا - خواهشی که از حضرات رفقا ودوستان دارم این است‌که هنگام حرکت جنازه عمامهٔ مرا بالای عماری نگذارند و درحمل جنازه بکمال اختصارکوشند های وهوی لازم نیست - ازجهت اینکه مجلس ختمی فراهم‌آید موی دماغ‌کسی نشوندچه عمل من‌ختم شد بکسی زحمت ندهند دوستان شادان وخندان باشند زیرا که من اززندان محنت و بلا رهائی جستم و بجانب مطلوب خود شتافتم حیوة جاودانی یافتم اگرچه جهت مفارقت از همدیگر غمگین واندوهگین

میباشید عنقریب تشریف آورده خدمت شما انشاء الله میرسم هرگاه وجهی میداشتم وصیت میکردم لیله دفن که شب وصال من است دوستان انجمن نموده سوری فراهم آورده سروری داشته باشند بیاد ایشان من شاد شوم جناب مستطاب آقای حاجی سید مهدی رحمه الله بداعی وعدهٔ مهمانی داده اند البتـه وفا خواهند فرمود باری با اینهمه تجلد واظهار دلیری بینهایت هول وترس دارم ولی بفضل حق وشفاعت اولیاء الله امیدوارم :

على حبهم یاذا الجلال توفنی ‏ ‏ ‏ وحرم على النیران شیبی وکبرتی
وقول النبی المرء مع من احبه ‏ ‏ ‏ یقوی رجائی فی اقالـة عثرتی

بهمه دوستان سلام والتماس دعای خیراز همگان دارم همه گونه حق درذمهٔ من دارند مرا حلال نمایند

الا انما الانسان ضیف لاهله ‏ ‏ ‏ یقیم قلیلا عندهم ثم یرحل
بسر باز دارم هوای وطن ‏ ‏ ‏ برانم که بگریزم از ملك تن
بکی مانم از کشور خویش دور ‏ ‏ ‏ گرفتار آمیزش مار و مور
ستوه است ازاین قفس مرغ جان ‏ ‏ ‏ زتن عزم پرواز دارد روان
رسید آنکه زین تخمهٔ پرزخون ‏ ‏ ‏ بر آید همی جوجه جان برون
چو یابد رهائی از این دامگاه ‏ ‏ ‏ وراباغ مینوست آرامگاه
خوش آندم که بر گردم ازراه باز ‏ ‏ ‏ کنم دیده برچهرهٔ دوست باز
بدیدار یاران شوم شاد و کام ‏ ‏ ‏ بیا سایم از دیدن دیو دام
ز یزدان برد مرك پاداش خیر ‏ ‏ ‏ که جانرا رهاند ازاین تیره دیر
همانا رهائی از این گیرو دار ‏ ‏ ‏ بمرگست بهتر زمردن چه کار
زبخشایش کردگار است مرك ‏ ‏ ‏ کزو گلبن جان شود تازه برك

بلی مرك آزاری از رنجهاست ‏ ‏ ‏ نبودی پس ازوی اگر بازخواست
من از کردهٔ خویش شرمنده‌ام ‏ ‏ ‏ گواهی دهم خودکه بد بنده‌ام
ایا آفرینندهٔ مهر و ماه ‏ ‏ ‏ ببخشا باین بندهٔ رو سیاه
بدرگاه لطفت شده ملتجی ‏ ‏ ‏ گرفتار کردار خود هیدجی

اناعبد من عبید محمد

بسم الله الرحمن الرحیم

الا ای فروزندهٔ ماه و مهر
فرازندهٔ گنبد نه سپهر

سپاس وستایش ترا می سزد
که تن آفریدی و جان وخرد

بمغز اندرون جای دادی بهوش
و را چیره کردی بچشم وبگوش

بدل چشم و گوش است فرمان پذیر
ندارند در کار او زود و دیر

مرا این تن وهوش وری و روان
نشان است ازهستیت با جهان

جهان شد پدیدارتا خواستی
تو تنها بدی باز تنها ستی

گمان من این است هستی تراست
جهان هرچه دراوست هستی نماست

نه مانند آئین سمراو یان (۱)
که گویند نبود جهان جز گمان

جهان هستیش پاك پندار نیست
چنین گوید آن کس که بیدار نیست

منم پهلوی کیش یزدان شناس
بیزدان بدین بهره دارم سپاس

اگر چند از من کنش اندکیست
همی بامنش گویش من یکیست

ترا کامه ای (۲) زآفرینش نبود
مگر اینکه برخود نمائی نمود

۱ - این لغت در نسخه چاپی وهمچنین که در نسخه ای که ماخذ ماست سمراویان آمده است ظاهراً باید سمرادیان دال بجای واو باشد چه سمراد درلغت بمعنی وهم و فکرو خیال است واز لغات اصیل دری نیست بلکه برساخته فرقه آذر کیوان است ، رجوع کنید به فرهنگ دساتیرص ۲۵۲ و دبستان المذاهب ص ٦٤ وحاشیه استاد محمد معین بر برهان قاطع ذیل لغت سمراد

۱ - کامه : کام ومراد و مقصد

توئی جنبش انداز در نه سپهر
بسوی توپویند ره ماه و مهر

بخواه تو بی لنگر و باد بان
زمین است آرام و گردون روان

جهان است با هستیت سایه وار
بود هستی سایه از سایه دار

همه باتو، باخود تو بر پاستی
یکی برهمه چیز دارا ستی

بهستی تو هستیت رهنمای
همه جای هستی، ترانیست جای

ترا کرد گارا شگفت است کار
نهانی هویدا یکی بیشمار

یکی، در یکی نیز یکتاستی
توانا و دانا و بیناستی

نه گوهر نه تن نی سرشته زچیز
نه انباز داری نه مانند نیز

نه اغاز داری نه انجام باز
هم اندر فرودی وهم در فراز

بلندی اگر دورهم نیستی
ندانم باندازهٔ چیستی

بمن ایکه بیرون زاندیشه ای
تونزدیکتر ازرك وریشه ای (۱)

زبس آشکاری نه ای دیدنی
نهانی ز بسیاری روشنی

چونزدیك شد پرده ازهم درد
فروغ رخت آفریدی خرد

پس آنگاه گفتی بروشد روان
چه گفتی بیاباز آمد دوان

برونش فرستادی آرد پیام
شناسائی خویشتن بود کام

بیکبارخرگاه (۲) بیرون زدی
پدیدار شد پرتو احمدی

نخستین گهر مینوی خامه‌ای
به مینو و گیتی مهین نامه ای

محمد که بر آسمان سود کفش
ببام نهم آسمان زد درفش (۳)

منم گفت زان کس که جان آفرید
- بر انگیخته بر سیاه و سفید

(۱) أنا اقرب الیه من حبل الورید

(۲) خرگاه : خیمه بزرك ومدوررا گویند و(خر) در اول کلماتی چون خرچنك وخرمگس وخرگوش وغیره بمعنی بزرك است

(۳) نسخهٔ : بیام سپهر نهم

فرستادهٔ او به پیغمبری   نه بر آدمی هم بدیو و پری
پر آوازه از نام او شد جهان   بفرمان او بست گردن مهان
ز پیغمبران گوی پیشی ربود   بجانش هزار آفرین و درود
بیاران پروردهٔ خویش او   بر آن کس که بد پیرو کیش او
بویژه علی پیشوای مهین   که بودش به پیوستگی جانشین
پیمبر که اندیشه کیش داشت   پس از خویش ویرا بمردم گماشت
گرفتش کمر روز خم غدیر   در آن دشت بردش ببالا ز زیر
بفرمود کای مردم این حیدراست   مرا یاور و برشما سرور است
خدارا اگر چشم ودستست و گوش   مراهم تن وجان ومغزاست وهوش
هر آنکس که اورا منم پیشوای   علی پیشوا باشدش رهنمای (۱)
خدا یا بیار علی باش یار   کسی راکه خوارش کند خواردار
بجان علی دیده از داد بست   جزاو هرکه جای پیمبر نشست
کدا مین ستمکار و بیداد پی   فزونی دهد دیگری را بوی(۲)
پیمبر کرا گفت در راستی   تو از من چو هرون زموساستی

(۱) ومعلمکم ان من کنت مولاه فهذا علی مولاه وهو علی بن ابیطالب اخی ووصیی ؛ شاعر معاصر آقای صغیر اصفهانی این قست از خطبه غدیر راچنین بنظم کشیده است

بهر کس که مولا منم بیسخن   علی هست مولای او همچو من
علی پور بوطالب آن باوفا   بودهم وصی هم برادر مرا

۲ - سنائی غزنوی علیه الرحمه در این باره فرماید :

مرمرا باری نکو ناید زروی اعتقاد   حق حیدر بردن ودین پیمبر داشتن
آنکه اورا بر سر حیدر همی خوانی امیر   کافرم گر میتواند کفش قنبر داشتن

دیوان سنائی چاپ مدرس ص ۳۶۷

هر آنکس ترادوست دارد(۱) منم   بدو دوست با دشمنت دشمنم
که بود آنکه جای پیمبر بخفت   نه‌پیچید جان و دل از آنچه گفت
علی بود تیر بلا را زره   گشاینده از کار هایش گره
علی در ز باروی خیبر بکند   بزد پنجه برداشت دورش فکند
زبون گشت در چنك اوعمرو یل   شداز دست وی خوار لات وهبل(۲)
نبودی گر آن دست و آن ذوالفقار   کجا کیش یزدان شدی پایدار(۳)
بدین داستان دوست دشمن گواست   شد از تیغ او کیش راپشت راست
جهانی در این کار اندر شگفت   چنین آشکاری بماند نهفت
از آن بردباری که بردش بکار   زمین از توانائیش گشت خوار
علی بود دانای هرگونه راز   ز نام خدا نام او گشته باز
اگر هستیش نیز مانند آن   روان (٤) بود میگفتمش جاودان
نگه کن نمیگویمش نیز نو   بدین گفت من داستانی شنو
نه‌پیش است درجنبش ازخامه‌دست   ولی جنبش خامه از دست هست
به‌هست خداهستی او گواست (٥)   بمرد خداجوی راهی است راست
همه هستی از مایه هست او   سپهر برین پایهٔ پست او
درخشان ز رخش رخش ماه ومهر   بفرمان او گردد این نه سپهر
کمین چاکر پیشگاهش سروش   بفرمان او دوخته چشم و گوش

۱ - نسخه باشد
۲ - لات وهبل نام دو بت از بتهای خانه کعبه در دوره جاهلیت است
۳ - نسخه آشکار
٤ - هستی روان: وجود مرسل غیر مقید به تعینات امکانیه
٥ - گوا بضم اول مخفف گواه است وبعربی شاهد گویند

کسی را خدایش ستایش کند درودش فرستد نیایش کند
کجا میرسد دیگران را دهن کـه گویند در باره او سخن
منم دشمن آنکه بد خواه اوست نکوخواه آنکسکه او راست دوست
کشد در ره دوست گردشمنم نیاز سر اوست جان و تنم
بگردن مرا رشته مهر اوست کجا باکم از پرسش و جستجوست
هر آن دارد این رشته در گردنش ببالینش آیـد دم مردنش
من ای کاش صد بار می‌مردمی بهر روز تـا روی او دیدمی
دل وجان ورك ریشه ومغز پوست ز سر تا بپایم همه مهر اوست
نشاید از او ، نـاروائی کند گه مرك از من جدائی کند
چو خود گفت از دوست ودشمن اگر بمیرد منش آندم آیم بسر
چو میرفت پیغمبر پاك رای از این پنج روزه سپنجی سرای
بفرمود آرند کاغذ که خواست نویسد مگرر هنمائی کر است
یکی گفت کای مردمان زین سپس بهر کار قران شمار است بس(۱)
چه این مرد رانیست درمغز هوش نبایـد بگفتار او داد گوش
بدین نامه مارا نباشد نیاز در آن انجمن گفتگو شد دراز
بر آشفت پیغمبر نیکخوی که‌خوشنیست نزدمن این گفتگوی
دل آزرده شد در دم باز پس برای نگوهش همین کـار بس
بفرمـود پیغمبر رهنمون رود با اسامه سپاهی برون
سرازراه پیچد هر آن کج نهاد بنفرین ایزد گرفتار باد
اسامه برون رفت چون باسپاه که برگشت ازراه وکرد اینگناه

۱ - مراد خلیفه ثانی است

شنیدم همی گفت آن مرد خام که دیوی سرم را گرفته بدام(۱)
مرا یار باشید در راستی بدارید باز از کج و کاستی
چنین کس که‌ره جوید از دیگری کجا می تواند کند رهبری
که بود آنکه از بخش مردان کیش بخویش خود از دیگران داد بیش(۲)
بیاران وخویشان خوداین چنین ز روسیم بخشید و آب و زمین
بدیها کـه او کرد نتوان شمرد یکی آنکـه زد ابن مسعود مرد
دگر آنکه عمار را رنجه کرد بر آشفت با بوذر پیر مـرد
برون کرد آن مرد بیچاره را بمردم گمارید می خواره را
بسی کار بسپرد بر نابکار دگر گونه گردید انجام کار
چه تخمی که پاشید آمد ببرك همه بار او تلخ کامی و مرك
سرش را شکستند و کشتندزار تنش رافکند ند درکوچه خوار
سخن راست گویم چنین تیره‌رای مرا نیست بر پیشوائی سزای
بجان علی کین این هرسه تن بجانم چو خاریست در پیرهن
مرا سینه از زخم اینهاست ریش ولی در جهان پیشوایان کیش
بفرمان پیغمبر راستگو علی باشد و یازده پور او
بدین خاندان من یکی بنده ام پرستنده ای پست تـا زنده ام
اگر هر که بی مهر این خاندان بمیرد بدوزخ بود جاودان
کنم خواهش مرك با مهرشان گشایم مگر چشم بر چهرشان
کنون من که بسیار دارم گناه کنم روی بر هفتمین روی گاه

۱ - مراد خلیفه اول است ، قال ان لی شیطانا یعترینی فاعینونی و ان عصیت جنبونی
۲ - مراد خلیفه سوم است

چه تاریکی از دیده، زردی ز چهر   برد پرتو مهر هشتم (۱) سپهر
چو گنجشك جویم ز گلبن پناه   کنم خویش را پای آن گل، گیاه
بخواهم ازو هر چه دارم نیاز   به بیچاره گانست او کار ساز
الا ای مهین دادگر شهر یار   خداوند این گنبد زر نگار
دل و جان پیغمبر و مرتضی   علی بن موسی بن جعفر رضا
ترا می‌سزد سروری و مهی   که از رازهای نهان آگهی
شها دیر گاهی است کاین روسیاه   بخاك درت آمده داد خواه
خزان آمد ورفت دی، شد بهار   مرا شاخ امید نامد بیار
گمانم درین روزگار دراز   بر آورده خواهد شد ازمن نیاز
نگردد پذیرفته گر خواهشم   ازین در، کجا رخت باید کشم
دریغا و دردا و افسوس و آه   شد ازمن همه رنج و کوشش تباه
اگر هرچه جز آب گیرد گلو   برد ازگلو، آب، او را فرو
چه سازد همی چاره چونست پس   اگر آب، گردد گلو گیر کس
دلم تنك شد پر شده حوصله   کنم ساز با لهجه خود گله

((ترکی))

ایا حجت دین پرورد گار   خداوندی خلقه ایدن آشکار
سنن شیر ایدن پرده‌نون صورتین   سنن سند یران دشمنون صولتین
(۱) قمو طایفه سندن اولدی مجاب   مغ وموبد وحبر وقسیس وپاپ

۱ - نسخه هفتم
۲ - قمو : همه
۳ - مغ : بضم اول آتش پرست - موبد : حکیم و دانشمند آتش پرستان
حبر: دانشمند و نکوکار- قسیس: معرب کشیش است - پاپ : رئیس روحانی مسیحیان کاتولیك که محل او در واتیکان (رم) است

یوخی کیمسه نون شبهه وریبه سی   سنن اللهون علمنون غیبه سی
اگر دشمن و دوست درویش وشاه   قالور چاره سیز سندن ایستر پناه
تیکوب لطفوه گوز فقیر و غنی   مجوس و مسلمان و مغ ارمنی
قاپوندور قمو خلقه باب المراد   گلن یتدی مقصودینه گیتدی شاد
مگر درد وغم دوشگونی هیدجی   اولوب گور هاچاقدان سنه ملتجی
قاپونده گیجه گوندوز اولموش پلاس   سنه یالواروبدور ایدوب التماس
قالوبدور یازوق چاره‌سی یوخ بو گون   گلوب سن آچان ایشلر یندن دو گون
ندن ایلمن رحم گوز یاشمه   مگر نتمیشم کول منیم باشیمه
یری وار اگرمن ووروم بورکمی   یره، توزگوگه قالخا آهیم کمی
سپوم باشه توپراق یرتیم یخه   بیله آغلیوم قان گوزومدن چخه
چالوم الجریم کوینك وکرکمی   ایدیم شکوه گوردوم اگر هر کیمی
که من گیتدیم اول شاه عالیجناب   منه آستاننددن ایتدی جواب
اوقدر آغلادیم ایلدیم التماس   دلیم توك بتوردی گوزیم اولدی کاس
دیدیم دردو غمدن منه ویرنجات   قبول ایتمیوب قیلمدی التفات
الا ای یتن دادنه هر کسون   گداسسلنور پایلن کس سسون
منه باخمه مولا اگر من پیسم   قاپوندا قوناقم بو گون هر کسم
ویروب جد کوبان خبر بوسیاق   محبت ایدون کافر اولسا قوناق (۱)
یوموم گوز قاپوندان امیدی اوزوم   گیدیم گر بوخوشدورمنم یوخ سوزوم
گوگل اوددوتوب یاندی افسوس آه   توکوم باشیمه کول یوخومدور پناه
منی درد و غم ایلدی ناتوان   غریبلیق غمی با غریمی قیلدی قان
غریبم منیم دادیمه یوخ یتن   خوش اول قوم وقرداش واهل وطن

۱ - اکر موا الضیف ولو کان کافراً

درلا نماقدا یالقوز اوتورماقدا تك   نمه حاصل اولدی منمچون دلك(٢)
اوخ آتدوم نشانه دگه گیتدی یان   گل اکدیم یرینده گوگردی تکان
منیم باشیمه یاغدی گوگدن دولی   داروخدوردی آزدوم ایتوردوم یولی
منی یولدان آزدوردی دیو دغل   هانی خضر آزموشلره دو تسون ال
خدایا منیم دادیمه یت اوزون   رحیمن رؤفن غفور اوز سوزون
منه رحم قیل او لموشام ناتوان   علیلم الیمدن دوت ای مهربان
منیم حالیم الله سنه بللی دور   غمم بش دگل اون دگل اللی دور
یازوق قالموشام چاره سیز دردیمه   اوزون قیل دوا یالواروم من کیمه
بگنمه گیدوم اوزگیه ال آچام   بوچاغیمده اوزگه دالیجه قاچام
خدایا منیمچون چتیندور چتین   باشار مام چکم اوزگه لر منتین
سنین بنده یم یا خشیم یا یمان   کمیم وار اگرسن قاپوندان قوان
اگرمن یوخوم بنده لیق چوخ پیسم   سنی آل یاسینه ویرم قسم
پیمبر لره آند ویرم سنی   ساتاشما منه گورممیش دوت منی
بوترکه مثلدور دیرلر خطا   کوچکدن کم اولماز، بویوکدن عطا
دولاشمه منه عاجزم ناتوان   ضعیفم یوخوم طاقت امتحان
غرض گر بودور من ایدیم اعتراف   سوزوم یوخ ایشیمدور خطا و خلاف
اوزوم قاره دور چوخ خلاف ایتمیشم   باغشله منی گر خطا گیتمیشم
منی قیلما دنیاده رسوا و خوار   قیامتده باش آشاقی شرمسار
اگر من یاراشمام باغشلا نماقا   جهنمده مستوجبم یانماقا
ولی سن یارارسان دوتان گر معاف   باغشلوب گیچن هر نه ایتدیم خلاف
غرض سندن اول خوشدور ای کردگار   گیچن، گیچمه سنده وارون اختیار

٢ ـ دلك : مراد

منیم رحمتندن امیدیم بودور   گیچن، چون کریمن رحیمن غفور

((در وصف بهار و نکوهش روزگار))

نسیمی سحر گاه بر کوه ودشت   با گاهی مقدم گل گذشت
بر آمد بسوی خزان کینه خواه   سپاهی قبا سبز و زرین کلاه
صبا باز گسترد در گلستان   ز سبزه بساط زمرد نشان
بزد خیمهٔ سیمگون در چمن   دگرباره شاه گل از نسترن
کنون کز گلستان خزانست دور   بهار است و نوروز وهنگام سور
کجائی بیا ساقیا می بیار   تو گفتی بهار آید، اینك بهار
بگل شاهد از پرده آمد برون   چه شد آن بت لعل لب لاله گون
چو گل کاکل خویش افشان کند   برخ زلف سنبل پریشان کند
که از من رساند بیاران درود   که هنگام رود است وسور وسرود
زمن گشته چون آسمان آبنوس   دریغ است عمری رود بر فسوس
بده ساقیا زان می لاله رنك   بیاور بیابی، میاور درنك
بیاور از آن آتش تافته   بآب اندرون پرورش یافته
بهار آمد و رفت دی چندبار   بکی میدهی وعده، کاید بهار
نیاید از این باغ بوی وفا   بیا ای مرا دردها را شفا
مده بیش از این زحمت انتظار   بده یا به خاکش فشان کج مدار
گرفتم مرا ای لبت قوت روح   بود صبر ایوب کو عمر نوح
گذشتم از این عمر ناپایدار   اگر بگذرد چرخ ناسازگار
از این گنبد تندرو تیز (١) گرد   نیامد مرا بهره جز رنج و درد

١ ـ نسخه : گرد

ندیدم من ازمارو گرك و گراز   زدیو و دد و دام و شاهین و باز
از این جانور های آدم گزا   گزندی ، جز از مردم ناسزا
کجا خوی بدرا توان چاره کرد   نگرتاچگفت آنجهاندیده‌مرد(۱)
« سرنا سزایان بر افراشتن   وز ایشان امید بهی داشتن»
« سررشته خویش گم کردنست   بجیب اندرون مار پروردنست»
« درختی که تلخست ویراسرشت   گرش بر نشانی بباغ بهشت»
« ورازجوی خلدش بهنگام آب   به‌بیخ انگبین ریزی وشهد ناب»
« سرانجام گوهر بکار آورد   همان میوهٔ تلخ بارآورد (۲)»
« زبد گوهران بد نباشد عجب   نباشد ستردن سیاهی زشب»
« بعنبر فروشان اگر بگذری   شود جامهٔ تو همه عنبری»
« اگر توشوی سوی انگشت گر   نیابی از او جز سیاهی دگر»

۱ ـ مراد استاد ابوالقاسم فردوسی است .

۲ ـ همین‌مضمون را ابوشکور بلخی چنین‌پرورده است :

درختی که تلخش‌بود گوهرا   اگرچرب وشیرین دهی مرورا
همان میوه تلخت آردپدید   ازو چرب‌وشیرین‌نخواهی مزید

نیز آورده اند که جامی خواهرزادهٔ خود عبدالله هاتفی (م ـ۹۲۷) را برانگیخت‌تا این‌قطعه فردوسی‌را استقبال کند هاتفی ابیات‌ذیل‌راعرضه‌داشت

اگر بیضه زاغ ظلمت سرشت   نهی زیر طاوس باغ بهشت
بهنگام آن بیضه پرور دنش   زانجیر جنت دهی ارزنش
دهی آبش از چشمه سلسبیل   بدان بیضه دم دردهد جبرئیل
شود عاقبت بیضه زاغ زاغ   برد رنج بیهوده طاوس باغ

جامی بطریق مطایبه‌گفت : نیك گفته ای ولی چند جا بیضه گذاشته ای

سخنگوی را گفته آمد بپای   دهد کردگارش بـه نیکی سزای
بلی،بد، عجب‌نیست ازبدسرشت   عجب ، خوی‌زیباست‌ازطبع‌زشت
زکوزه همی می تراود برون   همان کزوی آکنده دارد درون
الا ایکه داری بگفتار گوش   گرت در دل‌ومغز رای‌است‌وهوش
برو با غم بینوائی بساز   مبر سوی نامرد روی نیاز
جوانمرد اگرخون‌خوردبی گمان   به ازنان خوان فرو مایگان
اگر پاك رایی بپاکان گرای   بود مرد پاکیزه پاکیزه رای
توان بردن ازبوی ره‌سوی‌مشك   بسوز دل سوخته از سرشك
در آغاز و انجام ناکام باد   کسی کو زنامرد خواهد مراد
چه‌خوش گفت‌درپای‌بت‌بت‌پرست   ترا ای تهی دست خواهم شکست
پرستیدمت سالهای دراز   مگرسازیم در جهان بی نیاز
ندانستم ای مایه گمرهی   ترا نیست برنیك وبد آگهی
مرا رنج وتیمار بیهوده بود   چودانستم افسوس اینك چه سود
توکز خود نیاری کنی گرد پاك   مرا از تو دیگر چه امید و باك
گرت‌نیست ای دوست‌بینش‌همی   باندازهٔ مُغ ، از آن مغ کمی
همین ها که درچشم توبر ترند   اگر نیك بینی زبت کمترند
کسی کو برد سوی نامرد دست   چنین کس بود کمتر ازبت پرست
بریدن‌بر آن‌دست‌خواهش‌رواست   شداو سوی جز آفریننده راست
نکوهش روانیست از خرده گیر   بدینگونه گفتار نادل پذیر
نبد چاره چون سینه‌ام بود تنك   وگرنه مرا باکسی نیست جنك
نگفتم مگر آنچه را گفت دوست   مرا چشم امید بر دست اوست
نه نیکوست ازمرد ، خودکاستن   جزاز یار خود کام دل خواستن

من از دست او مست پیمانـه ام　　بپندار مردم که دیوانه ام
بیا ساقیا مردم روز گار　　اگر بد و گر نیك مارا چکار
روان را کند تیره اینگفتگو　　خنك آنکه روشن بود رای او
بپوشد نظر از همه نیك و بد　　گراید بیزدان از این دیو و دد
نیارد باین میوهٔ تلخ دست　　نسازد دراین خان(۱) ویران نشست
بدا آنکه کردار های بدش　　کند جلوه در دیده نیك آیدش
دلا دیدی آخر فتادی بدام　　چسان ازپی دانه ای مرغ خام
ندارد جهان ارز یك ارزنی　　بکن بال وبر چند پر میزنی
همی جان رها کن ازاین بندسخت　　نشستنگه تست شاخ درخت
چنین گفت دانای آموزگار　　بچیزی که ترسی ازو روی آر
چه بودن شب وروز اندیشناك　　بود بدتر از آنچه داری تو باك
بیا ساقیا جان من می بیار　　روان را رها کن ازاین گیرودار
مکن دیر جان را بیکجام زود　　از این بارهٔ تن بیاور فرود
بدل میرود راه را عشق باز(۲)　　باسب و الاغش نباشد نیاز
مراخفت وخیز ازره این تن است　　چه ره رفتن دل دگر رفتن است
زجسم است این کو تهی و دراز　　ره جان ندارد نشیب و فراز
توکز نطفه کردی سفر تا بعقل　　کجا داشتی مرکب حمل و نقل
چنین دان جهان آب وکشتی تن است　　گذشتن ازاین ازجهان رفتن است
ازاین ژرف دریا رسیدن بدشت　　بمردم چه بسیار دشوار گشت
بمنزل جز این راه راه دگر　　نباشد چنین داد رهرو خبر

۱- خان : بمعنی خانه وسراست و کاروانسرا نیز گویند
۲ - نسخه اهل راز

بدین سهمگین لجه بی رهنمون　　هرآن پای بنهاد شد سرنگون
مرا کشتی عمر در گل نشست　　چه میشد بیکبارگی می‌شکست
دریغا جدا ماندم از همرهـان　　کجایند یاران کار آگهان
زکـام نهنك بـلا رسته هـا　　ندارند آگاهی از خسته هـا
از این بند سختم نباشد گزیر　　مگر یك نسیمی وزد دلپذیر
دراین راه تن روح رابارهٔ بود　　برآنم کزین باره آیم فرود
اگر چند من باتن وجان منم　　بجان جاودانم نه با این جنم (۱)
دلم زین سپنجی سرا سیر شد　　صدا میز نندم بیا دیر شد
مرا خیره شد سر کجا(۲) بامداد　　سراینده بی‌همچو آوازه داد (۳)
کای گشته از گنج دلخوش بمار　　بکی شادمانی زگلشن بخار
توکز بادهٔ ناب مستی به درد　　بهوش امدی خواهی افسوس خورد
کنون سوی ما توشهٔ راه ساز　　بپا شد زمان جدائی دراز
بنه پا برون ازچه داری هراس　　زگلخن بکش سوی گلشن پلاس
جماد ار نمیرد نگردد نبات　　نبات از پس مرك یابد حیات (۴)

۱- چنین است در نسخه ما ودر نسخه‌چاپی ودرحاشیه نسخه چاپی جنم راجسد وکالبد معنی کرده درماخذ معتبر بدین‌معنی نامیده است وظاهراً تحریف (تنم) است

۲- کجا :دراینجا بمعی (که) آمده است

۳- درنسخه چاپی بجای(داد)(شد)آمده که غلط است

۴- اشاره است بدین عقیده که در میان حکماو عرفای ایران رواج داشته که انسان نخست جمادبوده‌وسپس نامی‌ونبات‌شده وسپس‌حیوان شده واز حال حیوانی بحال انسانی در آمده است در همین معنی مولانا جلال الدین محمد در مثنوی فرماید :

بقیه درصفحه بعد

ندانم در اندیشهٔ چیستی　　چه جوئی درین وادی نیستی
درختی که او را حیاتست بار　　نباشد دراین دشت واین کوهسار
کجا آن درختی است روید زدل　　نمانند دیگر درختان زگل
ترا بود این سرو در بوستان　　به بیهوده رفتی بـه هندوستان
ولی طرفه اینست که این شاخسار　　گهی میوه بار آورد گاه خار
بپاکیزه گی کوش کاین سرو ناز　　بکردار نیکو شود سرفراز
مکن خود نمائی مشو خود پرست　　برو دامن پیر آور بدست
از و خواه نیروی چون رنك آب　　نیابد نتابد بگل آفتاب
زخورشید پیدا کند خاك ارز　　کم از ذره‌ای نیستی مهر ورز
نگویم چو خورشید رخشنده باش　　نه ای کمتر از خاك بخشنده باش
تن خویش را خوار چون خاك کن　　ز آلایش وهم دل پاك کن
بزن آب بر آتش ما و من　　زجان تو آنگاه روید سمن (۱)
منه دل به چیزی که جاوید نیست　　ترا تا به کی دیدهٔ دید نیست
ازین کاخ ویران بپرداز جای　　سرپل سرا ساختن نیست رای

از جمادی مردم و نامی شدم　　وزنما مردم بحیوان سر زدم
مردم از حیوانی وآدم شدم　　پس چه ترسم کی زمردن کم شدم
حمله دیگر بمیرم از بشر　　تا بر آرم از ملایك بال وپر
بار دیگر از ملك قربان شوم　　آنچه اندر وهم ناید آن شوم
پس عدم گردم عدم چون ارغنون　　گویدم کانا الیه راجعون

۱ – بروزن چمن گل (سه برگه) راگویند یعنی گیاه ورستنیی هست که آنرا سه برگه گویند گل آن است وآن مدور وصد برك ویاسمنی رنك میباشد .. (برهان قاطع)

چنین میبزی چند سودای خام　　سرت را نمان دیو گیرد بدام (۱)
دل وجان ز پیوند پیمان مپیچ　　جهان آنچه دراوست هیچ است هیچ
ز دستور روز نخستین مگرد　　نمیگردد از گفته خویش مرد (۲)
مده دیورا راه بر خویشتن　　همانا ترا چیره شد اهرمن
به بیگانگی گردن افراشتی　　چنین جانب مهر بگذاشتی
تو نادیده کام آنچه دانیش کام　　نکام است او بلکه بنداست ودام
تو در رفتنت دل گران داشتی　　نداری کنون روی بر آشتی
گرایدون که ای پای بند گمان　　نداری بیاز آمدن دل، بمان
چو آمد بگوش این پیام سروش (۳)　　ببرد از دل و مغز آرام و هوش
چنین گفتمش ای همایون نفس　　بدل آرزویم همین بود و بس
که خودرا ازین جامه عریان کنم　　پس آنگاه دیدار یاران کنم
اگر باز جستم ازین بند سخت　　کشم سوی مینو دگر باره رخت
نباشد بدل داند آگاه راز　　مرا جز بدیدار یاران نیاز
مراهست پیوند وپیمان درست　　ندارم دل ازعهد وسوگند سست
کژ وکاستی نیست در گوهرم　　نه در مهر از ذره‌یی کمترم
نخواهم گذشتن ز پیمان دوست　　سرو مغز وجانم پراز مهر اوست
مرا بیوفائی نبوده است خوی　　ندارم جز از روی او آرزوی
برآنم گراز سوی اوشد مدد　　نیاورد بر سینه ام دست رد

۲ ـ ماندن : دراینجا بمعنی گذاشتن است .
۳ ـ اشاره است بآیهٔ مبارکه : الست بربکم قالو بلی (۱۷۱ از سوره الاعراف)
٤ ـ بضم اول بروزن خروس نام جبرئیل است خصوصا ـ وهرفرشته پیغام آور باشد عموما ومطلق فرشته را نیز گفته‌اند .

نه‌پیچم دل و جان زفرمان دوست	نخواهم مگر آنچه راخواه اوست
نپویم بگیتی جز از راه راست	نیازم به چیزی که او نا رواست
زدل آنچه جزاوست بیرون کنم	به مهرش گرایم ولی چون کنم
کشش تانباشد زکوشش چه سود	براین گفته گفتار نتوان فزود
الا ای که آواز دادی بمن	اگر با منی باز بشنو سخن
اگر داد بودی ترا در منش	نکردی بدینسان مرا سر زنش
توخود گواگرتیره شب‌مرد کور	براهی که چاه است سازد عبور
نگونسار گردد بچاه بلا	نکوهش بر آن کور باشد روا ؟
همه کور راهیم بی رهنمون	بچاه طبیعت شده سر نگون
نماینده راهها از چه راه	باین بینوایان ندارد نگاه
اگر بی شبان می چرد گوسفند	ز گرگ ستمکار بیند گزند
روا نیست بی پاسبان این گله	بدشت پراز گرگ گردد یله(۱)
منم آن بز لاغر و بی بها	فرو رفته در کام نراژدها
نسوزد دل کس بفریاد من	نیارد یکی رحم بر داد من
همیدون مرا تنك شد حوصله	ز بی مهری دوست دارم گله
نخستین بدیدن مرا امر کرد	پس آنگاه بردیده پاشید گرد
مرا پای بر بست و گفتا برو	بگوشم نهد دست گوید شنو
خرد خیره زین داوری پا بگل	کرا جویم و گویمش راز دل
بپرسیدم ازدوست و بیگانه راز	سخن شد زهر گونه برمن دراز
بپرسش نگفتند پاسخ درست	نشد رای سخت ازسخنهای سست
گرفتم چه بسیار از اوستاد	سخنهای بی مغز وبغرنج یاد

۱ - یله : رها

گمانم که‌این‌است‌و بس‌جاه‌وزیب	ندانستم اینهاست جانرا فریب
زمردم نشد چون روا کام من	بدیوانگی جار شد نام من
سر خود گرفتم ز مردم کنار	بریدم زپیوند و خویش و تبار
زیاران خود روی بر کاشتم	بدل آرزوی دگر داشتم
نه بگزیدم از بهرخودیارو جفت	همی درد دل داشتم در نهفت
چه بسیار بیغاره و سرزنش	شنیدم من از مردم بد منش
نشستم پراز آب و آتش کنار	بسی مویه کردم به شبهای تار
زهر گونه‌بردم به پیشش‌نیاز (۱)	مگر رحمتش آیدم چارهٔ ساز
ز مهرش بجانم نتابید نور	مراکرد از رحمت خویش دور
از آن پس شدم نزد پیرمغان	ازین داوریها شکایت کنان
مگر اوکند چاره بر درد من	برد رنك از چهرهٔ زرد من
بپیشش ستادم شبان دراز	زبان باز کردم به آغاز راز
همی‌کردمی گریه‌ها زار و زار	مگر پرده بردارد از روی کار
نمودم اگر چند فریاد و داد	نوازش نفرمود وپاسخ نداد
ز رحمت برویم نگاهی نکرد	برون آمدم دل پراز آه سرد
گذشتم بهردر پس از دق باب	جزاز نا امیدی نیامد جواب
بهر سو نگه میکنم نیست کس	تو بامن بگوکیست فریاد رس
کنون آنکه‌بر گمرهان‌رهنماست	کدامست کارش‌چه‌وخود کجاست؟
بگوازچه کس، درکجاو چسان	ازآن بی نشان باز جویم نشان
کجا دارد آرامگاه ونشست ؟	چسان آورم دامنش را بدست ؟

۱ - نسخه- نماز

اگر او ز مردم نهان کرده رو   بیکراه پس کو نمودار او ؟ (۱)
چه بی‌روی ورهبر زهر کس سخن   نگردد پذیرفتهٔ مرد فن
سخنگوی خوبست گوید درست   کندکار را سخت گفتار سست
زگوینده بی روی و بی راهبر   پذیرد سخن مردم بی هنر (۲)
یکی گر بگوید سیاهست دوغ   نه خوبست من هم بگویم دروغ
بدین داستانم خرد نیست یار   سرم خیره دل تیره رایست و تار
کنون چاره چیز است من چون کنم؟   نشاید شکایت ز گردون کنم
چه او هم یکی ناتوان بنده‌ایست   زدارندهٔ خویش جوینده ایست
نه پیچد سر از رای او آسمان   بفرمان او گوش دارد زمان
من از این همه کوشش بی شمار   باین یك سخن گشتم آموزگار
که بی رای او اندرین بارگاه   به خواهش میان‌جوی را نیست راه
کسی نیست بی رای او رهنمون   ازین روی فرمود لایشفعون (۳)
بر آنم دل و هوش وجانم ازوست   بدو نیك و سود و زیانم ازوست
مرا خود از اویست امید وبیم   دل از خشم وبخشایشش بردونیم
همه رنج وآسایش از او بود   ازو نا امیدی نه نیکو بود
نه خوبست بودن چنین نا امید   در بسته را باز جویم کلید

۱ - مصرع دوم در نسخه چاپی چنین آمده : (بیکراه پس گو نمودار کو)

۲ - شیخ الرئیس ابوعلی سینا فرماید : من تعود ان یصدق من غیر دلیل فقدانسلخ عن فطرة الانسانیة

۳ - اشاره است به آیات شریفه : یعلم مابین ایدیهم وماخلفهم ولا یشفعون الا لمن ارتضی وهم من خشیته مشفقون (۲۹ - ۳۰ ازسوره انبیاء) و .. مالکم من دونه من ولی ولا شفیع افلا تتذکرون . (٤ - ازسوره مبارکه السجده)

مگر باشدم لطف او رهنمای   درخشنده گردد مرا تیره رای
چو با اوست آغاز و انجام کار   کنم کار را سوی او واگذار

مناجات

سپاس تو ای کردگار جهان   خداوند بخشنده و مهربان
تو آنی که بسیار بخشی به کم   نوایت بهر کس رسد دمبدم
اگر اندکی باز گیری نگاه   جهان آنچه در اوست گردد تباه
تو آگاهی ازحال در ماندگان   نباشد ترا راز دلها نهان
من آن بیدل وناتوان بنده ام   که درکار خود سخت درمانده‌ام
بسوی تو آورده روی نیاز   بدردم کنی چاره ای چاره ساز
برون رفته از دست سررشته ام   درین دشت گمراه وسرگشته‌ام
سرم خیره مغزم تهی از خرد   دلم تیره جانم پراز دیو و دد
نه خضری زنم دست بر دامنش   نه حرزی برین دیو ودد خوانمش
بیفزای بر دانش و بینشم   کلیم خود از آب بیرون کشم
ز چاه فرودین مرا وارهان   بآرامگاه فرازین رسان (۱)
خدایا من آن رو سیه بنده ام   که از کرده خویش شرمنده ام
نموده بدرگاه تو باز گشت   ز مهر تو دارم امید گذشت
ایا آفرینندهٔ مهربان   ببخشا برین بندهٔ ناتوان
اگر چند من خیره وخود سرم   نکو هیده کردار و بد گوهرم
مرا بر پسندیده کاران ببخش   نه نیکوئی نیکساران ببخش

۱ - مراد از فرودین عالم خاکی و پائین و مراد از فرازین عالم بالا است

به مردان پاك پسندیده ات
به آن بندگان ستمدیده ات

به پیغمبر و پیر و آئین و کیش
بآه دل مردم سینه ریش

به این خواری وزاری من نگر
بیا از گناهان من در گذر

مدر برده ام آبرویم مریز
مرا خوار منمای در رستخیز

در آن روز مشت مرا وا مکن
بر دشمن و دوست رسوا مکن

به مینو روان مرا شاد دار
مکن شرمسارم بروز شمار

اگر من گنه کاروزشت وبدم
توام گرنه بخشی که می بخشدم

توخود گفته‌ئی ای خداوند پاك
نه بخشم چه‌سازم ابامشت‌خاك(۱)

((درمعرفت خدای بی‌همتا))

جهان را بود آفریننده ای
یك وبی نیازو خود آینده‌ای (۲)

چه هرچیز بینی ز بود آمده
خدا نیست جز آنکه خودآمده

برد آنکه دانش ندارد گمان
که از اتفاق است بود جهان

برآنی اگر کز دو ناید یکی
بری پی به یکتائیش اندکی (۳)

---

۱ - ابا : مزید علیه (با) است که از حروف اضافه می باشد ومراد از مشت خاك بنی آدم است

۲ - حکیم هیدجی نیزمانند غالب لغت نویسان (خدا) را مرکب از (خود - آ) بمعنی (خودآمده) تصور کرده است لیکن باید دانست اصل این‌لغت همان (خوتای - Khvatay) پهلوی‌است که بمعنی(پادشاه) بوده است وبعد ازاسلام لفظ خدا درمعنی الله بکار رفته است وبعد این‌لغت را با پسوند (وند) یعنی (خداوند) بمعنی پادشاه استعمال کرده‌اند چنانکه ازاین شعر عبدالملك برهانی پدر امیرمعزی پیدا است - که در سفارش فرزندخود گوید:

من‌رفتم وآمد پسرمن خلف صدق اورا بخدا وبخداوند سپردم

۳- اشاره‌است بقول‌حکماء که‌میگویند: الواحدلا یصدرعنه‌الاالواحد

زیك سرنزد جز یکی از نخست
ولی‌این سخن نزددانا ست سست

بدان آنچه نیکو و زیباستی
سراسر درو هست بیکاستی

همانا مپندار افزو دگی (۱)
گمانت نباشد درو جز یکی

دراین کیش‌چون‌خاردر گلشن‌اند
گروهی که رای جدائی‌زنند(۲)

خداوند داناست بر خویشتن
همه آفریده بدو تکیه زن

چسان‌آگه ازکردهٔ خویش حق
نباشد الا یعلم من خلق(۳)

گواه است گیتی بدانائیش
جهانی نشان از توانائیش

اگر رنك راجفت بی رنك‌کرد
هویداست کز روی آهنك‌کرد

چه او بود بااو جهانی نبود
سپهر و زمین و زمانی نبود

از آن روست پاینده و جاودان
که او بی نیاز ست از همگنان

همین رهبرت‌نیز ای هوشمند
که بربندگان ناید از وی گزند

دگر کار زشتی است نزد خرد
ستم ، او نشاید کند کار بد

اگر هرکرا این سخن باوراست
بداند که او دادگر داوراست

زنا بخردی و زبیدانشی است
یکی گویدارزشت‌وزیبای نیست

مکن تکیه برگفتهٔ اشعری(۴)
چه‌او گفته هایش بودسرسری(۵)

---

۱ - افزودگی : زیادتی صفات حقیقیه بر ذات

۲ - مراد از گروهی اشاعره هستند

۳ - اشاره بآیهٔ مبارکه - الا یعلم من خلق و هواللطیف الخبیر (آیهٔ ۱۴ازسوره مبارکه الملك)

۴ - ابوالحسن علی بن اسمعیل الاشعری از اعقاب ابو موسی اشعری است که بسال ۲۶۰ هجری ولادت یافت وی شاگرد ابو علی‌جبائی بود

بقیه در صفحه بعد

پس او داد خواهست وهم‌داد گر   ببایست بودن سرای دگر
درآنجا ستمدیده داد آورد   ستمکاره از کرده کیفر برد
بدینها که گفتم خرد رهبراست   همین نیز آئین پیغمبر است

بیان اختلافات اقوال درمعاد

خرد خیره در باز گشت روان   باین تن که چونست این داستان
گروهی بر آنند در رستخیز   روان باز گردد باین جسم نیز
همین جسم یااینکه ماننداوست   درین هم میان جهان گفتگوست
ببرخی گمان باز پرس وشمار   برای روانست با تن چکار
چه بسیار گم کرده راهند ومات   کسانی که گویند من مات فات
منم کیش‌جو گوش‌جان کرده‌باز   بفرمودهٔ آن خداوند راز
نبایست اندیشه های تباه   چه اینها کند چشم دل راسیاه
ترا نا گزیر است ازباز گشت   نشاید ز گفت پیمبر گذشت
بگفتار بیهوده فلسفی   سخن را نباید شنود از صفی
چنین گفت پیغمبر راز دان   ترا باز گردد بپیکر روان
مرا با هیولاو صورت چکار   نیم گوهر جسم را خواستار

بدین ترتیب درمیان معتزلهٔ تربیت شده ومانند آنان بسلاح منطق وفلسفه مسلح گردید ودرحدود چهل سالگی ازطریقه معتزله دست برداشت وباقی حیات خود رادر مبارزه باآنان گذراند وکتب بسیار دراثبات روش خود تألیف کرد . شهرستانی درذکر عقاید اشعری چنین میگوید : مذهب او در وعد و وعید واسماء واحکام وسمع وعقل‌ازهرحیث مخالف معتزله است

۲ ـ اشعری گفته است لیس شئی من الافعال عندالعقل بحسن ولا قبیح وانما یکون اوقبیحاً حسناً بحکم الشرع فقط .

همینان‌که پیداست پیوسته است   ویااینکه‌درخویش‌بکسسته‌است۱
پذیرنده بخشش بیشمار   ویا گیرد این بخش جائی قرار
کشاکش‌سراین‌سخن گشت‌سخت   بسی‌کنده وپاره شدریش‌ورخت
یکی گفت ازروی کین وستیز   بجنبش شود آسیا ریز و ریز
گروهی بدین سر زنش نامبر   که چون میرسد اسب تازی‌به‌خر
زدی آن دگر رای دانشوری   ز بیدانشی گفت هر پیکری
فراهم زتنهای ریزاست سخت(۲)   جهان هستیش اتفاق است وبخت
روا نیست آیا فرنگی و روس   بگیرند این قوم را بر فسوس
مهین مایه نیك بختی خرد   خنك آنکه از خواه او نگذرد
بسر می برد با خوشی زندگی   نه بیند پس ازمرك شرمندگی
هر آن باشدش بهره‌ئی از خرد   سخن از جهان دیده برجان خرد
نه پیچد سر از پند آموزگار   نگیرد ز اندرز پیران کنار
نجوید ز مردم جدایی برای   سر خود خورد مردم خودستای
مباش ای بسر خیره و خود پسند   بیاویز گوش و بیاموز پند
چو دانی خدایی است تو بنده‌ای   پی بندگی باش تا زنده ای
نشاید جز او را سپاس آوری   ورا می‌سزد پس ستایشگری

۱ ـ شیخ الرئیس در حکمت علائیه فرموده است : جسم درحدذات پیوسته است که اگر گسسته بودی قابل ابعاد نبودی)

۲ ـ اشاره است بعقیده (آتمیست ها) موسس این مکتب (لوسیپ) و(دموکریت ـ ذیمقراطیس) است آنها میگویند : وجود وحدت متصل نیست بلکه ذرات بسیار کوچك ولامرئی بیشماری است که در خلا متحرك است وهریك ازاین ذرات صغار راآتم نامیدند .

جز او را مده در دل خویش راه   بدو باید از دیو بردن پناه
ازو خواه نیروی و فر و فروز   که روزازشب آورد، شب‌ازروز
ببر پیش پرور دگاری نماز   که او بی نیاز است و آگاه راز
بزرگی بجو در پرستندگی   خدائی کند بنده از بندگی
نمان (۱) ای‌جوان‌خجسته‌سرشت   سرت را بدام آورد دیو زشت
اگر پیرو کیش پیغمبری   نگر تا زآئین او نگذری
نتابی سراز آنچه فرمان اوست   نه پیچی به چیزی که‌اونانکوست
مکن جان گرانی وتن پروری   مبین کیش و آئین را سرسری
اگر کینه باکیش ورزد سپهر   بدو تیره گردد رخ ماه ومهر
ندیدی‌چسان شد درین روزگار   گرفتار کردار خود شهریار (۲)
چنین است پاداش کردار زشت   برد هر کسی بهره از آنچه کشت
توانی اگر تخمه نیك کار   چه از گل بروید گل، ازخارخار
بکردارخویش‌است‌هرکس گرو۳   که پاشید جو ، کرد گندم درو؟
پیمبر کـه هر بسته را باز کرد   چنین گفت باقیس که ای نیکمرد
زکردار خود یار نیکو گزین   ترا همدمی باید و همنشین
اگرهرچه را می فرستید پیش   بیایید نزد خداوند خویش(۴)

۱ ـ رجوع کنید به ص ۳۳ حاشیه ۱
۲ـ درحاشیه نسخه‌ماونسخه‌چاپی نوشته‌اند که‌مراد ازشهریار ناصرالدین شاه قاجار است که درذیقعده هزار وسیصد و دوازده هجری بدست میرزا رضای کرمانی کشته شد .
۳ ـ کل نفس بما کسبت رهینة (آیه ٤١ ازسوره مبارك المدثر)
٤ ـ اشاره است بآیه ١٠٤ ازسوره‌مبارکه‌البقره : واقیمواالصلوة واتواالزکوة وماتقدموا لانفسکم من خیر تجدوه عندالله ان‌الله بماتعملون بصیر .

ترا ای گرفتار بر جاه و جار   بپای شمار آورد کرد گار
در آن روز پوزش نگردد پذیر   خدادیر گیراست وبس‌سخت گیر
هلا ای فرهمند فرخنده پی   گرفتار این رنك و بو تا بکی
هر آن رنك این خانه را ریخته   ترا از دو گوهر بر آمیخته
ازین سوی گفتند دانشوران   سرشت همه از تن است و روان
پذیرندهٔ دانش و پیشه ها   روان است نی‌این رك وریشه ها
مراو را چنانست کردار وخوی   که از آفرینش کند جستجوی
همی جوید از آفرینندهٔ اش   دهد آنکه مرگش کند زنده اش
ندارد مگر روی بر راستی   سوی آفریننده پو یاستی
ورااین‌تن وخواهش وخشم‌وآز   ازین راه رفتار دارند باز
هرآن‌گاه زین باز دارند گان   یکی چیره شد تیره گردد روان
چو آئینه گردید زنگار دار   ز خورشید ومه‌کی پذیرد نگار
اگرچند جانرادراین‌خفت‌وخیز   ازین باز داران نباشد گریز
توانی چنان کن که‌گردد روان   زبر دست بر باز دارند گان
گرایدون روانت شود زیردست   باین نا سزا همرهانیکه هست
ورا باز دارند از کار خویش   برون میبرندش ز آیین و کیش
نیفتد دگر سوی مینوش راه   جدا ماند از فرهی بار گاه

در نکوهش تن پروری

بگیتی همی مردم بی خرد   روان را کند خوار و تن پرورد
هر آن بود دانا رها کرد تن   نکرداز خسان خواهش پیرهن
ترا ناید از رفتن تن زیان   روان است پاینده و جاودان

مپندار جانا که سودی بری — ازین خوردوخوابیدو تن پروری
زپروردن بارهٔ تن چه سود — ازین باره زود است کائی‌فرود
ترا این رك وریشه و استخوان — بپوسند جاوید ماند روان
روان نیست گردنده از تن بتن — دوجان گرد نایند در یك بدن(۱)
همین کز تن خویش چیزی بیاد — ندارد کسی رهنمای تو باد
ولی اینکه گفتند دانشوران — دوپیکر نه جنبند بایك روان
نیم من پذیرنده این سخن — نه من هم گروهی زمردان فن
بدین داستان بودن پیر راه — شبی درچهل جای باشد گواه(۲)
چنین گویدآن‌موبدموبدان (۳) — بود اویش هر کسی باروان (٤)
بیزدان‌که این است رای درست — جزین‌هر که گویندسرداست‌وسست

در نکوهش خواهش

دوم دیگر از باز دارنده ها — روانرا زره خواهش است‌و هوی
کسی کو بدلخواه خودکردکار — شد ازکرده خویشتن شرمسار
نکوهیده آن‌کس که شد پی‌سپر — هوی را ازین‌کیست گمراه تر
اگرپیش بینی و کار آزمای — هوی را بینداز در زیر پای
سر از ریسمان هوی تافتن — بود مایه سروری یافتن
بکی در پی خواهش دل روی — هوی و هوس را مکن پیروی

۱ ـ اشاره به بطلان عقیده تناسخیون است .
۲ ـ اشاره است براینکه شبی چهل نفر از اصحاب حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام آن حضرت را به ضیافت خواستار شدند . بامداد هریکی میگفت که علی (ع) دیشب مهمان من بود
۳ - درنسخه چاپی مصرع چنین آمده : بفرمایش صدر دانشوران
٤ - اویش : وجود وهستی ـ فرهنك ناظم الاطباء

ببین تا چه فرمود دانای راز — علی شاه مردان یل سر فراز
مرا بر شما از دو چیزاست‌باك — که‌دراین دو چیزاست‌بیم‌هلاك(۱)
هوسناکی و آرزوی دراز — کزین هردو خود را بدارید باز
ایا گشته بر خنك خواهش‌سوار — بدست دد و دام داده مهار
ازین بارهٔ مست شو بر فرود — ازآن پیش کارد زجان تو دود
روان دغا دشمن خانگی است — بدو سر سپردن زدیوانگی است
پرستندهٔ خویش‌خواراست‌وپست — توای‌مردخودبین‌وخواهش پرست
مینداز در پشت سر کیش را — مکن پیروی خواهش خویش را
گرفتم گرفتی کمان و کمند — شدی در پی آرزو ها بلند
بهر سوی رخش هوس تاختی — بهر شاخ دست هوی آختی
ترا آهوان رمان رام شد (۲) — همه آرزوهات برکام شد
سر سرکشانرا کشیدی به بند — شدی برهمه سروران سر بلند
چو پیك اجل حلقه زد بر درت — بدانگه بر آید ز مستی سرت
ولی رفته از دست درمان درد — چه سود از پشیمانی و آه سرد
چو پیغام رفتن رسد نا بگاه — بناچار بایست زین جایگاه
سوی دخمه گور بندی کمر — بپا گر نرفتی برندت بسر
ازین خانه دامن فشانی ز گرد — برون میروی دل پراز رنج و درد
ازین جنبش وجویش‌وجاروجاه — چه سودی بدست‌آمدت جز گناه
بگیتی پی شاد مانیست غم — گل و خار روئیده پهلوی هم

۱ ـ امیر المومنین علی ع میفرماید .. ان اخوف ماخاف علیکم اثنتان : اتباع الهوی وطول الامل .
۲ - رمان صفت فاعلی است ازمصدر رمیدن

هم آغوش رنج است آسودگی — رود مرك همدوش بازندگی (١)
ایا بسته بر مهر گیتی دوال — مجو مهربانی ازین کهنه زال
سخن آنچه میگویمت گوش کن — زدل مهر گیتی فراموش کن
بزن برجهان آنچه دراوست گام — گذشتی گراز دانه، رستی ز دام
چنین گفت آن رهبر گمرهان — سر هر تباهی است مهر جهان(٢)
درست است این گفته پیغام اوست — برایم گواهی دهد مغز و پوست
سخن با همه کوتهی بس داز — شگفت است جزاز شنا سای راز
گراز گفت یزدان نماید کمی — فزون است از گفته آدمی
درخت بدیها که گردد روان — خورد ریشه اش آب مهر جهان
اگر مرد راهی میناز رخت — مکن خواب درسایهٔ این درخت
ازین دیر دیرینه بردار دل — جهانرا بمرد جهان دار هل (٣)
جهانست دیرینه یا آنکه نو — نیرزد به نزد خرد نیم جو
ولی هست برمردم نیکسار (٤) — برای سرای دگر کشت زار (٥)
کنون گاه کشت است کاهل مباش — درین دامن دشت تخمی بپاش
چو فردا سموم خزان شد وزان — گل زندگانیت گردد خزان

١ فان مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا (آیه ٦١٥ ازسوره مبارکه الانشراح)

٢ حضرت پیغمبرص فرموده است ؛ حب الدنیا رأس کل خطیئة

٣ جهان‌دار : اسم فاعل مرخم است، یعنی دارنده جهان یاجهاندارنده

٤ ظاهراً حکیم هیدجی (نیکسار) را بمعنی نیکوکار استعمال کرده است ولی در کتب لغت معتبر دیده نشد .

٥ اشاره است بحدیث : الدنیا مزرعة الاخرة .

ازین کومهٔ هیچ وپوچ وسپنج(١) — برون بایدت رفت بادرد ورنج
هزاران ازین کاخهای بلند — گه مرك ناید ترا سودمند
توایدر سر هیچ کم کن تلاش (٢) — در اندیشه کار آن سوی باش
بروزیکه دل گردد از بیم چاك — نگویی همی بودم‌ای کاش خاك(٣)

درنکوهش کین وخشم

سیم دیگر از باز دارندگان — بدل داشتن کینهٔ بندگان
نهان آتش کینه در دل مدار — زبان آورد آتش افروزغار (٤)
تو مردی اگر کینه جوئی مکن — به پیر وجوان جز نیکوئی مکن
میازار کس را بدست وزبان — تهی کن دل از کینه مردمان
چه کردار بر مردم کینه دار — نگردد پذیرفتهٔ کردگار
به هنگام پیروز و گاه توان — ببخشای بر دشمن بدگمان
ستایش به مردی کسی را سزاست — به بدخواه شدچیره کیفر نخواست
پیمبر علی را چنین گفت باز — که ای شیر حق میر گردن فراز
کسی کو نشاند(٥) فروخشم را — بپوشد بهنگام کین چشم را

١ کومه . باثانی مجهول وفتح ثالث به خانهٔ را گویند که ازنی و علف سازند و گاهی فالیز بانان در آن نشسته محافظت فالیز وزراعت کنند و گاهی صیادان در کمین صید نشسته (برهان قاطع)

٢ـ ایدر . بروزن دیگر بمعنی اینجا واکنون واینك باشد

٣ـ اشاره است بآیه شریفه یوم ینظر المرء ماقدمت یداه ویقول الکافر یالیتنی کنت ترابا (آیه٤١ ازسوره مبارکه النباء)

٤ - غار بروزن مار گیاهی باشد که چون بسوزندش بوی خوش کند وبعربی شکاف کوه راگویند اینجا معنی دوم مراد است

٥ - در نسخه نشاید تصحیح قیاسی است

نگیرد براو خشم پروردگار — دل آسوده گردد بروز شمار
چه‌خوش گفت آن موبدهوشمند — نوشتم من این را تو در کار بند
چو بالا گرفت آتش خشم وکین — اگر شیر مردی مشو خشمگین
که آنرا نخوانند مرد نبرد — که از جان دشمن بر آورد گرد
کسی راتوان مرد ومردانه‌خواند — که هنگام کین خشم بر کس نراند
چوروزاحد(۱)طلحه۲ تیره‌رای — که بد مردخونخوار جنك آزمای
بزد اسب خود از میان سپاه — بیامد دوان تا به آوردگاه
به دستش یکی تیغ تارك شکاف — زبان باز کرده به لاف و گزاف
هم آرود جو، شد ز اسلامیان — همی گفت کای بی‌خرد مردمان
شما از چه دارید دل وابسی — گمان شما کز شما هر کسی
کشد یا شود کشته دررزمگاه — بهشت برینش بود جایگاه
اگر هر که از ما بر آید ز پای — بدست شما دوزخ اوراست جای
من اینك به تیر و کمان آمدم — هم آورد جویان از آن آمدم
شما را باین تیغ آتش سرشت — یکایك فرستم بسوی بهشت
کنون کیست بامن شود رزمجوی — من او را رسانم باین آرزوی
ویا سازد او از سرای جهان — روان مرا سوی دوزخ روان
برون شد پی رزم آن بت پرست — علی ذوالفقار پیمبر بدست
خروشید کای ناپسندیده مرد — مگو یاوه آمد ترا هم نبرد

۱ غزوه احد در روز شنبه پانزدهم شوال در نزدیکی کوه احد اتفاق افتاد

۲ مراد طلحه بن ابی‌طلحه است (رجوع کنید به حبیب السیر جلد اول جزءسوم، وقایع سال سوم هجرت)

به یزدان که من ازتو هرگز جدا — نگردم رسانم بدوزخ ترا
سپس هردو باهم در آویختند — درآن دشت کین گرد انگیختند
زهر سوی سالار پیروز جنك — ره چاره را کردبر طلحه تنك
بزد تیغ پا های او را برید — بیفتاد ببرید از خود امید
به‌خواری‌از آن‌شاه‌ز نهارخواست — که گر برمن امروز بخشی رواست
پذیرفت آن مهتر سر فراز — به لشگرگه خویش برگشت باز
بگفتند اسلامیانش مها — به دشمن شدی چیره کردی رها
چنین گفت کاین‌مردسوگندداد — علی رابه پیوند خویش و نژاد
ندیدم نکو جز پذیر فتنش — گذشتم از آن از سر کشتنش

گفتار درنکوهش آز وواگذارنمودن کار
به کردگار بی نیاز

چهارم از آنها که دارند باز — روان‌را زرفتار کاد(۱) است وآز
زدن جامه بالا و بستن کمر — پی جویش جامه و سیم و زر
بهر سوی پیوسته بودن دوان — نیاسودن از بهر یك گرده نان
بدان ای گرفتارآسیب و رنج — برای سه روزه سرای سپنج (۲)
دویدن پی زیورو زیب و برك — روان را تهی سازد از یاد مرك
باین کوشش سخت درزندگی — خدا را چسان میکنی بندگی
مکن پاره ای دل نموده بنفش — پی روزی بخش گردیده کفش (۳)

(۱) کاد : بسکون دال حرص وثره باشد
(۲) عاریتی .
(۳) ـ قال الله تعالی (نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا) (ازآیهٔ ۳۱ سوره مبارکه الزخرف)

نمی گردد افزوده و کاسته   ز روزی خداوند نا خواسته
چه روزی ترا آید از آسمان   چنانیکه جار است این داستان
هر آن بهرهٔ تست کم یا کرور   نخواهی اگر میدهندت به زور
دهد روزیت آنکه دادست جان   ولی بایدت دست دادن تکان
چه‌روزی‌نه‌بابخشش‌وبخت‌توست   نه بااین‌همه‌کوشش سخت‌توست
اگر چند روزی بود با خدا   ولی نیست ازبخت کوشش جدا
ترا پای داده‌است خود راه رو   تراداس داده است خودکن درو
چه خوش گفت داناکه بخت‌وهنر   چنان دان که جفتند با یکدگر
یکی دانش آموز پرسش نمود   زسجاد بادا به جانش درود (۱)
رسد آنچه بر مردم از نیك وبد   بکوشش‌بود یابه بخت‌ورسد(۲)
چنین گفت آن پیشوای مهان   که‌بخت‌وهنرچون‌تن‌است‌وروان
تن بی روان را نباشد تکان   روان‌نیست بی‌تن‌بکاری‌توان(۳)
بدین گفته نتوان فزودن سخن   جزین هرچه گویند دورش فکن
همانا به گیتی بهی و خوشی   نه‌بابخشش‌است‌ونه‌باخودکشی(۴)
اگر بنده نادارو دارنده است   نه با داد (۵) تنها نه با بنده است

---

۱ ـ قال رجل لعلی بن الحسین علیه السلام جعلنی الله فداك ابقدر یصب الناس ماصابهم ام بعمل فقال ان القدر والعمل بمنزلة الروح والجسد، والروح بغیرجسد لایحس والجسد بغیرروح صورة لاحراك بها فاذا جمعا قویا وصلحا وکذلك العمل والقدر

۲ ـ رسد بروزن حسد ، حصه ورصدراگویند ، زصد بصاد معرب آنست

۳ ـ ظاهرا (توان)را بجای (توانا) استعمال کرده است .

۴ ـ مراد از(خودکشی) انتحار نیست بلکه سعی و کوشش زیاد و طاقت فرسا است .

۵ ـ داد : ظاهرا مخفف (داده) است که موهبت الهی باشد

چو اندازه کار آمد بدست   نباید دوید و نباید نشست
نه بنشین فرو برده سر زیررخت   نه خود را بینداز در رنج سخت
چنین گفت آن سرور رهروان   بهر کار باید گرفتن میان (۱)
نشد کس بگیتی بزور هنر   خداوند تخت و کلاه و کمر
یکی شد اگر درجهان شهریار   نبودست بی یاری کرد گار
اگرکار روزی چنین‌بوده است   پس این رنج وتیمار بیهوده است
کم وبیش روزی اگر باخداست   دگراین‌همه‌جوش‌وجنبش‌چراست
شب وروز این کوشش بیشمار   ترا باز دارد ز پرور دگار
بپایان کار ای جهانجوی مرد   ترا میرسد مرك خواهی چه‌کرد
ترا شد جهان ، گیرم آراسته   زباغ و سرا کاله (۲) و خواسته
زمین بنده و آسمان چاکرت   مهان جهان خاکروب درت
ترا توسن (۳)آسمان رام شد   همه کار های تو بر کام شد
چوناگاه‌برخاست۴بانك‌درای۵   که هنگام‌کوچ است بیرون‌درای
سوی خانه گور زین جایگاه   برون بایدت رفت خواهی نخواه
خوشا کار درویش آسوده تن   زدانا بیاد آمدم این سخن

---

۱ – خیرالامور اوسطها .

۲ – کاله : بروزن لاله بمعنی کالا است که اسباب و متاع باشد (برهان قاطع)

۳ – توسن : وحشی ورام نشونده راگویند عموماً ـ واسب سرکش وحرون جهنده راخصوصاً

۴ – درنسخه ماودرنسخه‌چاپی بجای برخاست برخواست نوشته شده غلط فاحش است .

۵ – درای : بروزن سرای بمعنی جرس وزنك است .

چو خواهد شدن عالم از ماتهی / گدائی بسی به ز شاهنشهی
شنیدم که عیسی بن مریم بدشت / ببالین خوابیده یی در گذشت
بدو گفت برخیز، دادش جواب / نیم من جهانجوی ، گفتا بخواب
برو ای فتاده به دام منش / به آزاد مردان مکن سرزنش
من ار خانمانی نیا راستم / تن آسائی خویشتن خواستم
ز دل مهر گیتی نمودم تهی / بخوابم بآسودگی و بهی
نگوید کس از خواب بیدارشو / ازاین جای برخیزو آن جای رو
توای خورده‌لت(۱)درپی برك‌وساز / بسر برده بارنج عمر دراز
بیا آزرا دیو در شیشه کن / یکی در دل خویش اندیشه کن
چوانداخت مرگت بگردن کمند / چگونست کارت در آن سخت‌بند
زروسیم‌وفرزندوخویش(۲)وتبار / یکی نایدت گاه مردن بکار
مگر سینهٔ پاك و کردار نیك / جزین‌هرچه‌داری همه‌مرده‌ریك۳
منم بندهٔ آن خداوند راز / نبوئید این استخوان گراز
بیندا ختش پیش روی سگان / که جزسك نشاید خورداستخوان

نمودار شدن جهان درشیوه زنان بهامیرمومنان (ع)

جهانش همی‌خواست کردن محك / گه آب دادن بباغ فدك (٤)

١ - بفتح اول وسکون ثانی بمعنی زدن و کوفتن و کتك وشلاق باشد و بمعنی گرز هم آمده است .

٢ - نسخه : جفت

٣ - مرده ریك : بضم اول وسکون ثانی ، مال ومیراثی است که از کسی بماند .

٤ - نام دهی است درنزدیکیٔ خیبر ، درکتب فریقین بطرق متعدد

بقیه درصفحه بعد

زنی شد نمودار، خود ساخته / مگر سازدش دل بخود باخته
خرامید با خنده و ناز گفت / مرا یا علی بهر خودگیرجفت
ترا تا از ین رنج سازم رها / تن آسان زهر گونه آزار ها
نه بینی ازین پس به گیتی گزند / به کام تو گردد سپهر بلند
تو را میرسانم به شاهنشهی / به آمیزش من اگر تن دهی
کنم بر همه گنجهای زمین / ترا رهنمایی مرا بر گزین
سپس باش تابوده ای ارجمند / تن آسان زآسیب ودرد وگزند
علی آنکه اویك جهانست مرد / نگاهی بدان شوخ نازنده کرد
یکی ماهرو دید نوخاسته (۱) / بز یور سر و گردن آراسته
به دل از نگاهش بجنبید مهر / چنین گفت کای‌مهرجوخوب‌چهر
بگوکیستی ؟ بامنت چیست کار ؟ / ترا ازکه باید شدن خواستار ؟
بخندید گفتا منستم جهان / که میداردم دوست پیر وجوان
بر آشفت و گفتا ز من دور شو / میا پیش من باز بر گرد و رو
کس دیگر از بهر خود گیر یار / ترا من رهاکرده بودم سه بار
برو یاوه شودیگر از من گذشت / که‌زین پس‌کنم‌سوی توباز گشت

آمده است که چون آیه کریمه : وآت ذی القربی حقه نازل شد حضرت پیغمبر ص مزرعه فدك را بحضرت فاطمهٔ زهرا ع واگذاشت ولی خلیفه اول دراوایل خلافت خود آن مزرعه را با سایر متروکات حضرت پیغمبر ص پس گرفت .!!

١ درنسخه ماوهمچنین درنسخه چاپی بجای نوخاسته نو خواسته آمده ولی دربیت مزبور نوخاسته صحیح است

مگویافه(۱) افسون‌مخوان‌دم‌مزن   فریب تو هرگز نگیرد به من
پس آنگاه بیلی که بودش بدست   بیفشرد برخاك گفتا که ، هست
چه کاری مرازین سپس باجهان؟   به خاکست اندر ، پیمبر نهان
اگر آیدم مرك گو آ چه باك   چه آن شاه خفته‌است درزیرخاك
بدا زندگانی بدا ، ای دریغ   که‌آن مه نهانست درزیرمیغ(۲)
چنین زندگانی نا پایدار   اگر آب خضر است ناید بکار
اگر آن‌سراخاك‌واین‌یك‌زراست   چواین نیست پاینده آن بهتراست
هر آن‌کس که اورا فریبد جهان   همی سود وسودای او شد زیان
منم چاره اندیش و کار آزمون   نه مرد فریب و فسوس و فسون
جهانا ترا بر علی نیست دست   نگردد به زنجیر تو پای بست
بروجفت خود کن یکی دیگری   که ناید ز من بهر تو شوهری
ترا ای جهاندار گیتی پرست   سراز بادهٔ مهر گیتی است مست
ازین باده گرنیستی گنك و گیج   ز پند جهاندیده پهلو مپیچ
جوانا مخور گول این زال پیر   مکن خویشتن را بدامش اسیر
مشو چون زنان درپی‌رنك‌وبوی   ازین رنك وبو جامهٔ جان بشوی
جهان از گل‌است وزراندود کار   درونش پراز زهر مانند مار
زیان است سرمایه و سود او   گمانست هر هستی و بود او
به‌یزدان که‌این‌خانه‌هیچست‌وپوچ   سرائیست بایـد از و کرد کوچ

۱ - بروزن‌ناقه ، سخنان هرزه وبیهوده وهذیان وسرد گم‌را گویند وبمعنی گم شده نیز آمده است ،

۲ - ابر

۳ - آب خضر : بمعنی آب حیوان است .

منه دل به مهر دو روز سپهر   که زوداست گرداند اوازتوچهر
بدانی که در بند (۱) توکوتهی   نبوده است وانگه توخودآگهی
کزین تیز رو گنبد تیره رو   چه آمد به پیغمبر و پور او
بیاران و خویشان حیدرچه کرد   زخردو کلان ، تف برین‌هرزه گرد
برای چه کردنـد در کربلا   سر پور پیغمبر از تن جدا
به‌آن‌شاه‌بی کس‌در آن گرم‌دشت   چه گویم که‌ازدشمنان‌چون گذشت
شد از تشنگی کودکانش کباب   بر آن تشنه کامان ندادند آب
از آن پس که یاران او کشته شد   جوانان به خون خودآغشته شد
بر آن شاه لب تشنه شدکار تنك   بناچار خود کرد آهنك جنك
شدآن لشگر کینه جو یکسره   بدان مرکز آفرینش پره (۲)
سپس آتش کینه افرو ختند   سرا پرده شاه را سو ختند
ز بخشایش ایزدی دور باد   ستمکار و بد کیش پور زیاد
شد ازدیده دیو وپری اشگریز   ز بیداد او تادم رستخیز

۱ - درنسخه ما و همچنین در نسخه چاپی (پند) آمده است ولی ظاهراً بند صحیح است .

۲ - پره : بفتح اول وثانی مشدد ، حلقه زدن لشگر باشد از سوار وپیاده بجهت شکار و غیره وخطی رانیز گویند که ازسوار وپیاده کشیده شود وآنرابعربی صف خوانند ، منوچهری دامغانی گوید :

آنگه آرند کشته را بکواره   برسر بازارشان نهند بزاره
آیدبر کشتگان هزارنظاره   پره کشند و با یستند کناره

منوچهری ص ۱۳٤

ناگفته نماند که درحاشیه نسخه چاپی‌سابق پره را (دائره پرگار) که با او دایره میکشند معنی کرده ظاهراً اشتباه است درماخذ معتبر باین معنی مشاهده نشد .

«در نکوهش ناز و خودستایی»

دگر آنچه کامد ترا پای بند   بنام نیا بودنت نازمند
شب و روز این ژاژ خائیدنت   بزور زرو سیم نائیدنت (۱)
جوانا مکن خود نمائی و ناز   ترا دارد این ناز از راه باز
بدل تخمه ناز مندی مکار   چه برشاخ نازنده خواریست بار
کسی راسزد خود نمائی وناز   که از همگنانست او بی نیاز
بزرگی قبایی به بالای اوست   بدو خواستار آمدن نانکوست
چه فرمودهر کس شودخواستار   بدین جامه خوارش کنم خاکسار
بود سوی این جامه دست آختن   خدا را بخود خشمگین ساختن
چو برمغز ابلیس شد چیره ناز   نیاورد در پیش آدم نماز (۲)
زدرگاه او رانده شد جاودان   بخواری فرود آمد از آسمان
شنید از فراز ینیان سر زنش   بپاسخ چنین گفت آن بد منش
زفرمان ایزد ازآن سر کشم   که آدم ز خاك و من از آتشم
نه خوبست آتش پرستد بخاك   پرستنده ام من بیزدان پاك
شد از آتش و آب اندازه گیر   نخست آمد او مایهٔ این خمیر
ندانست آن دیو نیرنك ساز   که در هیکل آدمی هست راز
نگه کرد بر خاك وآب وگلش   نشد آگه از اندرون دلش

۱ – نایبدن: بمعنی فخر کردن و مباهات نمودن باشد وظاهراً این لغت نیز واژه دساتیری است چه باین معنی درفرهنك جهانگیری ورشیدی نیامده ولی در دساتیر آمده است ، استاد محمد معین نوشته اند ظاهراً مصحف بالیدنست.

۲ – اشاره است بآیه مبارکه: و اذ قلنا للملائکة اسجدوا لادم فسجدوا الا ابلیس ابی واستکبر وکان من الکافرین (البقره ، آیه۳۲)

گواهی دهم این سخن هست راست   دل بندهٔ پاك تخت خداست (۱)
هلا ای که برمن کنی سر کشی   مگر من ز خاك و تو از آتشی
نشینی چنین راست وکژ کرده چشم   خدا را ازین کار آری به خشم
تو ای بنده لاف فزونی مزن   بلندی مجو در نگاه و سخن
مناز و به بینی میناز باد   بکار و بکردار و نام و نژاد
همی چند بیهوده رانی سخن   که من سر فرازم بهر انجمن
رسد برمهان جهان پروزم (۲)   منم آنکه بر سروری می سزم
نیای تو گیرم نکو مرد بود   تو را از نکوبودن او چه سود
کجا نزد دانا کسی ارجمند   بگردد بکالا و کاخ بلند
چه بسیار از مردم لاغ لای (۳)   زر وسیم دارند و باغ وسرای
یکی کرد پرسش ز بوذرجمهر   که ایُ چون توهر گزندیده سپهر
کدامست آن موبد موبدان (٤)   که او بد نمون است ازهمگنان
بگفتا نیایش نمودن بخود   که بسیارزشت است وبس بدنمون
مبرای سپاس و ستایش پژوه (٥)   به نائیدن (٦) ازخویش وفروشکوه

۱ – قلب المومن عرش الرحمن.

۲ – بروزن مرکز؛ اصل ونسب ونژاد راگویند. فردوسی فرماید
بدو گفت من خویش گر سیوزم   بشاه آفریدن کشد پروزم

۳ – لاغ: هزل وظرافت و بمعنی فریب وبازی ومسخره نمودن هم هست لای؛ اسم فاعل مرخم است ازمصدر لاییدن بمعنی هرزه گویی کردن.

٤ – موبد: حکیم ودانشمند وصاحب دیر آتش پرستان باشد. درپهلوی (مقوپت) آمده که جزء اول بامغ همریشه است.

٥ – پژوه دراینجا اسم فاعل مرخم است بمعنی جوینده وطالب وخواهنده

٦ – رجوع کنید به ص٥٦ حاشیه ۱

تو گوئی مبر رشك بر من مپیچ … چه رشکی به نابودن پوچ وهیچ
جهان دشت سوداوسودش سراب … گمانش کند تشنگان جوی آب
اگر آب خواهی همی باش پست … کسی آب را بر بلندی نبست
به خوی و منش آتش تا بناك … به بالاجهد آب جوید مغاك (۱)
اگر بندگی میکنی در نهفت … نباشد چنان درتو آرد شگفت
گنه کردنت به از آن بندگی … که پیدا کند در تو نازندگی
کنی کار شایسته در بند آن … مباشی که آگه شود مردمان
چه فرمود پیغمبر رهنمون … شود کار نیك ازنمایش زبون
شبی پا شدی گر برازو نیاز … مگو آورد تشنه کامی نماز
اگر در دلت جز خدادیگری … بود، دیگری را پرستش گری

حکایت

شنیدم یکی ساده دل نیم رس … بسی داشت بر پارسایی هوس
شبی‌را ز آبادی آمد برون … خدا را پرستش کند بی نمون
گذارش بیك مسجدی او فتاد … در آنجای شد بر نمازایستاد
کهن مسجدی بود تاریك وتار … کم آنجا فتادی بمردم گذار
شب تیره ناگه میان نماز … که او بود سرگرم رازو نیاز
زیك گوشهٔ خش وخشی بگوش … رسیدش گمان کرد باشد زموش
چه‌اینجا کسی نیست، نگذشت‌دیر … دگر باره آمد صدای حصیر
تو گویی کسی داد خود راتکان … بغلطید بیچاره شد در گمان

۱ ـ بفتح اول بروزن هلاك بمعنی گودال است خواه درزمین خواه‌در غیرزمین باشد

که هرچند آدم در اینجا کم‌است … کجا موش این جنبش آدم‌است
پراکنده گردید هوشش ز سر … بزد دیو، از راه بردش بدر
بدل گفت کاین کارخوش کارشد … زآواز من خفته بیدار شد
کنون بشنود ناله زار من … شود آگه از کار و کردار من
چو فرداشودهرکجااین شگفت … ز من دیده گوید نماند نهفت
شود جار در هر کجا نام من … برآورده گردد همه کام من
پس آنگاه با گریه وآه و زار … چنین گفت کای دادگر کردگار
بر آنم که بخشی گناه مرا … بر آری همه کام و خواه مرا
کسانیکه خوبی کنان منند … چه خوبی نمودند یا میکنند
دهی همگنان رابه خوبی سزای … چه‌دراین‌سرای وچه درآن‌سرای
اگرمیشدی‌راست ومیگشت خم … همی ناله ها داشت بازیر وبم
همین گونه شب تادم با مداد … نخوابید و میکرد فریاد و داد
چوشد روزوگردید روشن هوا … بهرسو نگه کرد آن بینوا
سگی رابیك گوشه خوابیده دید … بزد بر سر و جامه برتن درید
که ایوای خاك سیه بر سرم … چه بسیار ناپاك و بد گوهرم
به آدم بدی هر شبم بندگی … به سك کردم امشب پرستندگی
دریغاازان‌خواب‌نوشین‌دوش(۱) … بدان‌سك که‌خوابیدخوش‌بادونوش
توای تیره دل ناستوده کنش(۲) … بروزی‌دهت چون‌نداری‌منش (۳)

۱ ـ نوشین؛ مرکب‌از نوش‌ین(پسوندنسبت) بمعنی گواراوشیرین‌است
۲ ـ بضم اول وکسر ثانی وسکون شین بمعنی کردار است خواه کردارنیك باشد خواه بد
۳ ـ اسم مصدراست از ریشه (من: Man) پهلوی بمعنی اندیشیدن ،

بقیه درصفحه بعد

دلت ازچه بر مهر او گرم نیست　　سخن راست گویم ترا شرم نیست
جهان آفرینت ز هیچ آفرید　　روان دررك وریشه‌هایت دمید
سرت را سپس با خرد کرد جفت　　توانائیت داد بر خیز و خفت
ترا روزگاریکه مادر بزاد　　ز پستان مادر همی شیر داد
ازآن پس که برخوردن نان توان ١　　شدستی ترا ، تاکنون داد نان
خدائی باین مهر و بخشندگی　　نشاید جز او را کنی بندگی
گمان میکنی بوده‌ای ونك و وید ٢　　خدا نا توانا تر از عمرو وزید
منه دیده بر بخشش خان و بك　　گهی هست وگه نیست ای کم زسك
چرا بندهٔ آنکه بخشید جان　　نباشی که مهرش بود جاودان ؟
دل ودیده بردار از یارو خویش　　برو ویژش (٣) وپاکی آور به پیش
همی با برونت یکی کن درون　　شترباش یامرغ نی هردو گون (٤)
زبان ودلت جفت هم شد شهی　　وگرنه تو سالوسی (٥) وگمرهی
مشولوس٦ ورنك آوروچاپلوس٧　　مکن روبه آسا صدای خروس

بنابرین معنی حقیقی این لغت (اندیشه) است ، حکیم حیدجی نیز باین‌معنی استعمال کرده است ، در کتب لغت بمعنی (خوی وطبیعت) هم آمده است

١ ـ ظاهراً (توان) بمعنی (توانا) استعمال شده است .

٢ ـ ونك : بروزن رنك بمعنی تهی وخالی است ـ وید : بمعنی کم است که درمقابل بسیار باشد .

٣ ـ ویژش : بروزن ریزش بمعنی تقدیس وتقدس باشد

٤ ـ اشاره بداستان شترمرغ است که (شترمرغ راگفتند بپر گفت شترم گفتند باربیر گفت مرغم)

٥ ـ سالوس بروزن ناموس مردم چرب زبان وفریب دهنده‌ومکار راگویند وبعربی شیاد خوانند .

٦ ـ لوس : فروتنی بود وکسی‌را بچرب زبانی‌فریفتن ولابه‌کردن

٧ ـ چاپلوس ـ شخصی‌راگویند که بچرب زبانی وسخنهای شیرین وفروتنی مردمرا فریب دهد .

افسانه

شنیدم بنزد یکی یك دهی　　مگر لانه یی داشته روبهی
چه روبه یکی رند ونیرنك باز　　فسونکار و جادو گروچاره ساز
زمرغان بسی خونها ریخته　　بده شورش و شیون انگیخته
چه هر روز مرغان برای چرا　　برون آمدندی کنار سرا
همی رفت کم کم بنزدیك گاه　　نهان میشدی در میان گیاه
بس آنگاه می‌کرد آن پرفسوس　　صدایی بمانند بانك خروس
از آن سوی مرغان به آوای قو　　فرا آمدندی به نزدیك او
بیك بار می جست آن نابکار　　یکی را ربوده نمودی نا هار
بُد این‌شیوهٔ آن پدر سوخته　　به خون ریختن بود آموخته
یکی بود نامش خدا یار بود　　شکارش همه روز ها کار بود
بدو رفته گفتند کای بدمنش　　ترا مرد و زن می‌کنند سرزنش
تو باشی چرا ای زروباه کم　　ز روباه آید بما این ستم
خدایارشد زین‌سخن خشمگین　　بر آشفت وزد پای را برزمین
به‌جان آفرین‌خورد سوگندسخت　　که نارد برون ازتن خویش‌رخت
مگر آنکه از جان روبه دمار　　بر آرد ، سزایش نهد در کنار
کمر بسته بر کین روباه تنك　　ز ده شد برون باچماق وتفنك
بهرسو دوان بود در کوه و دشت　　که ناگه بسوراخ روبه گذشت
پی (١) پای روباه آنجا بدید　　ولی بود روباه خود نا پدید
بدانست روباه را جایگاه　　همانست ، آورد خاشاك وکاه

١ ـ پی ، مخفف پای است ، ونشان پای یعنی نقش‌قدم رانیز گویند

در لانه آتش برافروخت زود   بزد باد سوراخ شد پر ز دود
به روباه گردید چون کار سخت   بدانست از وی بگردید بخت
بناچار ببرید از جان امید   سراسیمه (۱) از لانه بیرون دوید
خدایار هم تیز دستی نمود   بیاورد چوبی به مغزش فرود
که برجست خون ازدو گوشش برون   بیفتاد وغلطید درخاك خون
چنین گفت کای بدرك ونابکار   هر آن کاشتی اینك آمد ببار
بخود آنچه خود کرده بودی رسید   زخود دید گرهر کسی هرچه دید
نه از من ترا آمده این ستم   زخوددان هر آن بینی ازبیش وکم
اگرچند خون ریختی بی شمار   سزای خود اینك به بین در کنار
نکو گفت آن پیر روشن نهاد   ستم بر ستم پیشه عدل است وداد
ستم بر ستم کار آری نکوست   پس آنگاه از وی برآورد پوست
پرازخاك وخاکسترش کردسخت   سر راه آویختش بر درخت
بدانند تا گمرهان دگر   که چونست پاداش بیداد گر
چنین است در نامهٔ ایزدی   جزای بدی نیست جزیك بدی(۲)
هر آن کس که نیکی بجای آورد   به یك ده برابر جزا می دهد
کسی آنچه کز نیك وبد میکند   اگر بیش یا کم به خود می کند
سرای دگر نیز گردد ، روان   گرفتار کردار خود در جهان

۱ ـ سراسیمه : بمعنی شوریده سرباشد چه آسیمه بمعنی شوریده آمده است ، بمعنی مضطرب وحیران نیز گفته اند .

۲ ـ اشاره است به آیه مبارکه : من جاء بالحسنة فله عشر امثالها ومن جاء بالسیئة فلایجزی الا مثلها وهم لایظلمون(سوره انعام آیه ۱۶۱)

ترا کردهٔ خویش گردد دچار   وگر نه بدی ناید ازکردگار(۱)
بدی بر تواز خود نه ازوی رسد   ز نیکو کسی را بدی کی رسد
نسوزی تو بر آتش دیگری   مگر آتشی راکه خود میبری
شود آتش دوزخ افروختـه   ز آه ستم بین و دل سوختـه
همین کارهایت چو رفتی بگور   شود آتش وکژدم و مار و مور
شرار (۲) درون ستم یافته   به جان تو آتش بود تافته
خراشیدن زخم دلها ی ریش   به چشم خراشندهٔ خاراست ونیش
از ینگو نه کردار نیکوی تو   گل و لاله و باغ مینوی تو
کند هرکسی هر چه ازنیك وبد   بد و آنچه را کرده او میرسد
خورد مرد از کشته خویش بر   زخرزهره نتوان گرفتن شکر
توباخوی ناخوب وکردارزشت   شگفت است داری امید بهشت

(در نکوهش رشك وتنك چشمی)

نخستین گناهی که شد درجهان   بداز رشك بردن به بخش کسان
به آدم چو ابلیس شد رشك بر   ز فرمان داور بتابید سر
که من ز آتشم آتش تابناك   نشاید فرود آورد سر بخاك
خدا کرده در نامه خویش یاد   به پیغمبرش همچو پیغام داد
که ازکین کم بین و گم کرده راه   بگو می‌برم سوی ایزد پناه (۳)
چه سودی بدست آوردتنك چشم   به جز آنکه آرد خدا را بخشم

۱ ـ من عمل صالحاً فلنفسه ومن اساء فعلیها ثم الی ربکم ترجعون (سوره الجاثیه آیه ۱۴)

۲ ـ شرار : بفتح اول پاره یی از آتش که بر جهد .

۳ ـ اشاره است به (قل اعوذ برب الفلق ..... ومن شرحاسداذاحسد)

شدازتنك‌چشمی‌عزازیل(۱)خوار   سزاوار نفرین پرورد گار
چنین گفت پیغمبر رهنمون   که ازرشك کردار گردد زبون
کند کار های نکو را تباه   چوآتش که افتدبه خاشاك و کاه
کسی کو بدل ریشه رشك کشت   نیفتد گذارش بباغ بهشت
علی آن شه مهر جو دلنواز   به خوی خوشش بار جانها نیاز
چنین گفت کزخوی بدرشکمند(۲)   تن آسان نباشد دمی از گزند
چنین‌بخش گردیده ، ای تنك‌چشم   که‌من‌رخت زرتار۳پوشم‌توپشم
پسندت اگر نیست دل تنك کن   برو باخدای خودت جنك کن
بـه اندوه بیهوده خود را مکش   برو باش بابخشش خویش‌خوش
چو برفی که تابد برو آفتاب   کند کرده های ترا رشك‌آب
ز کم بینی مردم روزگار   بسی دشمنی ها شود آشکار
به هابیل، قابیل چون رشك برد   سرش‌را به سنك ستم کرد خرد

داستان کشتن قابیل هابیل را

به‌آدم رسید از جهان آفرین   پیامی که ای کد خدای زمین
به هابیل و قابیل بر همسری   بهر یك بده خواهر دیگری
به قابیل این داروی دلپذیر   نگردیدوشد برپدر خرده گیر(٤)
که هابیل راسخت‌داری‌تودوست   بدو خواهری رادهی کو نکوست
درین بخش بر من نمایی ستم   مگر اوست پور تو من نیستم

١ ـ عزازیل : نام شیطان است .
٢ ـ رشکمند : مرکب‌از رشك (غیرت‌وحسد) مند (پساوند اتصاف)
٣ ـ زرتار : صفت رخت است یعنی رختیکه‌دارای تارهای زرباشد
٤ ـمصرع‌دوم‌درنسخه‌چاپی‌چنین‌آمده‌است: نگردیده‌شد برپدرخرده گیر

مرا سازباخواهر خویش جفت   که دادت به گیتی نماند نهفت
بگفتا که فرمان پرورد گـار   براین‌است دردست من‌نیست‌کار
هر آن‌کس زدستور وی بگذرد   بیك گام او را به دوزخ برد
گرت نیست باور بگفتار من   نخواهی پذیرفتن از من سخن
پس‌ازکالهٔ(۱) خویش‌هریك‌برید   نیازی بدرگاه داد آفرید
شد از هرکه در پیشگاه کیا (۲)   پذیرفته از اوست اقلیمیا (۳)
لیوذا (٤) از آن است کورا نیاز   ز در گاه داور بگردید باز
پس آنگاه ازگوسفندان خویش   گزین‌کرد هابیل یك بره میش
بیاورد بالای کوهی نهاد   همی داشت آن پاکدل درنهاد
گراز من پذیرفته نامد نیاز   بدارم ز اقلیمیا دست باز
چو قابیل کشتاوری (٥) داشتی   جو و گندم و لوبیا کاشتی
زکشت خودآن ناستوده گهر   جداکرد یك دسته از خشك وتر
بیاورد او نیز آنجا گذاشت   همی دردل خویش اندیشه داشت
گرازوی پزیرفته وزمن نگشت   من از خواهرخودنخواهم گذشت
ز بالا یکی آتش آمد فرود   رسید ازمیان میش را در ربود

١ ـ رجوع کنید به ص ٥١ ح ٢
٢ ـ کیا : بکسراول پادشاه بزرك وجبار راگویند و بمعنی صاحب وخداوند نیز آمده است .
٣ ـ نام دخترآدم ع وتوام قابیل است .
٤ ـ نام دخترآدم وتوام هابیل است .
٥ ـ کشتاوری : مرکب از : کشتاور (زارع) ی (مصدری)

چوقابیل راماند برخی(۱) بجای / نیامد پسند یده نزد خدای
به چشمش جهان گشت تاریک و تار / به پیچید بر خویش مانند مار
شد از آتش رشك خود سوخته / یکبا رگی چشم دل دوخته
به هابیل روکرد آن دیو جان / که دور است هر گزمبراین گمان
که من دست ازخواهرخود کشم / بهر جای باشی ترا می کشم
بدو گفت هابیل کای دیو سار / خدا می پذیرد ز پرهیز کار
تو دانی که بر من ددین ماجرا / نباشد گنه ، کشتن من چرا ؟
تو گرسوی من دست سازی دراز / نگردد زمن سوی تو دست باز
چو من ترس دارم زپروردگار / که پوشیده نبود بدو هیچ کار
تونیز ای برادر بترس از خدای / پرهیز از پرسش آن سرای
مده دیو را در دل خویش راه / بر آنم که برگردی ازاین گناه
زآغاز (۲) بد ، دل پشیمان کنی / سر ازدام ابلیس پیچان کنی

۱ - برخی : بمعنی قربانی است ، شیخ اجل فرماید
برخی جانت شوم که شمع افق را / پیش بمیرد چراغدان ثریا
« کلیات سعدی چاپ بروخیم ص ۲ ازغزلیات»

۲ - آغاز : در اینجا بمعنی قصد و اراده است ؛ صاحب جهانگیری این شعرسنائی را شاهد آورده است
نی تو خود کی مرد آن باشی که خود را چون خلیل / درکف محنت چو گو بی پهنه آغازی کنی
مرحوم دهخدا در لغت نامه می نوسد : اگر شاهداین معنی منحصر باین بیت باشد بی شبهه دعوی غلطی است که از مصحف خواندن بیت سنائی پیدا شده . مصرع سنائی اصلش اینست : (درکف محنت چو گوی پهنهٔ غازی کنی) (رجوع کنید به دیوان سنائی بسعی واهتمام آقای مدرس رضوی ص ۵۲۰ وبرهان قاطع بتصحیح آقای دکتر محمد معین ذیل لغت آغاز ولغت نامه دهخدا ذیل همین لغت .

زگفتار هابیل پاکیزه چهر / نه جنبید قابیل را هیچ مهر
بکین برادر میان بست تنگ / سرش را بکوبید روزی به سنگ
چواز جان هابیل آورد گرد / ندانست او را چه بایست کرد
سرش خیره کان بی گنه کشته را / چه سازد بخون گشته آغشته را
از آن پس به پیچید اورابه رخت / کشید ش بدوش خرد آن تیره بخت
چهل روزمی گشت در کوه و دشت / بهرسوی تا بر کلاغی گذشت (۱)
که بانوك روی زمین را بکند / کلاغ دگررا در آن جا فکند
برویش به چنگال پاشید خاك / بیاورد آهی ز دل سوز ناك
که ای داد دانش ندارد سرم / کزین زاغ من ناتوانا ترم
که این کشته راتن بپوشانمش / ازین سو بآن سو نگردانمش
پس انگاه در خاك کردش نهان / رها کرد از رنج و تیمار جان
پشیمان شد ازکرده خودچه سود / کجا(۲) چاره ازدست دررفته بود

« پند »

یکی خرده بین(۳) نورسیده جوان / چنین کرد پرسش ز بسیار دان
نخستین بگو چیست اندر جهان / که آن هست سنگین تراز آسمان؟
چنین گفت داناکه ای خوب چهر / دروغ است سنگین تراز نه سپهر

۱ - برای اطلاع بیشتررجوع کنید به تفسیرابوالفتوح رازی جلد ۲ ص ۱۳۸ وسوره مبارکه مائده آیه ۳٤ .

۲ - کجا : دراینجا بمعنی که است ؛ دراین بیت منسوب به فردوسی نیز بهمین معناست ؛
برومجاور دریا نشین مگر روزی / بدست افتد دری کجاش همتا نیست
(رجوع کنید بسبك شناسی مرحوم بهارجلد ۱ ص۴۰۹)

۳ - درنسخه چاپی خوردبین آمده است

بپاکان آزاده بستن دروغ / برد از رخ و چشم فر و فروغ
بگفتا کدامست آن بهنور / که هست اززمین بهنیش بیشتر؟
بپاسخ چنین گفت کان راستی است / چه تنگی همه از کج و کاستی است
جوان باز گفتا بگو کیست آن / که داراتر آمد ز دریا و کان ؟
بگفتا که آن کس قناعتگر است / که از کان و دریا توانگرتر است
دگر باره پرسید کای دیده ور / چه ازسنك خاراستی(۱) سخت‌تر؟
چه ازسنگها چشمه گردد روان / بدین‌سان نباشد دل بد گمان
بپرسید از آتش تافته / کزو تیز تر میشود یافته؟
چنین گفت رشك دل بی هنر / بود ز آتش تیز سوزنده تر
بپرسید از سردی ز مهر بر / کزو سردترچیست دردیر دیر(۲)
چنین گفت باآن جوان مردپیر / چه می پرسی از سردی زمهریر
خنك ترازآن است بردن نیاز / برخویش کو باشدت چاره ساز
نیاز ترا وی نسازد روا / ز بیگانه جویی بدردت دوا
جوان گفت کز کودك بی پدر / بگو کیست در هر کجا خوارتر؟
بگفتا سخن چین بیهوده کار / که کارش به مردم شود آشکار
چنین کس بهرجای خواراست وپست / نبایست باابن‌چنین کس نشست
توانی مده راه بر خویشتن / کسی راکه جوید زمردم سخن

۱ - باید دانست که استعمال (ی) مجهول بعداز (است) و (نیست) بایستی درمورد افعال انشایی ازشرطی وتمنایی وتردیدی باشد ودر جای دیگر این پساوند بعدازفعل غلط محض‌است .

۲ - دیر : بفتح اول بروزن غیر معبد رهبان راگویند ، و بکسر اول بمعنی دوراست ومدت متمادی رانیز گفته اند و مراد ازدیر دیر در اینجا گنبد قدیم است .

چنین کس ندارد بهی در نهاد / نباید بگفتار او گوش داد
بدیگر کسانش برابر مکن / سخن هر چه گوید توباور مکن
مبادا کند راه را بر تو گم / ازین‌روی فرمود : ان جائکم(۱)
پسر پند من سر سری نایدت / اگر هوشمندی همی بایدت
بترسی ازآن کس که بی‌هیچ‌چیز / میان دو کس دوست آرد ستیز

داستان غلام سخن چین

شنیدم که یك مرد دارنده ئی / ببازار شد تا خرد بنده ئی
گذر کرد بر بنده نیکوش / خریدار اوگشت ازخواجه‌اش
فروشنده‌اش گفت‌ای‌خواجه‌تاش(۲) / زهرگونه اندیشه آسوده باش
همین بندهٔ من که میبینیش / ندارد بدی جز سخن چینیش
نبینی مگر از زبانش گزند / ببر با خوشی، آیدت گر پسند
ترا آگه از کار او ساختم / نگوئی به فردا که نشناختم
چنین گفت کای‌خواجه‌ازبندگان / نخواهند جز خدمت خانمان
پس آنگاه آن مرد کم آزمون / خریدش بیك چیز کم یا فزون
چوبردش به کاشانه نگذشت‌دیر / که‌آن بدگهرمایه یی زدبه شیر
نهانی همی بازن خواجه گفت / کجا راز را از تو بتوان نهفت

۱ - اشاره است بآیه مبارکه : یاایهاالذین آمنوان جائکم فاسق بنبأ فتبینو ا ان تصیبوا قوماً بجهالة فتصبحوا علی‌ما فعلتم نادمین .
(سورة الحجرات آیه ۶)

۲ - تاش : ازادات شرکت است که درآخر اسماء آورند مانند خواجه تاش وخیلتاش ظاهراً (ت) درلفظ (تاش) بدل از (د) است که در الفاظ ترکی : یولداش واکداش(قوم وخویش)وقرانداش (برادروخواهر) بحال ترکیب دیده میشود .

بدان خواجه ازبهر خود بردزن	چنان دان که نشنیدی‌از من‌سخن
زن خواجه این راز را یافته	شد از رشك چون آتش تافته
که من باشم آنگاه این بی خرد	نهانی ز من بهر خود زن برد
بدین بدمنش هوش در مغز نیست	کنون باز گو چارهٔ کار چیست
بدو گفت کای بانوی نیك خوی	گراز ریش او بستری چند موی
من آن موی رابرده افسون کنم	مگر در دلش مهر افزون کنم
ترا دوست دارد شود مهربان	بشوید ز دل مهر دیگر کسان
از آن‌پس پرستنده باخواجه گفت	ندانی که بانو گرفته است جفت
همانا بر آنست کز گمرهی	سرت را بُرد دادمت آگهی
پی آزمون خویش را خفته دار	که این راز گردد ترا آشکار
ازین گفته شد خواجه رادل دژم	به پیچید بر خود نیا ورد دم
بکاشانه آمد پس از نان وآب	بیفتادو زد خویشتن را به خواب
زنش دیدچون خواب اورار بود	کسی نیست‌درخانه برخاست۲زود
یکی تیغ تیزی گرفته بدست	بیامد ببالین شوهر نشست
همی‌خواست گز ریش وی چندتار	بچیند بدان تیغ الماس وار
بزیر گلویش همی خواست دست	بردناگهان خواجه ازجای جست
بر آشفت کای بدرك و نابکار	بدین تیغ خواهی نمودن چکار
کنون آنچه گفتند شد باورم	که درخواب خواهی بریدن سرم
بگفت‌این‌سخن دست‌برچوب‌برد	چنان بر سرش زد که افتادو مرد

۱ - پرستنده : در اینجا بمعنی غلام است چه یکی از معانی پرستیدن خدمت کردن است قیاس کنید با پرستار

۲ - در نسخه چاپی بجای « برخاست » « برخواست » آمده غلطاست

پرستنده چون دیدزن داد جان	بنزدیك خویشان او شد دوان
که خاتون (۱) بیچاره رابیگناه	بزد کشت این مرد گم کرده راه
چوآنان شنید ند این داستان	برفتند فریاد و غوغا کنان
شکستند در را بر آشو فتند	به‌کیفر سر خواجه را کوفتند
از آنسو شنید ند وا بستگان	که‌شد خواجه راتن بخونش طپان
همه انجمن گشته باهای و هو	سوی خانه خواجه کردند رو
رسیدند با هم در آویختند	بسی خون که از یکدگر ریختند
چوشد گرم هنگامه کم‌کم ستیز	گذر کرد بر مردم شهر نیز
بدانسان که شد بسته بازار ها	کشیدند دست از همه کارها
بیکبار مردم بهم ریختند	زمین را ز خون هم آمیختند
ببین‌این سخن‌چین‌بدخوچه‌کرد	برآورد ازجان یك شهر گرد
چنین گفت‌آن دانش‌آموزجان	سخن چین بود بدتر مرد مان
ازین‌کس بآن‌کس سخن می‌برد	بیك از دگر آگهی آورد
نپرهیزد از گفتن بیش و کم	زند بررخ آتش کینه دم
همی پردهٔ بندگان را درد	زهم رشته دوستان را برد
چنین‌کس‌نخواهد شدن رستگار	نیابد سوی باغ فردوس بار
در آن روز مانند سك از دهان	زبانش برون آید آتش فشان
بترسید از پرسش رستخیز	میکوشید در کین و خشم‌و ستیز
مباشید با بندگان بد گمان	ببندید از زشت گفتن دهان

۱ - در نسخه چاپی و همچنین در نسخه ما بجای «خاتون» «خواتون» آمده ودر کتب لغت‌باین صورت ضبط نشده لذا متن تصحیح شد

هر آنکس که بهتر بود خوی او	بنزد خدا دارد او آبرو
نه آنکس که ناپاکدار(۱) ودوروست	ستیز آورد درمیان دو دوست
شکافنده دانش آن راد کو (۲)	بفرمود بد بنده باشد دو رو
به پیش برادر ستایش برد	به پشت سرش گوشت اورا خورد
شنیدم که سالی به خشکی گذشت	نبارید باران به کهسار ودشت
شد از تشنگی خشك کشت و گیاه	بنا چار بردند مردم پناه
به موسی فرستادهٔ پاك رای	که باران فرستد بدیشان خدای
چو موسی پیغمبر راز دار	پی خواهش بارش از کردگار
برون رفت بامردم خود بدشت	بیابان همه شیون وشور گشت
بسی مویه کردند باسوز ودرد	بدرگاه دادار سودی نکرد
رسید از خدا سوی موسی پیام	نگردد شما را بر آورده کام
میان شما چون کسی هست کو	سخن‌چین وبدگوی، باشد دورو
زخود تا نسازید او را کنار	نگردید بر آرزو کامکار
نه بینید باران و آب و گیا	ز سختی نخواهید گشتن رها

۱ ـ ناپاکدار : چنین است درنسخه ما و همچنین در نسخه چاپی ولی لفظ (پاکدار) در مصرع فوق تصور میرود مصحف (پاکداد) که بمعنی عادل است باشد : فردوسی فرماید :

چنین گفت کز داور پاکداد — دل ما پر از ترس و امید باد

بنابرین (ناپاکداد) بمعنی ظالم خواهد بود ولفظ (ناپاکدار) باین معنی مسلماً غلط است ولی چون در بیت ذیل که درص ۷۲ همین دیوان مندرج است (ناپاکدار) را با (روزگار) قافیه کرده باید گفت که شاعر لفظ مزبور رابمعنی بدباطن وخبیث استعمال نموده است :

بسی خوب دیدار و ناپاکدار — که من یاد دارم دراین روزگار

۲ ـ مراد فخر اوایل واواخر حضرت امام محمد باقر ع است .

میان شما این سخن جو که هست	نیابید بر خواهش خویش دست
چنین گفت کای داور رهنمون	بگو کیست تاسازم اورا برون
بفرمود کای با خدا هم سخن	سزاوار هرگز نباشد ز من
که بر دارمش پرده از روی کار	کنم بندهٔ خویش را شرمسار
زکاریکه از بنده خوش نایدم	چسان آید این گونه کار ازخودم
چو آن مرد آگاه ازین راز گشت	زجان کرد سوی خدا باز گشت
پس آنگاه بارید باران سخت	همه‌سبز گردید دشت و درخت
بدا کار آن بدگهر زشت خوی	که از کار مردم کند جستجوی
همی دوست میدارد از بندگان	برون افتد از پرده راز نهان
پراکنده گردد ز نیکان بدی	به وارونهٔ گفتهٔ ایزدی
هلا خرده گیر و نکوهش گرا	چو ان الذین یحبون را (۱)
بخوانی، بدانی که یزدان پاک	کند بر تو اشکنجه درد ناك
فرومایه آن یاوه گو بدمنش	که برمردو زن می‌کند سرزنش
به خواری بردنام خرد و بزرك	فسوس۲ است کارش بتاجیك ۳ وترك

۱ - اشاره است بآیه شریفه : ان الذین یحبون ان تشیع الفاحشة فی الذین آمنوالهم عذاب الیم فی الدنیا والاخرة والله یعلم وانتم لاتعلمون . (سوره النور آیه ۱۹)

۲ ـ مخفف افسوس وبمعنی ظلم وستم و ظرافت و سخراست .

۳ ـ تاجیك .. دراصل بمعنی اولاد عرب است که درعجم بزرك شده باشد . (برهان قاطع) باید دانست که صورت دیگراین کلمه تازیك وتاژیك است ، ایرانیان قبایل یمن راکه تماس بیشتری با انان داشتند (تاژ) ومنسوب بدان را (تاژیك) میگفتند وسپس این اطلاق را بهمه اعراب تعمیم دادند چنانکه رومیان و یونانیان (پرسیا) وعرب (فرس) راکه نام قبیله‌یی از ایرانیان است بهمه ایرانیان اطلاق کردند (ازافادات شفاهی استاد محمد معین)

کندزیرلب خنده چشمك زنان برفتار و گفتار پیر و جوان
چه بسیار زشت‌است آن‌بدکنش بدیگرکسان کردنش سرزنش
شنید م ز فرزانهٔ بذله گوی که میگفت برجست میشی‌زجوی
نمودار گردید زیر دمش بخندید بز گفت هان دید مش
ز خندید ن بز برآشفت میش که‌ای ناگه(١)اززشت کردارخویش
ترازانکه دم زیرچسبیده سفت به خندی بمن این نباشد شگفت
فسوس توای مرد نار است کیش نباشد کم از خندهٔ بز به میش
به نیك وبد خویشتن آگهی نداری، چه نادانی و گمرهی
تو خود زشت‌کرداری ونابکار زبد گفتن دیگران شرم دار
هرآن کارکز خویش بینی پسند بدان کار هرگز به مردم نخند
شنیدم همی گفت کوری به‌کور که ای کور بدبخت از راه دور
بخندید آن‌یك که‌این یاوه‌چیست چنین گوید آن‌کس که‌خود کورنیست

حکایهٔ ترکی

ایکی کور دچاراولدیلار بیربیره بیری باسدی‌یخدی‌اوبیرسین یره
بوغازین سقاردی ووراردی کوتك سو گردی‌دیردی که‌ای کور کوپك
ددن اوتلارام، آستکی٢قورخودان دیمزدی اوناسن اوزونده کوران
دییردی باخون بو شمردن بتر اوزی نسته‌دور اوزگیه زاددییر
سنو نچون گتوردوم مثل‌ای دغل اوتانماز خداوند وورسون مثل
اوزون‌عیب سن اوزگیه‌دوتما عیب بوپیس‌عیب دورسنده بی‌شك‌وریب

١- مخفف ناآگاه بمعنی بی خبر است
٢- آست : درلهجه ابهر وهیدج بمعنی زیر است

باخوب عیبوه اولگلن لال و کور گوزین دوتمیه گوزله کبرو غرور
مسلمانه گولمه دیمه یاوه سوز اونایوزدوتوب‌اوزگیه وورما گوز
اونونچون بوسوز زهر دندور بتر دیین کیم‌سوزون‌اورتاسینداشکر١
قولاق‌سال‌وورار گپ٢ اگراوزگسی اوچاغ کیم مناسب گورن مجلسی
دانش قویما اندازه دن سوز گیچه اودون ییقماهر گزقارانقو گیجه ٣
تلسمه گوزتله ادب رسمی بیل جوابه سئوال ایتمه‌میش آچما دیل
اگربیر کسه قیلدی سائل خطاب او که‌دوشمه‌سن‌قوی‌اوویرسونجواب
باخوبگوردون‌اول گلمدی‌عهده‌دن روا دور اوچاغ سن تکلم ایدن
اوزیندن بویوکلن دانیشماایری ٤ یرین گوزله وارهرسوزون‌بیریری
بگنمه اوزون دوتما بوینون اوجا به‌بم٥ گورنه‌یاخشی‌دییوب اول‌قوجا
«ز خاك آفریدت خداوند پاك پس‌ای بنده افتادگی کن چوخاك»
گرکمز اوزون بنده هرگزاوگهٔ اوزین‌ایله توپراق، یول‌تاپ گوگه
گوگرمزداش‌اوستنده‌ریحان‌وگل باشارسان اوزین‌ایله توپراق وکل
مثلدورکه سوآختارور چوقوری قالور دینگه (٦) یرلرهمیشه قوری
اوجادور یوغون بار ویرمز چنار سن‌اول‌موکیمی‌خواروویرخلقه بار
قالور تك عزیزیم تکبر قیلن الندن گلور دوست آرتور گلن

١ ـ مقصوداینست که باگفتن جمله (کلامت راباشکرمیبرم) گفتار دیگران راقطع نکنید .
٢ ـ بفتح اول وسکون ثانی بمعنی سخن باشد .
٣ ـ اشاره است بمثل معروف عربی: المکثار کحاطب اللیل لایعلم ما یجمع .
٤ ـ ایری بمعنی درشت است .
٥ ـ به به : طفل شیرخواررا گویند .
٦ ـ دینگه : جای مرتفع وبرآمده راگویند .

یارا شماز تکبر سنونله منه   بودوندور(۱)تیکوب‌الله اوزاگننه
باخ اوزعجزوه آدم اوغلی‌اوتان   بوذلتله پیسدور تشخص ساتان
جهاندا بالام آرزو و هوس   ایپین زهدو تقوی پیچا قیله‌کس
بویوردی علی اول خداونده ال   اساء العمل من اطال الامل
اوزیندن ایله آرزونی ایراق   باشارسان‌اوزین‌خاقدن چك‌قراق
نماز ودعا ایسته مز های وهو   الا افضل الزهد اخفائه
هراول کس‌اوزی‌اولسااوزواعظی   خداونددور اول کسون حافظی(۲)
بوخلقه گلور آدمین گولمگی   فراموش ایدوبلر عجت ئولمگی
مگرحشرو نشری بیلیرلر یالان   قاییتمز قیامتده بو جسمه جان
ایناناماز‌لاراولسون‌سئوال‌وجواب   حلال و حرامه حساب و عقاب
مذمت ایدر اوز گیه هیدجی   ایشه‌سیز باخون گنك‌دانلار گیجی
دیین بوخ بیلیرسن بیله لای لای   ندن اوز یوخون گلمز ای یاوه‌لای
من‌اول کورتك اوزگه‌نی‌دانلارام   گمانیم‌بودور من اوزوم آنلارام
ایدر ادعای طبابت کچل   نه پیسدور کـه عالم اولا بی‌عمل
بوخلقون‌ایشیندن‌اگر کیمسه آز   یتك اولسا هرگز منی دانلاماز
یامان روز گاراولدی‌بوروزگار   گورون‌کیم اولوبدور شریعتمدار
خدادن ایراق شرعدن بی خبر   دییر دین حقه منم راهبر
گنه یادیمه دوشدی بیر داستان   پیشیکدن که‌دوتموشدی‌چولده‌مکان
دوتاردی‌اوروج‌چوق‌قلاردی‌نماز   خداو نده ایلردی راز و نیاز

۱ - دون : قبارا گویند

۲ - اشاره است بفرمایش حضرت علـی (ع) : من کان له من نفسه واعظ کان علیه من‌الله حافظ .

عبادتدن اوزگه یوخیدور ایشی   اوچولده گیچیردیردی یای‌وقیشی
او خوشدو بونقلی یازوم پارسی   نچون آنلاماز ترکی بیرپاره سی

(داوری بردن دراج وخرگوش پیش گربه)

یکی داستانی شنو از کلاغ   که گوید مرا جایگه بود باغ
نبود آشنائی مرا با یکی   ز مرغان مگر آنکه دراجکی
بنز د یکها لانه یی داشتی   مرا بود با او ره آشتی
چه اودر زمین بود من‌دردرخت   از آن پس‌که شد رشته مهرسخت
فرود آمده در شبان دراز   بهم می نشستیم و بودیم ساز
گهی او گهی من ز هرداستان   سخن میزدیم از نو و باستان
در آن روزها همچو افتاد کار   کز آنجا بجای دگربست بار
ندانستم آن دوست مهر آزه‌ود   کجا رفت یکچند پیدا نبود
نیامد سوی لانه از رود و دشت   گمانم که او مرد و نابودگشت
تهی بود آن‌لانه چون‌کس نبود   در آن لانه خرگوشکی جانمود
نمی‌دیدم از دوست باز آمدن   به خرگوش من هم نگفتم‌سخن
پس از هفته‌یی چند زد نابگاه   سوی لانه دراج آمد ز راه
به خرگوش گفتاپرداز (۱)جای   نشست توایدر نباشد سزای
بدو گفت خرگوش توکیستی   کجا بوده ای از پی چیستی
بگفتا که من صاحب لانه ام   ندانی خداوند این خانـه ام
تو خود را بگو کیستی ازچه راه   سرای مرا کرده ای جایگاه
به دراج خرگوش گفتا برو   که چندین مگو یاوه‌آواره شو

۱ - پرداختن : دراینجا بمعنی خالی کردن‌است وترك کردن‌است .

مگرمست و ازهوش آواره ای / و گر نه همانا که دیوانه ای
برو دور شو از در لانه ام / چگوئی خداوند این خانه ام
خداوند این خانمان کهن / کسی را ندانم جزاز خویشتن
بهانه مگیرو مکن هیچ خشم / بی کارخودروچه کشك وچه پشم
زخر گوش چون این سخنرا شنفت۱ / بخندید دراج گفت ای شگفت
چه گوئی تو دیوانه ای گوئیا / مکن دیر، بر خیز و بیرون بیا
که اینك زدام بلا رسته ام / ز راه دراز آمده خسته ام
چنین گفت خر گوش کای شوخ چشم / بروتا نیاری سرم را به خشم
مشو خیره بامن ستیزه مساز / مکن قصه بیهوده بر خود دراز
چرا این همه رنجه داری مرا / نمی ترسی از داد گر داو را
بر آشفت دراج زد بانك سخت / به خر گوش کای بدرك وتیره بخت
ترا هیچ در دیده آزرم نیست / سخن راست گویم تراشرم نیست
به من از پدر بر پدر از نیا / رسیده است این لانه میگو ئیا
که این جای من بوده ازباستی(۲) / نباشد دلت آگه از راستی
ترا ای ستمکار گم کرده راه / بدین گفته کوآنکه باشد گواه
بدو گفت خر گوش آرام باش / مکن داد بیداد بر گو یواش
بدین خانه امروز من ذوالیدم / ز بی مغزی تو شگفت آیدم
ندانی که بی روی و بی رهنمون / کسی ناید از خانه خود برون

۱ - شنفت : فعل ماضی ازمصدر شنیدن .

۲ - باستی : بمعنی تواضع و فروتنی است و ظاهراً هیدجی باستی رابجای باستان استعمال کرده است مصرع فوق درنسخه چاپی چنین آمده است : (که این جای من بوده بی کاستی)

ز دل بیخ این آرزو را بکن / برو دست بردار وکم گو سخن
چواز هردو سو گفتگو شد دراز / به دانای داد آوری شد نیاز
که درکار ایشان کند داوری / مگر کار او را کند یکسری
نپیچند از آنچه کو گفت سر / مجو یند استیزه با یکد گر
همین است آئین گفت و شنفت / بهر کیش ، آنگاه دراج گفت
که یك گر به یی هست بس پارسای / درین دشت دارد لب آب جای
ندارد جز ازبندگی هیچ کار / شبش زنده روزش همه روزه دار
نکرده است آزار جنبنده را / نبیند روا کشتن زنده را
خوراکش گیاه است و کارش نماز / چنین دیدمش سالهای دراز
برون برده از سر هوی وهوس / سزاوار برداوری اوست و بس
به نزدیك اورفته خواهیم، داد (۱) / از آن تیز دیدار و روشن نهاد
اگر هرچه در بارهٔ هر که او / بگوید پذیریم از هر دو سو
مگرخیزد این گفتگو از میان / سوی گربه گشتند باهم روان
چواز دور چشمش به اینها فتاد / بپا راست شد بر نماز ایستاد
رسیدند دیدند کان پیر راه / میان نماز است شد دیرگاه
که اوبود سر گرم راز ونیاز / ستادند تا شد برون از نماز
از آن پس که دادند اورا درود / فراوان بهر یك نوازش نمود
که خشنود باشیدوبه روزگار / بگوئید با من اگر هست کار
بگفتند باوی نیایش کنان / که ما را ستیز آمده در میان
سزاوار باشد اگر اندکی / دهی گوش بر گفته هر یکی

۱ داد : راستی وعدل وعدالت راگویند

چوبشنید دانست چونست کار   چنین گفت آن زیرك وهوشیار
که امروز ها پیری و پستیم   شده کار گر سخت در هستیم
تن و چشم و گوش مرا کرده سست   نتانم ۱ شنیدن صدا را درست
همینست آری درین خاکدان   شود نو کهن پیر گردد جوان
به نزدیك آئید تا بشنوم   نشینید هر دو به پهلوی هم
مگوئید با من مگر راستی   مجوئید با هم کج و کاستی
اگر من درین کار گردن نهم   شما را همان به که پندی دهم
از آن پس کنم جویش از یکدگر   به بینم کدا مست بیداد گر
ببندید پند مرا گر بکار   بسی سود یابید در روز گار
بهر یك بسی مهر بانی نمود   مهار دل از دست ایشان ربود
زخوی خوشش هردو شد در شگفت   پس آنگاه رو کرد باهر دو گفت
نخست انکه جز کرد گار جهان   بگیتی نماند کسی جاودان
شما نیز در این سرای فرود   نخواهید ماندن چه دیر و چه زود
پس ازمرك برهر کسی یار و دوست   بهر جای کردار نیکوی اوست
چه سیم وزرو استرواسب هست   همه زیب این زند گانی پست
مبادا شما را فریبد جهان   به مهر زن و بچه و خانمان
به مهر زنان بر مبندید دل   که بد مهر باشند وپیمان گسل
زن است آنکه شد مرد را پای بند   جوانمرد این بند از پای کند
زنان را فسون وفریب است کار   از ینان ببایست بودن کنار
ازین دیو ساران بد کیش و راه   به یزدان همی برد باید پناه

۱ ـ نتانم ـ مخفف نتوانم است.

که او خود کند چاره این گروه   چنین گوید آن مرد دانش پژوه(۱)
«زن و اژدها هردو در خاك بـه   جهان پاك ازین هردو ناپاك بـه»
بجان خودم این سخن راست گفت   نشاید همی راستی را نهفت
مپندار این یك چه آن دیگر است   گمانم زن از اژدها بدتر است
رهائی توان جستن از اژدها   ز دست زنان نی توان شد رها
دگر آنکه هر کس دروغ آورد   خداوند بر دوزخش می برد
بتابید رخ از کج و کاستی   گرائید بر پاکی و راستی
دهد راستی چشم وجان را فروغ   برد مردی و مردمی را دروغ
مبندید هر گز دروغی بکس   بترسید از پرسش روز پس
مباشید ماهی نما مار خوی   بد است آدم چاپلوس و دو روی
کسی کو نباشد دلش بازبان   نشاید دهد پند بر دیگران
چنین گوید آن زاغ، شد دیر گاه   که من می نمودم به آنها نگاه
به بینم که آن گربهٔ روزه دار   چسان است و اورا چگونه است کار
همی دیدمی گوش من می شنفت   که بس پند و اندرز و افسانه گفت
دل هردو را سوی خود کرد رام   نهادند نزد یکتر چند گام
به یکبار برجست آن نابکار   چو گرگی بدامش بیفتد شکار
به چنگال زد هر دوتا را گرفت   ازین ماجری ماندم اندر شگفت
من این قصه گربهٔ روزه دار   نوشتم که عبرت برد هوشیار
نگردد بهر لوس افریفته   بپرهیز کاری کس شیفته

۱ ـ مراد حکیم ابوالقاسم فردوسی است.

بسی دیوجان آدمی رو که هست   بهر دست نتوان همی‌داد دست (۱)
کسا نیکه دارند آئین و کیش   چه‌دانی که گر گنددر پوست میش
بسی خوب دیداروناپاکدار (۲)   که من یاد دارم درین روزگار
از ین روی فرمود آن سر فراز   مبادا شما را فریبد نماز (۳)
مبینید بر روزهٔ روزه دار   به بینید اورا چگونه است کار
توان گفت مردی‌است نیکوا گر   تواند گذشت از سر سیم و زر
به مینوی جاوید پیروز گشت   کسی کز سرزیب گیتی گذشت

درذم عالمان بدکردار

ازین ژنده پوشان دستار بند   چگویم که برمن چه‌آمد گزند
نه تنها بمن بر همه خویش من   نه تنها به جان بلکه بر کیش من
بدا آن سخندان آموزگار   که اونیست در کیش خود استوار
پیمبر که آگاهی از کارها   همی داشت گفت این سخن بارها
چو دانندهٔ کار آگاه راه   تبه گشت گردد جهانی تباه (٤)
گرایدون تباه است کار جهان   تباه است چون کار دانشوران
چه بدروزگاراست این روزگار   که دورند مردم ز ناموس وعار
همه چون زنان درپی آب ورنك   ندارند اندیشه نام و ننك

۱ ـ مولانا جلال‌الدین محمد بلخی در همین‌معنی فرماید :
ای بسا ابلیس آدم رو که هست   پس بهر دستی نشاید داد دست
۲ ـ رجوع کنیدبه ص ۷۲ ح ۱
۳ ـ در کافی ازمولانا حضرت موسی بن‌جعفر (ع) روایت شده :
اذا رایت رجلا کثیر الصلوة و کثیر الصوم لایغر نك حتی تنظر کیف عقله
٤ ـ اشاره است به : اذا فسد العالم فسد العالم .

چو رودادہ چونست‌مردم همی   کنارند از مردی و مردمی
به خواری و خردی همه اندرند   ز روس و فرنگی زبونی برند
کند برنصاری پرستندگی   مسلمان ، چه بدترازاین‌زندگی
کجا میبرد مرد این درد را   چنین درد ها میکشد مرد را
چه بیهوده گوئی سخن ، مردکو   رخی کو بود زرد از دردکو
همه چشم پوشیده از ننك وعار   زدرویش بگرفته تا شهریار
ندارند جز ساغر و ساده کام   همه مست وآسوده از ننك و نام
اگر شاه را عار بودی، کمی   نه جستی تن آسانی و خرمی
چگویم دلم تنك شد چون کنم   برآنم که سر سوی هامون کنم
کنم گریه آیا بکردار خویش   و یا آنکه نالم به آئین و کیش
دریغاو دردا که کیش است خوار   ز بیدادی مردم روزگار
شمارند اسلام را سر سری   ز ناپاکداری (۱) و بد گوهری
ز آئین یزدان فروشسته دست   زن ومرد پیروجوان هر که‌هست
همه خواستار جهانند بس   ندارند اندیشه روز پس
کسی کوخدا را پرستد کم‌است   جهانست دریا خداجو نم است
یکی نیست کودیو را رام نیست   نشانی زاسلام جز نام نیست
جهان پاك بر کام اهریمن است   که‌باآدمی زادگان دشمن است
چنین‌است دشمن‌چگویم‌زدوست   شگفتی که من دارم ازکار اوست
برای چه روز آن شه راستین   نگهداشته دست در آستین
دل دوستاران شده خون ز درد   همه چشم در راه با آه سرد

۱ ـ رجوع کنید به ص ۷۲ حاشیه ۱ .

که کی میشود بر کشد ذوالفقار   ز جان بد اندیش آرد دمار
جهان را به آن تیغ آتشفشان   کند پاك از هستی این خسان
در آرد تن آن دو نا پا کدار   کشد ازپی آز مایش بدار
جهان راتهی سازد از بد گمان   نماند ز بد کیش نام و نشان
هلا ای به گم گشتگان رهنمون   دل ازدیری و دوریت گشت خون
یکی دوست از دشمن بدکنش   بدی بیند و خواری و سر زنش
کنون از سرا پرده بیرون شتاب   بکف گیر آن تیغ چون آفتاب
به بینند روی ترا گمرهان   به بندند از یاوه گفتن دهان
بزن دست بر تیغ چون لاجورد   بر انداز از جان بد خواه گرد
بکن از زمین ریشهٔ بد سرشت   بیارای گیتی چو باغ بهشت
برون آی ازپرده ، بنمای(۱)روی   رهانی دل از زحمت آرزوی
خنك بخت آن کس که روی‌تودید   ندارم من ازبخت خود این امید
که گردم بدین آرزو کامکار   بیاسایم از رنج این انتظار
من بینوا و رهی سوختم   زبس دیده بر راه تو دوختم
بدیگر کسان نیزاین گفتگوست   که ما ره نبردیم بر کوی دوست
ایا سر نوشت قضا را دبیر   من از دست رفتم مرا دست گیر
تنم ناتوان گشت جانم ستوه (۲)   ز بسیار گر دیدن دشت و کوه
ترا هر چه جستم ندیدم نشان   دگر گونه گردید بر من گمان
نباید نمودن مرا سر زنش   چه در دست آدم نباشد منش

۱ ـ درنسخه چاپی (بنیای روی) آمده ، اشتباه چاپی است .

۱ ـ ستوه : بضم اول بروزن گروه بمعنی ملول وعاجزوبازمانده و بتنك آمده وافسرده باشد .

دل آدمی نیست درهر گهی   زاندیشه خوب یابد تهی
من امروز بینم که بی رهبرم   چسان میشود این سخن باورم
که باشد خدا را بروی زمین   بهر روزگاری یکی جانشین
در این روزگاری که من آمدم   چه بد روزگاریست آمد بدم
نه یك رهنمائیست آید بکار   نه دانشوری کارد از پای خار
نه پیچد بگفتار پوچ و تهی   نگوید پریشان ز کم آگهی
هما نا سرم خیره گردید و گیج   زگفتار بی هیچ پر پیچ پیچ
گرفت از جوانی دل ساده گرد   زگفتار بیهوده خوبست مرد
نگوید سخن تا نداند درست   چه‌سود ازسخنهای‌بی‌مغزوسست
سخنها یك اندر دگر بافتن   نباشد نشان خدا یافتن
چه خیزد ز افسانه و دمد مه   سخن راست گویم میان همه
ندیدم یکی بی کج و کاستی   نشانی دهد راست از راستی
یکی‌نیست کومغزجویدنه پوست   مرا رهنمائی نماید بدوست
نه یك پیر راهی که پیری‌کند   ز افتادگان دستگیری کند
شبانی ندارد مگر این رمه   جهانست برکام گرگان همه
سر آشفته دل باشگفت‌است‌جفت   دراین‌داستان‌آن سخندان‌چگفت
سر رشته را نی توان یافتن   نه زین رشته سر می‌توان تافتن
مرا برده از سر خداوند هوش   زده مهره ام بردل وچشم وگوش
کسی تا نمی خواهدآن بی‌نیاز   نگردد بکوشش شناسای راز
چه دانش فروغی‌است میتابدآن   به‌جانی که میخواهدآن‌جان‌ستان
به بینی اگر پاره یی نابکار   به دانشوری نام او گشته چار
در او دانشی نیست اندیشه‌است   چنان‌دان که‌این‌هم‌یکی‌پیشه است

دریغا که نزدیك گردید مرك — درخت جوانی فرو ریخت برك
سر آمدزمان، گشت کم‌کم وزان — به گلزار عمرم سموم خزان
بهارم خزان گشت افسوس و آه — به بیهوده شد زندگانی تباه
همه سود وسودا مرا هیچ گشت — به بیدانشی روزگارم گذشت
نگشتم شناسا به نیك و بدم — کجا میروم از کجا آمدم
شدم خسته چیزی نیامد بدست — مرا از دویدن به بالا وپست
در ین دیر تنك و سرای سپنج — شده بهرهٔ من همه درد و رنج
جهان خوب یا بد بماند کنار — ندانم چه خواهد شد انجام کار
کنون چون کنم، بر که روآورم — گر از من به پیچد نگه داورم
بدا کار آن بنده روسیاه — که یزدان بگرداند از وی نگاه
چه سازم کنون دوستان چون کنم — مگر باز روسوی بی‌چون کنم
اگر چند میگوید آن مرد راه — که عالی ندارد به دانی (۱) نگاه
درست است این گفته اما غرض — کند فرق بالذات با بالعرض
خدایا مرا برخدائی خویش — به پیغمبران پسندیده کیش
به احمد پسین فرستادگان — به داماد او شاه آزادگان
به دخت ستمدیده اش فاطمه — بفرزند و پیوستگانش همه
به خون شهیدان بدر و احد — کسانی که در راه تو کشته شد
به ویژه حسین پورشاه نجف — به خون گشت آغشته دردشت تف
به فرزندو خویشان و یاران آن — که در کوی مهر تودادندجان
ببخشا بدین بندهٔ مستمند — گرفتار دردم رها کن ز بند

۱ - دانی : فرومایه و پست .

مرا راه بنمای بر راستی — بسوی تو آیم اگر خواستی
کجا گر نخواهی توای پادشاه — نیاید بره هیچ گم کرده راه
ز افسون دیو نکو هیده سار — نباشد رهائی نباشی تو یار
مرا با ولی خودت یار کن — ز بیگانه و خویش بیزارکن
بیاران کیش تو یاری کنم — به روز بلا پایداری کنم
گه آزمایش شکیب آورم — سری بر فراز از نشیب آورم
ازین هرزه جوئی مرا باز دار — نکو خوی باشم پسندیده کار
ازین پس مگر پاگذارم همی — به سر منزل مردی و مردمی
دلم را زمهر جهان کن تهی — گدائی تو به ز شاهنشهی
رحیما زمن روی رحمت متاب — درخشنده کن در دلم آفتاب
برد از فضای دلم تیرگی — سرم را رهاند ازین خیرگی(۱)
روم از بیابان حیرت برون — ز سرگشتگی سخت گشته زبون
درین دشت چون اشتر بی‌سوار — بهر سو دوانم بگردن مهار
کجا تا به چاهی شوم سرنگون — مگر آیدم داد تو رهنمون
برون آید از زیر ابر سیاه — بتابد برین دشت تاریك ماه
به گم گشتگان راه گردد پدید — جدا آید از هم سیاه و سفید

۱ - درنسخه ما وهمچنین در نسخه چاپی بجای (تیرگی وخیرگی) (تیره گی و خیره گی) نوشته شده ، باید دانست که هاء غیر ملفوظ درآخر کلمات بدل از (گ) است بعدها این (گ) ازآخر کلمات افتاده و برای بیان حرکت (هاء غیرملفوظ)گذاشته‌اند ولی هرجا که این (گ) دراثر ترکیب یابواسطه جمع بودن کلمات قرارگرفته نیفتاده وبحال خود باقی مانده‌است مانند : بنده که جمع آن بندگان وتشنه که جمع آن تشنگان‌است وبنده و تشنه دراصل بندگ وتشنگ بوده است .

خدا یا مرا کشت این انتظار   چه شدآنکه باشدبه‌کیش‌تو یار
نیامد نیاورد آئین نو   به‌این‌سیمه ساران (۱) بگیردجلو
کجا مانده سالار این کاروان   ندارد نگاهی به آوارگان
سر آسیمه را آورد سوی راه   کند رهنمائی به آرامگاه
به جویندگانش روان شد ستوه   زهرگونه هرجا و از هرگروه
نشانی ندیدند زان بی نشان   ازین روی بد شد بمردم گمان
خودت یارشو نیست کس یاورم   مگررخت زین ورطه بیرون برم
چه میترسم از بیم این تیرگی   مرا مغز پیدا کند خیرگی
ازین برف و باران و این دمدمه   پراکنده گردد همه این رمه
ز چنگال گرگان آزارمند   کجا میتوان جان برد گوسفند
دلم تنگ ولبریز شد حوصله (۲)   سزد گر گشایم زبان گله
ایا داور داد ده (۳) دست گیر   خدای گنه بخش و پوزش پذیر
مگر من چه اندازه دارم گناه   که با این همه ناله وسوز و آه
درین مدت عمر پنجاه سال   ز روز شناسائیم تا بحال
اگر خواهشی کردم ازبیش‌وکم   پذیرفته هرگز نشد خواهشم
دلم هرچه میخواست وارونه‌شد   من اوراکه میخواستم او نشد

۱ ـ سیمه سار : بمعنی آسیمه سراست که حیران وسر گشته باشد

۲ ـ حوصله دراصل بمعنی چینه‌دان مرغان است وثبات واستواری وصبر وتحمل‌را نیز گویند

۳ ـ داد ده : اسم فاعل مرخم است ازمصدر داد دادن بمعنی دفع ظلم وجور نمودن وحکومت بحق کردن . سعدی فرماید :

زگوش پنبه بیرون‌آروداد خلق‌بده   وگرتو می ندهی روزدادخواهی‌هست
(گلستان سعدی مصحح قریب ص۲۹)

پیمبرکه او راست گوینده است   چنین گفت جوینده یابنده است
کجا انجمن بود بودم سری   اگر دیدم آنجاست دانشوری
شدم گوش گفتار آن نامدار   به بینم چه میگوید آموزگار
نتابید از وی فروغی بدل   نیامد مرا پای حیرت ز گل
گهی سر نهادم به دیوانگی   چه سودی ندیدم ز دیوانگی
ازین‌سو بدان سوی بودم دوان   گریزان همی بودم ازاین وآن
گهی‌رخت بردم به یک گوشه‌یی   قناعت نمودم به کم توشه یی
زدیر و زمسجد زسیر و درنگ   شدم پیر چیزی نیامد به چنگ
همه رنج و تیمار من شدبه باد   ازین سود و سودا دریغا و داد
به یکتائی دوست‌کاین داستان   نمی‌رفت هرگز مرا در گمان
امیدم چنان بود دشمن اگر   بسوی تو آید نرانی ز در
چه در نامهٔ خویش ای بی ندید   چنین داده ای بندگان را نوید
کسی‌کو به سوی من آرد پناه   بیامرزمش هر چه دارد گناه(۱)
کندهرکه ازبندگان بازگشت   زکردار ناخوب خواهم گذشت
چه تقصیر سرزد ازین تیره بخت   که کارش‌بدینگونه گردیده سخت
نه من رهروان ترا رهزنم   نه با دوستاران تو دشمنم
نه من تخم کین وستم کشته ام   نه پیغمبران ترا کشته ام
نه درسر مرا دعوی داوری   نه در مغز سودای پیغمبری
نگفتم چو فرعون ناپاک رای   منم بر همه آفرینش خدای

۱ ـ اشاره است به آیه مبارکه : (من عمل منکم سوء بجهالة ثم تاب من بعده واصلح فانه غفور رحیم)
(سوره الانعام آیه ۵۴)

چو نمرود بازوی کین ناختم   بسوی تو تیری نینداختم

نیفروختم در جهان آتشی   برای خلیل تو از سرکشی

اگر من بد و ناپسنده پیم   ازین دشمنان تو بدتر نیم

تو با دشمنانت نظر داشتی   بدیشان نمودی ره آشتی

کسانیکه در دوستی شهره‌اند   ز بخشایشت سخت بی بهره‌اند

نه من خواهشم سیم بوده نه زر   نه بهروزی وجفت ودخت وپسر

نه جار ونه‌جاه ونه ملك ومهی   ز راز درونم خودت آگهی

ترا ای خداوند خواندم بسی   به ترکی گهی، گاه باپارسی

نماند از فرود و فرازینیان   مگر آنکه آوردمش درمیان

زدم دست بر دامن هرکه او   بدرگاه تو داشته آبرو

ازین گونه کردار من هرچه بود   نبخشید درپیشگاه تو سود

ایا آفریننده روز و شب   بمن گر ببخشی نباشد عجب

چه بخشیده‌ای بر بسی نابکار   که بدکیش‌بوده‌است وناپاکدار

اگر من کنم خواهش یك سخن   شگفتی ندارد پذیری ز من

چه خواهش پذیرفته ای ازکسی   که جرمش‌فزون است ازمن‌بسی

چه ابلیس آن مایه کبر وکین   ز درگاه تورانده شد برزمین

همی خواست زنهار باآن ستیز   خطاب آمدش باش تارستخیز(۱)

ازین گونه کار تو ای دادگر   خردمانده‌حیران‌وآسیمه سر(۲)

۱ - قال رب فانظرنی الی یوم یبعثون قال فانك من‌المنظرین الی یوم الوقت المعلوم .

(سوره مبارکه ص)

۲ - رجوع کنید به ص ۸۸ ح ۱ .

خودت کردی از راستی آگهم   پس از ره نمودن مکن گمرهم

مگردان پس از پاکی و راستی   دلم را بسوی کج و کاستی

سرم پر ز اندیشه و پای سست   که ناتوانیست یاری ز تست

به‌کیش پیمبر مرا زنده دار   بمیران به آئین آن پاکسار

به مهر علی‌کو پسر عم اوست   منم‌دوست‌آن‌کس که‌اوراست‌دوست

چوهنگام پرسش رسدآن‌سرای   من و دست و دامان آن پیشوای

دلم شد ازین زندگانی ملول   ملولم ز آمیزش دیو و غول

نه درسرهوی و نه در دل هوس   نگاهم به بخشایش تست بس

خدایا ز من طاعت و بندگی   همه روسیاهی است‌و شرمندگی

بدرگاه فضل تو ای مهربان   نیاورده ام جز گنه ارمغان

همی با خطا و زیان آمدم   تهی دست اینك ازآن آمدم

ترا دامن عفو گیرم بدست   ز تقصیرمن بگذری هرچه هست

اگر کارمن‌بنده جرم وخطاست   ولی از تو زیبنده عفو و عطاست

به پیغمبر خویش ای کردگار   فرستاده ای نامه استوار

بسی داده ای وعدهٔ مغفرت   کسی را که رو آورد بردرت

من اینك بامید عفو و گذشت   بدرگاه تو کرده ام بازگشت

پشیمانم از کار وکردار خویش   بسی شرم دارم ز آئین و کیش

چه می‌شد به این بنده رو سیاه   ببخشی ز جرمش بپوشی نگاه

اگر چند من نیستم شایگان   توئی بس‌که بخشنده‌ای رایگان

خدایا ز کردار من درگذر   ببخشش و بیامرز وآنگه ببر

درستایش سپاس ونکوهش نواناشناس

ستایش بداد آفرینی سزاست   که‌او برستاینده بخشش فزاست (۱)
اگر بنده گردن فرازد به ناز   چه باك از جهان است او بی‌نیاز
بدا کار آن بنده نا سپاس   که از خشم یزدان ندارد هراس
نوا ناشناسان تاریك بخت   به پاداش آزار بینند سخت
کجا کس تواند که گوید سپاس   سزاوار آن منعم بی قیاس (۲)
اگرهرچه پیش آورد ناسزاست   دگرخود ستایش ستایش فزاست
چنین گفت در پیشگاهش کلیم   چسان شکر گویم ترا ای کریم
چه شکر ترا شکر بایست باز   ز شکری است برشکردیگرنیاز
ایا بر تر از آنچه آید بیاد   به ذات تو اندازه نتوان نهاد
خدای خرد بخش وجان آفرین   پدید آور آسمان و زمین
چه پیش آورد بندهٔ ناتوان   که باشد بدرگاه تو شایگان
مرا داده ای هستی و زندگی   شناسم ترا آورم بندگی
بدین بهره‌ات باز ای بی نیاز   مرا بهره ای ده که آرم نماز

درباره خشنودی بنده

به یزدان بود باب اعظم رضا   هوالبسط فی الوجه مما قضی(۳)

۱ ـ لئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید.
(سوره مبارکه ابراهیم)

۲ ـ شیخ اجل درهمین مضمون فرماید:
از دست وزبان که بر آید   کزعهدهٔ شکرش بدرآید
(مقدمه گلستان)

۳ ـ مولانا جلال‌الدین محمد رومی در مجلدات مثنوی بکرات از
بقیه درصفحه بعد

رضا جنت وروح وریحان اوست   به فردوس گنجور رضوان اوست
خوش آن بنده پارسا، پاك کیش   که پیشش برابر بود نوش ونیش
اگر فقر پیش آیدش یا غنا   و گر عافیت بخشدش یا عنا
به حالش کم و بیش یکسان بود   برایش بدو نیك آسان بود
نتابد رخ از آنچه آید به پیش   چنین بوده آئین مردان کیش

عیادت امام محمدباقر علیه السلام ازجابر صحابه رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم وبالابردن اورا ازمقام صبر بمقام رضا

به جابر چنین گفت آن دم شناس   که‌چونی؟ بگو؟ گفت‌دارم‌سپاس
مرا رنج خوشترز آسایش است   به بیماربودن دلم بس خوش‌است
خوش‌آید مرا مرگ از زندگی   تهی دست بودن ز دارندگی
به پیری‌است خوش‌ازجوانی دلم   به درد از شفا بیشتر مایلم
بفرمود نی نیستم من چنین   که با درد شادان زصحت غمین
من‌از آنچه کودوست داردخوشم   چه نبود بجز خواه او خواهشم
اگررنج وگرراحت آیدزدوست   مراهرچه ازدوست آید نکوست
به خشنودی اوست خشنودیم   نیم آگه از درد بهبودیم
گرم بهره کم یا فراوان بود   دل من باین هردو شادان بود
چنان‌دان که‌دردودوایش‌ازوست   ترا هرچه او می پسندد نکوست
گرت میدهد مرگ یا زندگی   ترا نیست دستور جز بندگی
بیا لاتر از صبر بگذار پا   خودت را رسان بر مقام رضا

تسلیم ورضا صحبت کرده است:
ای مسلمان بایدت تسلیم جست   زانکه مقصود ازازل تسلیم تست
عاشقم بر قهر وبر لطفش بجد   نی عجب من عاشق این هردوضد
عاشقم بررنج خویش‌ودردخویش   بهر خشنودی شاه فرد خویش

زجا خاست آن پیر روشن نهاد — زشادی به پیشانیش بوسه داد
که هان‌ای خداوند دانش‌شکاف — همی بوده ام با خدا در خلاف
نمودی درین پیریم رهبری — تو امروز برانس وجان سروری
زمانی که‌کم بود سال و مهم — از ین روز جدت نمود آگهم
چو دیدار کردم تراگفته بود — بسوی تو از وی رسانم درود
خوش آن‌نیك‌بخت وهمایون گهر — که شاد است با دادهٔ دادگر
اگر نیك یا بد رسد از قضا — نگرداند از راه روی رضا
بهرحال با بخشش اوخوش است — اگر بهره‌اش آب وگر آتش است
ندارد دلش غم رخش انقباض — بپرهیزد ازبحث (۱) واز اعتراض
فرو بندد از یاوه گفتن زبان — اگر سود پیش آیدش یا زیان
نکوهیده آن بندهٔ بی تمیز — که با آفریننده جوید ستیز
از اینگونه این‌هیچ نابودمند(۲) — که‌با بخت‌خودمی کند چون وچند
خدایش رهاند از ین گمرهی — ببخشد بدین بینوا و رهی (۳)
کجا جز رضا بر قضای اله — نبوده است آئین مردان راه
کند جهد عابد که پروردگار — رضا گردد ازوی سرانجام کار(٤)
ولی می‌کند جهد عارف که تا — کند خویش‌را از خدایش رضا
همان به که من بر نیارم نفس — ببندم دم از گفتگو زین سپس

۱ - در نسخه چاپی بجای(بحث) (بخت)آمده
۲ - نا بودمند ترکیب تازه‌ای است که حکیم هیدجی استعمال کرده در کتب لغت نیامده و قدما نیز استعمال نکرده اند
۳ - رهی : بمعنی بنده و غلام است .
٤ - شیخ اجل نزدیك بهمین معنی فرماید :
عاصیان ازگناه توبه کنند — عارفان از عبادت استغفار
(گلستان ص ٥٤ چاپ مرحوم فروغی)

اگرهرچه‌پیش آیدازخوب‌وزشت — من و آنچه باشد مرا سر نوشت
جوانی زصاحبدلی‌همچوخواست — که از من خدانارضا یا رضاست
بگفت ازخدا گرتو هستی رضا — بدان‌از توهم هست‌راضی‌خدا(۱)
برو باش خورسند با بخش او — بهر کار خشنودی او بجو
ترا هر چه شد بهره‌کم‌یازیاد — بداد خداوند خوش باش و شاد
بکش‌رنج ورخساره ازهم‌مکش — چه‌عارف بود هش وبسام‌وبش(۲)
مگوی ای زحق خواستار رضا — کم و بیش در کار های قضا
زابلیس آن دیو نا پاکسار — شد این گفتگو در جهان‌آشکار
نخست آن‌دغازددم ازچون‌وچند — ازو ماند این شیوه نا پسند

پرسش ابلیس در کار آفرینش با فرشتگان و پاسخ بزرك یزدان

چنین گفت از راه انکار و شك — نمایش کنان با گروه ملك (؟)
که ما را خدائی که ایجاد کرد — حکیم‌است‌ودانا، رحیم‌است‌وفرد
بدو نسبت نقص باشد محال — ولیکن مرا هست چندین‌سئوال
ملایك بگفتند کای خود پسند — بگو تابدانیم چون‌است وچند(؟)
بگفتا ندارم خیال ستیز — ولی دارم اشکال در هفت چیز

۱- ازیحیی معاذ رازی پرسیدند ، بچه‌توان شناخت که خدای تعالی از ما راضی است یانه گفت اگر تو راضی باشی ازاو نشان‌است که او از تو راضی است (تذکرة الاولیاء)

۲ - هش وبش و بسام : اشاره‌است به فرمایش شیخ دراشارات : العارف هش وبش وبسام .. محقق طوسی درشرح آن فرماید : رجل هش وبش : ای طلق الوجه وبسام : ای کثیر المتبسم

نخست آنکه پروردگار مجید   مرا از برای چه کار آفرید
چه اوداشت روز ازل آگهی   که هرگز نمی‌آید از من بهی
دوم آنکه دیگر پس از خلقتش   چرا کرد تکلیف بر طاعتش
من او را پرستش کنم یا گناه   چه‌سود و زیان‌است اورابجاه(۱)
سه دیگراز آن پس که بردم‌نماز   به درگاه آن داد ده بی نیاز
پرستش نمودم زمان بعید   غرض معرفت بود آمد پدید
مرا امر فرمود که آرم سجود   به‌آدم ، درین کار حکمت چه‌بود
چهارم مرا راند از پیشگاه   چرا من که باوی نکردم گناه
مگر آنکه‌گفتم نخواهم نمود   به جز آفریننده خود سجود
برونم نمود از بهشت برین   مرا کرد با لعنت خود قرین
بود شبهه پنجمی آنکه چون   مرا کرد از باغ جنت برون
دگر باره برمن چرا داد راه   به آدم کنم کار را اشتباه
خورد از درختی‌که نهیش نمود   من اینها ندانم مگر کار خود
ششم آنکه‌چون‌سرزداین‌کارزشت   ز آدم برونش نمود از بهشت
میان من و آدم آمد ستیز   ستیزیکه باقی است تا رستخیز
ولی جرم اولاد آدم چه بود   مرا چیره بر جان ایشان نمود
بجسم ورك وریشه شان راه‌داد   نگه می‌کنم این نبوده است داد
ازین هم گذشتیم هفتم سؤال   نکردم چو بر امر او امتثال
مرا کرد از باغ مینو بدر   به فردوس ره داد بار دگر
به حوا و آدم کنم دمدمه   ز جنت برون کرد ما را همه

۱ درنسخه چاپی بجای (جاه) (جای) آمده غلط است .

ازو خواستم تا دهد مهلتم   چرا داد تا خواستم مهلتم
اگر من نبودم نبودی شرور   جهان بود ایمن زغوغا و شور
نمی شد کسی یاوه هرگز زراه   نمی‌کرد یك تن به ایزد گناه
سئوال مرا هر که دارد جواب   بگوید صواب است یا ناصواب
رسید ازخدا وحی بر قدسیان   بگوئید کای ناستوده گمان
تو گفتی نخست آنکه‌معبود من   حکیم است دیگر فضولی مکن
اگر بود در قول تو راستی   جهت ز آفرینش نمی خواستی
به‌چون و چرا نیست ایدر مجال   ز کار خدائی نباشد سؤال
بلی نیست درکارحق چون‌وچند   چنین گوید آن موبد هوشمند
«که در کار یزدان مکن گفتگو   چه از غیر او بی نیازست او»
خدا کارهایش نپرسیدنی است   ندارد‌غرض آنکه ذاتش غنی است
و لیکن نه مانند اهل خلاف   که دانند کار خدا را گزاف
رکیك است‌بس مذهب‌این گروه   به نزد خردمند دانش پژوه
نگوید چنین یاوه جزاشعری   نوای دگر می زند دیگری
(که حق‌نافریده‌است سودی کند   مگر آنکه بر بنده جودی کند)
ولی این سخن نیز از اعتزال   سخیف است ودور است‌ازاعتدال
غرض گر به غیراست ایصال‌خیر   چه داعی به ایصال خیرش به‌غیر
چه رجحان بود بی مرجح محال   برین است هم مذهب اعتزال
بدان ای برون کرده ازدل مرض   که حق نیست بی داعی وبی غرض
ولی داعیش نیست جزحب ذات   غرض عین ذاتست همچون صفات

گهی علت غائی و فاعلی	یکی‌میشودنیست‌این مشکلی(۱)
چنین گفت شاه حقیقت شناس	په بنیاد توحید و عرفان اساس
بود اول دین شناسائیش	پس انگاه تصدیق یکتائیش (۲)
بود اصل توحید اخلاص ذات	کمال خلوص است نفی صفات
چه‌موصوف‌ووصف‌این‌دوازهم‌سواست	به‌بینونت‌اینجا ضرورت گواست
غرض عزت و کبریائی وناز	بود آن پایندهٔ بی نیاز

۲ - باید دانست که بعقیده‌ارسطو دگرگون شدن موجودات همانا گذرکردن از قوه به فعل است یعنی صورت پذیرفتن ماده باتبدیل یافتن چگونکی آن پس‌میتوان گفت موجودات وحوادث دوعلت دارند علت مادی وعلت صوری اما این دوعلت برای وقوع حوادث کافی نیست و بدو علت دیگر یعنی علت فاعای وعلت غایی نیز نیازمند است‌پس موجودات همواره این چهار علت را دارد . اما در امور طبیعی چون درست تامل کنیم میبینیم علت غایی باعلت صوری یکی است زیرا صورت کمال ماده است وغایت وجود هم کمال است چه شك نیست که مراد و جود از حرکت و و تبدیل همانا کمال یافتن است پس صورت عین غایت است وعلت صوری همان علت غایی است ، ازطرف دیگرعلت فاعله یعنی محرك وجودبرای حرکت وباعث تغیر همان رسیدن به غایت وشوق وصال است پس علت محرکه یا فاعله نیز همان علت غایی است . (برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به سیر حکمت دراروپا ذیل ارسطو) :

۲ - اشاره‌است به‌فرمایش‌حضرت‌امیر(ع) : اول الدین‌معرفته و کمال معرفته التصدیق‌به و کمال‌التصدیق به توحیده و کمال‌توحیده الاخلاص‌له وکمال الاخلاص له نفی‌الصفات عنه



از آنجاکه‌می‌خواست پرورد گار	فروهندگان (۱) را کند اختیار
بدین وصفشان آزمایش نمود	بفرمود کارند یکسر سجود
بآدم ، بد از نیك یابد تمیز	که فرمان گزارد(۱) که آردستیز
همی خواست ابلیس ناپاکسار	کند گوهر خویش را آشکار
ز فرمان ایزد به پیچید سر	گرائید از سجده بوالبشر
زبانرا به چون و چرا باز کرد	زکار خدا جویش آغاز کرد
ازین سو که آشفته سازد گمان	بمردم دهد تیغ بر رهزنان
بسا شبهه در حکمت حق نمود	سخن گفت درکار گاه وجود
همانا ازین مایه کبر و ناز	در کینه و کفر گردید باز
بسی آدمیزاد و دیو و پری	کشیدند گردن ز فرمانبری
کسانیکه چشم از ادب دوختند	فضولی ز ابلیس آموختند
چنین گوید این بنده کم عیار	که هرچند این دیو ناپاکدار
به‌پردانشی درجهان شهره است	ولی سخت از علم بی بهره است
زواجب غرض‌می کندبازخواست	گمانش که داعی زفاعل جداست
همی گوید ایجاد از بهر چیست	نداندکه درذات حق بخل‌نیست
ز واجب محال‌است امساك جود	بهر ممکنی میدهد او وجود
مگو آفریننده اش کرد زشت	چه نیك و بدی سرزنداز‌سرشت
نکوهیدگی خیزد از گوهرش	ولی اشعری نیست این باورش
چه میگوید اونیست زیباو زشت	که بر خیزد از بود یا از سرشت

۱ - فروهنده : بمعنی فرشته است : این لغت نیز از بر ساخته‌های فرقه آذر کیوان است

۲ - در نسخه ما و همچنین در نسخه چاپی(گزارد)را(گذارد)نوشته باین معنی (گزارد) صحیح است

«در راست بود هستی‌ونابودی گوهر (۱)»

بدان‌راست بوداست و گوهر نمود　　چورنگیست گوهر به رخسار بود
اگر چند فرمود شیخ شهاب (۲)　　که گوهرچو آب‌است‌وهستی‌شراب۳
ولی رای این مرد بسیار دان　　نباشد پسندیده نزد جهان
چنین آید از گفته او بدست　　اگر هستی هست باشد به هست
به هست دگر میرساند نیاز　　پس آنگاه این رشته گردد دراز
ازین پرسش شیخ روشن روان　　چنین پاسخ آورد دانشوران
به هستی بود هستی جان و تن　　ولی هستی هست باخویشتن (٤)
بود هرچه بینی ظهورش به نور　　ولی نور با خویش دارد ظهور
بهرجا زهر چیز هستی نکوست　　نکوئی به مغزاست‌وبس‌نی‌بپوست
دگر آنکه ذات همه ما سوی　　به هستی برون آمد از استوا
چو برهستی ساده این رنك و بو　　بیفزود شد مایه گفتگو (٥)
یکی‌دیده رادوخت بر آب ورنك　　ز بیدانشی کرد در وی درنك

۱ - حکیم هیدجی در حاشیه چنین می نویسد : گوهر در لغت فرس ماهیت را گویند و دراصطلاح عرفا عین ثابت می نامند و در لسان شرع فطرت نامیده شده - بود و هستی بمعنی کون و وجود است -

۲ - شیخ شهاب مراد : ابوالفتح یحیی بن حبش بن امیرك ملقب به شهاب الدین‌سهروردی است که بقول ابن خلکان در اواخر سال ۵۸۸ در حلب مقتول شد .

۳ - سهروردی ماهیت را اصل و وجودرا اعتباری میداند

٤ - الشیء موجود بالوجود والوجود بنفسه کما ان‌النور ظاهر بذاته ومظهر لغیره

٥ - جامی درهمین معنی فرماید

اعیان همه شیشه های گونا گون بود　　تابید برو پرتو خورشید وجود
هر شیشه که سرخ بود یازرد و کبود　　خورشید درو هرآنچه اوبود نمود

هر آن خورد خون جگر بردرنج　　بدانست این رنگها را سپنج
نگاهی نفرمود بر سرخ و زرد　　که‌اینهاست پندار وهستی‌است‌فرد
همه پرتو هستی مطلقند　　فروغ و فروز جمال حقند
جهان ازجهان آفرین سایه است　　همین سایه برمایه ها مایه است
که جار است برهستی پهنور　　به مینو و گیتی نموده گذر
مرا خود همین نیز آئین بود　　نگویدجزاین آنکه یك بین بود
جدایند در نزد مشائیان　　ندارند پیوستگی در میان
زدانش پژوهان این بوم و مرز　　که بودند روشن دل وتیز مغز
ندانند این رای را استوار　　چه‌نبود جداسایه ازسایه دار(۱)
بر آنند کاینها ز هستی ناب　　تراویده چون تابش آفتاب
چواین‌روشنائی که‌خیزدزهور(۲)　　شود سست چندانکه گردیددور

«درپیدایش جهان وناپیدائی کنه هستی‌بی‌پایان»

فرو ریخت بارانی از آسمان　　بروی زمین جویها شد روان
باندازه خویش هر چاه وچال　　ز بخشایش ابر شد مال مال
برد آب زین بحر فیروزه یی　　به گنجایش خویش هرکوزه یی
نبیند ز دریا بجز آب خویش　　نداند کس از هستی خویش بیش
چو آبی ز دریا به سحرا شود　　بدریا رسد باز دریا شود
زجوی وسبوخیزد این کاستی　　نه ازآب ایدون اگر خواستی
بدریا رسی بشکن این کوزه را　　بینداز از خویش اندازه را
بود کاسه و کوزه از هم جدا　　ولی آب‌آب است در هرکجا

۱ حکمای فرس میان علت ومعلول سنخیت را شرط میدانند

۲ هور : یعنی خورشید

خطادوست درنام جزلف اوست / به مغزش اگر بنگری هردوموست
به فردا که بنمود خورشید چهر / تهی گردد ازماه و اختر سپهر
چوازجوشش جنبش افتاد آب / نیابی نشانی ز موج و حباب
هلا ای‌که نازی به دانشوری / گمان فزونی به خود می‌بری
ره فکرو اندیشه چندین مپو / که دریا نمی گنجد اندر سبو(۱)
برد بر شناسائیش ره خرد / به پیدایش خود اگر پی برد
مپندارهرگزکه این‌فرز(۲) بود / رساند ترا بر فراز از فرود
بزن دست بر دامن پیر راه / علی پادشاه ولایت پناه
که اوریسمانی است برآسمان / زچه نی‌توان رست بی‌ریسمان
به شهر علوم پیمبر در است / نماینده راه آن سرور است
اگر نیکبختی خداوند هوش / بفرمایش وی همه باش گوش
چنین آگهی داده چیزیکـه او / نه اندر خور تست او رامجو
ترا از خودت نیست نزدیکتر / تو خود را توانی شناسی اگر
شناسی پدیدآور (۳)خویش را / چه جوئی ز اندازه ات بیش‌را

۱ - مولاناجلال الدین محمد درمقدمه مثنوی میفرماید:
گر بریزی بحر رادر کوزه یی / چند گنجد قسمت یکروزه یی

۲ - فرز : بفتح اول بمعنی بزرك ودانا وبضم اول بمعنی غلبه و زیادتی وساحل دریا ورودخانه که کشتی و قایق درآنجا بایستد واز آنجا راهی شود .

۳ - پدیدآور : اسم فاعل مرکب مرخم است ودر اصل پدیدآورنده بود که بمعنی صانع وخالق است واین مصرع بابیت پیشین اشاره است به فرمایش مولای متقیان که فرمود :
(من عرف نفسه فقد عرف ربه)

در یگانگی آفریننده و گمراهی دو بیننده(۱)

چنان دان اگر مرد معنیستی / که‌هرهست‌خوب‌است،بدنیستی ۲
پس آنان که گویندفاعل‌دوتاست / به نیک‌وبد،این‌رأی کفروخطاست
نباشد پدیدآور (۳)خیر و شر / به نزد خرد از یکی بیشتر
بدی نیستی بوده ، هستی نمون / خداوند این کیش گوید که چون
بدی ناید از خوب وخوبی زبد / جدا هر یکی را خدائی بود
یکی هست یزدان دگر اهرمن / ندانسته گویندهٔ این سخن
که‌این رای دور است ازراستی / چه نابودن بد هویداستی
نبودن نخواهد پدید آوری / جداگانه از دیو یا از پری
نباشد در ین آسمان وز مین / خدایی بجز آن جهان‌آفرین(۴)
وگرنه شدی این و هم آن‌تباه / چه باهم نسازند هرگز دو شاه
روان است درکشور تن یکی / تو اندشه کن درخودت اندکی
چنین باز فرموده آن رهنمای / هرآن‌خود شناسد شناسد خدای
تو خود را مپندار خرد و کهین / نهانست در تو جهان مهین (۵)
خردمات وسرگشته دراین‌طلسم / که چون‌است آمیزش‌جان وجسم

۱ - مراد از دوبیننده ثنویه است که گویند صانع عالم دوتاست یزدان خالق خیراست و اهرمن خالق شر وهردو را قدیم میدانند .

۲ - یعنی وجود خیراست وعدم شر است .

۳ - پدید آور : اسم فاعل مرخم است بمعنی خالق . درنسخه ما وهمچنین درنسخه چاپی (پدیدآورد) آمده درست نیست

٤ - اشاره است بهآیهٔ مبارکه : لوکان فیهما آلهة الاالله لفسدتا (آیهٔ ۲۲ سوره انبیاء)

٥ - ماخود ازفرمایش حضرت امیر ع است : اتزعم انك جسم صغیر وفیك انطوی العالم الاکبر .

یکی از فراز ودگر از فرود   هم آغوش گردیده غیب وشهود
چنان گشته با یکدگر مهربان   تو گوئی روان‌است‌تن ، تن‌روان
گروهی درین داستان درشگفت   که باهم‌دو بیگانه چون‌خو گرفت
چسان آشنا گشت باتن روان   باین دوری سخت اندر میان
یکی مینوی دیگر از خاك پست   خرد خیره از کار روز الست
چو گردید فرمان ایزد روان   روان شد سوی قالب تن دوان

«درستایش روان وشناسائی آن»

روان گوهر آفریننده جوست   نمایندهٔ آفریننده اوست
نشان است از هستی راستین(۱)   دهد اگهی از جهان آفرین
روان شد چو از دانش آراسته   جهانی بود پر ز هرخواسته(۲)
از ین روی گفتند مردان راه   که حکمت تشبه بود براله
خرد نیست نزد مهان جزروان   توان گفت کاین ازرهی نیست آن
روانت گراز راه بیرون برد   نخوانند دانشورانش خرد
بکردار نیکو خرد رهنماست   نکوهیدگی ازروان دغاست(۳)
ولی کودك آسا روان از نخست   براه و روش زیر فرمان تست
به بسیار و کم گردد آموخته   چو بازی است چشمان اودوخته
پس او را به نیکی بده پرورش   پسندیده گردد براه و روش
خنك آنکه برخوی‌خوبش گماشت   بدین نامه کردار نیکونگاشت

۱ - هستی راستین : وجود حقیقی

۲ - درنسخه چاپی وهمچنین درنسخه مابجای خواسته که بمعنی مال ومتاع است خاسته نوشته شده درست نیست .

۳ - دغا : بروزن هوا بمعنی نادرست ودغل وعیب‌دار است .

همانا کتابیکه فصل الخطاب   دهد آگهی ما لهذا الکتاب(۱)
روان است کان نامه کار تست   فتاده است بر گردنت بار تست
بخود خوی خوش گیردررستخیز   تراباهمان خوی گویند خیز (۲)
زنی نیش بر مردم ای نابکار   بر آری سراز گور گردیده مار
شده کژدم و مار خوهای تو   زند نیش هر یك با عضای تو
دری جامه این وآن راکنون   به فرداسك از قبر آیی برون (۳)
چنین گفت پیغمبر بی ندید   که در گور کردار گردد پدید
اذ الموت لابد من ان نزل   انیس الفتی بعده ما فعل
همین کار های تو زیبا و زشت   پدید آور دوزخ است وبهشت
همیدون در توبه بازاست خیز   بدین دوزخ سینه آبی بریز
وگرنه به فردا شود آشکار   زند اخگرش جان و تن راشرار
خوشاآنکه ازخواهش‌دل گذشت   زجان‌کرد سوی خدا بازگشت
دل از مهر گیتی به یکبار کند   چو حر جوانمرد همت بلند

«بازگشت حر سعادتمند»

چو در کربلا حر بیدار بخت   درآن دشت هنگامه رادیدسخت

۱ - اشاره‌است بآیهٔ شریفه : ووضع الکتاب فتری‌المجرمین مشفقین ممافیه ویقولون یاویلتنا مالهذاالکتاب لایغادرصغیرة ولاکبیرة الااحصیها (آیهٔ ٤۷ ازسوره کهف)

۲ - درهمین معنی به ابوسعیدابوالخیر منسوب است :

فرداکه زوال‌شش‌جهت خواهد شد   قدرتو بقدر معرفت خواهد شد
درحسن صفت کوش که درروزجزا   حشر تو بصورت صفت خواهد شد

۳ - دیگری گفته است :

ای دریده آستین یوسفان   گرگ برخیزی‌ازین‌خواب گران

دو لشکر بیکدیگر آورده رو   در آشتی بسته از هر دو سو
بدل گفت هرگز نباشد روا   مرا جنگ با سبط خیر الوری
نخواهم جهان گردد ازمن همه   زنم رزم با زادهٔ فاطمه
دلش پرز اندیشه خاطر فکار   چه خواهد شد امروز پایان کار
شد آن فرجو را خرد رهنمون   بزد اسب گردید ازصف برون
بسوی عمر سعد آورد رو   که اینك چه اندیشه داری بگو
ترا رای برصلح شد یابه جنك   درین دشت تاکی نمائی درنك
چنین گفت امروز جنگی چنان   بباید کنم کمترش باشد آن
که گردد جدا دست وسرهازتن   چو بشنید حر از عمر این سخن
بدانست کان دیو نا سازگار   همی گشته آماده کارزار
دژم (۱)شد بتابید ازوی عنان   سوی شاه گردید کم کم روان
همی گفت کای داور داد خواه   ببخشای گر سر زد ازمن گناه
نمودم ز خشم تو نا کرده باك   دل دوستان ترا بیمناك
پشیمانم از کردهٔ خویشتن   برآنم که بخشایش آری بمن (۲)
چوره کرد نزدیك باخیمه گاه   دو لشگر بدو داشتندی نگاه
که خواهد مگر حمله انداختن   سوی خیمه شه برد تاختن
پس آنگاه از اسب آمد فرود   به خواری همی روی برخاك سود
بفرمود شه چون فتادش نظر   چه کس باشی ازخاك بردار سر
دو دست خود آنگاه برسر نهاد   بگفتا که جانم فدای تو باد
منم حر که شرمنده‌ام ، رو سیاه   بسوی تو شاها کنم چون نگاه

۱ دژم: بضم اول وبفتح ثانی وسکون میم بمعنی فسرده وغمگین است

۲ این بیت درنسخه چاپی نیامده است .

نخستین بدین دشت هنگامه خیز   منم آنکه پیموده راه ستیز
گرفتم من گمره و تیره بخت   سر راه را بر جناب تو سخت
ترا بر ره خویش نگذاشتم   میان بیابان نگهداشتم
مرا لیك هرگز نبود این گمان   که تابند رخ از شما کوفیان
همه چشم پوشند از ننك و عار   کنند این خسان با شما کارزار
کنون ای فدایت همه‌انس وجان   نه‌آن شدکه من می نمودم گمان
من از کرده خویش شرمنده ام   توئی شاه بخشنده من بنده ام
به خاك رهت آمده عذر خواه   بر آنم که از من ببخشی گناه
مرا هست آیا امید گذشت   ز یزدان بدین توبه و باز گشت
بفرمود شاهش نوازش کنان   که آری توئی از پذیرفتگان
تو اینك فرود آی از رنج راه   بیا سای ایزد ببخشد گناه
بگفتا کنون از پی کار زار   همان بهتر از من که باشم سوار
بفرمود شاهش که باشد چنین   نگهدار بادت جهان آفرین

«پند حر بادشمنان وسودمند نشدن آن»

پس آنگاه بر گشت از نزد شاه   بزد اسب آمد به نزد سپاه
چنین داد آواز با کوفیان   که ای ننك اسلام و اسلامیان
همانا شمارا به رخ شرم نیست   بدل رحم و در دیده آزرم نیست
شما ها نوشتید بااین جناب   که‌شاهاسوی گمرهان‌درشتاب(۱)

۱ – مسعودی در مروج الذهب قسمتی از نامه اهل کوفه را چنین آورده است :(اناقد حبسنا انفسنا علی بیعتك و نحن نموت دونك ولسنا نحضر جمعة ولا جماعة بسببك)

(مروج الذهب جلد۳ ص ٦٤)

نداریم امروز ما رهنمای   بگمگشتگان رهنمائی نمای

چو آمد ازو دست برداشتید   چنین بی‌کس و یار بگذاشتید

در آن روز بودید یکسر بر آن   که‌سازید بذل رهش جسم‌وجان

نمائید با دشمنانش جهاد   نوشتید و کردید سوگند یاد

که از یاریش بر ندارید دست   شما را بتن دست‌چندانکه‌هست

هما نا نمودید باوی فسون   بخواندید او را بریزید خون

کنون‌چون به چنگ شما اوفتاد   زسو گند و پیمان نکردید یاد

گرفتید از چار سو در میان   ببستید بروی ره آب و نان

فراتی که ازوی ستور و سوار   خورد آب ای قوم ناپاکدار

برای چه بر زاده مصطفی   ندارید بر اهل بیتش روا

ازین آب سیرند ترسا و گبر   رسد ناله کودکانش به ابر

به فردا شما را ز برنا و پیر   پیمبر نگرداند از آب سیر

بدینجا چو آورد حر دلیر   سخن را ببارید باران تیر

زدشمن بر آن نامور ، دید پند   نشد در دل آن خسان سودمند

عنان را بتابید و شد باز جای   از آن پس عمر سعد ناپاك رای

غلام خودش را شد او خواستار   که اینك درفش مرا پیش دار

علم را چو آورد نزدیك آن   گرفت از پرستنده تیر و کمان

خدنگی بزه کرد و دادش گشاد   سوی لشگر شاه و آواز داد

که ای قوم باشید اینك گواه   که پیش از همه در میان سپاه

بسوی حسین آنکه افکند تیر   منم ، این بگوئید نزد امیر

ز لشگردر آن دشت درکارجنك   گروهی همی داشتندی درنك

نبودند راضی به قتل حسین   نگردند مردود در نشأتین (۱)

نبودند آمادهٔ کارزار   همی رفت با پیك و پیغام کار

بدین گونه بگذشت چندی‌نشان   ندیدند از آشتی در میان

چودانسته گردید کان شهریار   نخواهدهمی‌خویش راداشت‌خوار

نه آن است برعار تن در دهد   بتمکین آن قوم گردن نهد

نخواهد شد اینهم که ابن زیاد   کشد دست آسان ز بغض وعناد

ازین روی ازهردو جانب به رزم   در آن دشت دادند تصمیم وعزم

ز لشگر از آن سو غلام زیاد   نخست از همه پا به میدان نهاد

نبرد آزما بود نامش یسار   کاید در کینه و کارزار

که پیش از همه از سپاه عدو   شد از لشگر شاه دین رزمجو

«نبرد عبدالله بن عمیر بایسار»

ازین سوی عبدالله بن عمیر   برون تاخت بااسب پران چوتیر

بزد بانك بروی غلام زیاد   بگو کیستی از که داری نژاد

منم گفت عبد الله بن عمیر   بگفتا تو برگرد بگذار غیر

ز ابن مظاهر زهیر بن قین   بیایند از یاوران حسین

مرا زین دو همسر توانند بود   بدو گفت ابن عمیر ای عنود

بدلخواه تو نیست پیکار وکین   که هرکس توخواهی نمائی گزین

بگفت‌این وانگیخت از جا سمند   بیك زخم از اسب اورا فکند

چواین دید سالم شدش روز تار   بیامد که یاری کند از یسار

به عبدالله از دور یاران ندا   بدادند اینك خودت را بپا

چو او باحریفش سرش گرم بود   بیامد بدو تیغ سالم فرود

۱ - نشأتین : دنیا وآخرت

جدا گشت انگشتهایش ز دست / نشد سست از کار آن حق پرست
چو شیریکه زخم آیداو را بتن / عنان تافت بر قصد آن زخم زن
به سالم رسید از قفای یسار / رسانید او را بدار البوار (۱)
چپ وراست میتاخت آن شیرمرد / همی خواست از کوفیان هم نبرد
از آنسوی عمرو بن حجاج شوم / بر آورد با لشگر خود هجوم

«آهنك سپاه به لشگر گاه شاه»

سواران بیکباره با های و هو / نهادند بر لشگر شاه رو
ازین سوی مردانه یاران شاه / سر راه بستند بر آن سپاه
به ابرو فکندند ازخشم چین / نهادند زانوی کین بر زمین
به کف هریکی نیزهٔ هفت باز(۲) / نمودند سوی سواران دراز
سواران رسیدند بر نیزه رس / رمید ند اسبان برفتند پس
ز بس زخم تیرو سنان یافتند / عنان از دلیران دین تافتند
ز بیشرمی مردم کوفه حر / بر آشفت و گردید رگهاش پر
بتابید سوی شهنشه عنان / بگفت ای نثار رهت جسم وجان
من آن روزچون کردم آهنك راه / ز کوفه برون آمدم با سپاه
کسی از قفای من آواز داد / ترا بر بهشت برین مژده باد
نگه پشت سر کرده بینم که کیست / ندیدم کسی گفتم این مژده نیست
چه من میروم با گروه دغا / به جنك جگر گوشه مصطفی

۱ - بوار : هلاکت

۲ - هفت باز : صفت نیزه است یعنی نیزه ایکه هفت باز طول داشت وباز : گشادگی مابین دو دست را گویند چون آنها را بطور افقی از هم بگشایند

کنون راست شد آنچه گوینده گفت / به نور هدایت دلم گشت جفت
کنون ای عزیز رسول خدای / بفرمای تا سازمت جان فدای
من اول کسی بودم از کوفیان / که بیرون شدم بر شما ناگهان
همی خواهم امروز من باشم آن / که اول فشاند به پای تو جان
به فردای محشر شوم سرخ رو / به خون خود اینم بود آرزو
که در پیش جدت باین بندگی / مگر باز آیم ز شرمندگی
بهر گونه چون حر نیکو نهاد / از آن شاه بگرفت اذن جهاد
جهانید اسب و بر انگیخت گرد / به آورد گه رفت آن شیر مرد
بدستش یکی نیزه تابدار / خروشید کای قوم نا پاکسار
منم آن هنرمند فرزانه حر / که جانم ز مهر حسین است پر
فرهمند و فیروز گر ، فر جو / دلیر و جوانمرد و آزاد خو
منم آن دل آگاه و بیدار بخت / که بردم ز دوزخ به فردوس رخت
شدم ای شگفت ازسرانجام خویش / ز یاران سالار آئین و کیش
من امروز باتیغ آتش فشان / بر آرم دمار ازشما نا کسان
یکی زنده نگذارم از این سپاه / کنم کوفه و کوفیانرا تباه
درین دشت باتیغ سیما بگون / زهرسوی سازم روان جوی خون

فرستادن حر پسر خود علی را بجنك دشمنان و کشته شدن او

بزد اسب در پیش روی سپاه / بگردید بر گرد آوردگاه
از آن پیش کو خود شود رزمجو / بسوی علی پور خود کرد رو
که ای پور فرزانه و سر فراز / ببر سوی این گمرهان ترکتاز

همی پیش روی پدر جنك كن	جهان را برین ناكسان تنك كن
دلیرانه آن نو رسیده جوان	بزد خویش را بر صف دشمنان
بیفشرد از خشم دندان به لب	گهی تاخت برراست و گاهی به‌چپ
بیفكند بر خاك جمعی زیاد	به مردانگی داد داد جهاد
پس از كوشش و حمله های گران	گرفتند از چار سو در میان
بكوشید چندانكه از پا فتاد	شد از مرك وی خاطر حر شاد
بمیدان در آمد چو شیر ژیان	و یا چون كسی دست شسته‌زجان
سلیح نبردش به خود كرد راست	ز قوم مخالف هماورد خواست
عمر سعد اندر میان سپاه	چو دید آن چنان حر رارزمخواه

« نبرد حر با صفوان »

بر آشفت آن دیو پر خاشجو	به صفوان بن حنظله كرد رو
كه ای پر هنر مرد جنك آزمای	به پیكار این مرد بگذار پای
نخستین فریب و فسون ساز كن	برویش در آشتی باز كن
اگر باز گردد به اندرز و پند	بیاور به نزد منش بی گزند
و گر نه بكش تیغ و بروی بتاز	سرخیره اش ازبدن دور ساز
چو صفوان شنیدازعمر این سخن	تكاور (۱) جهانید آن اهرمن
بر آمد دلیرانه بر روی حر	زبان مهر جو سینه از كینه پر
بگفت ای خردمند روشن ضمیر	بگو این چه كاریست نادلپذیر
چه شد دست بر داشتی از یزید	كه امروز با اوست بیم و امید
عنان از امام زمان تافتی	بسوی حسین از چه بشتافتی

۱ - تكاور : اسب

كنون دل بگردان از ین داوری	مپندار پند مرا سر سری
زصفوان چو بشنید حراین سخن	بر آشفت و فرمود كای اهرمن
حسین پاك فرزند پیغمبر است	تو گوئی دهم دامنش را زدست ؟
برای یزید نكوهیده یاد	ستمكار و می خوار وناپاك زاد
كدامین فرو مایه و كم خرد	دهد باغ فردوس و دوزخ خرد
ازین گفته صفوان بر آشفت سخت	به حر حمله آورد آن تیره بخت
بكف نیزه‌یی داشت بر وی براند	ز خود حر آن زخم را بگذراند
چنین دید دیگر ندادش امان	بزد نیزه بر سینه اش آن چنان
كه شد نوك نیزه زپشتش برون	بیفتاد و غلطید در خاك و خون
در آن دشت بودش برادرسه تن	ببردند هر سه به حر تاختن
یكی را بزد چنك از روی زین	بكند و فكندش بروی زمین
سپس برد بر تیغ برنده دست	یكی دیگراز آن‌سه راكردپست
سه دیگر نیاورد تاب ستیز	بگردید و بنهاد رو در گریز
چو برق از قفایش تكاور بتاخت	بزخم سنان كار وی را بساخت
به میدان همی ایستاد آن چنان	مبارز طلب كرد از كوفیان
یزیدبن سفیان كه بوده است او	به هم رزمی حر در آرزو
یكی گفت بر وی كه ای نامور	ندیده كسی چون تو پر خاشخر
توئی آنكه بودت همه آرزو	كه باحر گردی هم آورد جو
همیدون بمیدان ستاده‌است حر	رگ گردنش زین‌سخن گشت پر

« تاخت بردن حر به سپاه دشمن »

بر آشفت وبراسب خود داد هی	جهان گشت چون برق آن بادپی

خروشید کای رزم نا دیده مرد   مرو باز پس آمدت هم نبرد
چو آمد بنزدیك باخشم و جوش   ندادش امان حر بافرو هوش
فکندش زبالای زین روی خاك   بر آورد از روز گارش هلاك
دوان و دمان رفت سوی سپاه   چو شیریکه تازد به بنخجیر گاه
چنان نیزهٔ خویش را داد تاب   دل پردلان گشت از بیم آب
نکرده به انبوه لشگر نگاه   بزد خویشتن را به قلب سپاه
فکند از سوار و پیاده به خاك   بر آورد از جان دشمن هلاك
چنین داد مردانگی را بداد   عنان تافت در جای خود ایستاد
خروشید کای قوم نادیده مرد   چگونه است کار شما در نبرد
بمیدان منم ایستاده کنون   اگر هست مردی بتازد برون
کد امین تهی مغز دوراز خرد   نبرد مرا آرزو می برد
منم شیر دل حر جنك آزمای   که دررزم من پیل رانیست پای
کسی پیش من دم ز مردانگی   زند از فزو نیست و دیوانگی
درین دشت چون خیز دامروز گرد   پدیدار گردد ز نا مرد مرد
من امروز شمشیر بازی کنم   سزد بر همه سر فرازی کنم
منم چاکر آستان حسین   کمین بندهٔ جان فشان حسین
زنم با شما رزم بی واهمه   کنم یاری زادهٔ فاطمه
بسی نیك بختی ز هی افتخار   کنم در رهش جان خود را نثار
بگفت این وچون شیر دندان فشرد   دگر باره بر دشمنان حمله برد
سرش پرز خشم ودلش پرزکین   بزد خویش را بر یسار و یمین
تنی چند بازخم تیر و سنان   بیفکند بر خاك از سر کشان
عنان باز پیچید از کار زار   بزد نیزه را بر زمین استوار

بر آورد از دل یکی آه سرد   ز بسیاری غیرتش گریه کرد
همی گفت باخویش کاندر جهان   همانا نماند کسی جاودان
ازین کهنه دیر و سرای فرود   ببایست رفتن چه دیر وچه زود
خنك آنکه شد کشته درراه دوست   چه این مایه سر فرازی اوست
زمردان آزاده عار است و ننك   بمیرند در غیر میدان جنك
خوشاکار آنکس که آمد قبول   شد او کشته راه آل رسول
من امروز بامهر این خاندان   بمیرم سپس زنده ام جاودان
بر حاصل آنکس که همت گماشت   درین دشت امروز تخمی بکاشت
بدا کار آنان که جویند رزم   ز فرزند پیغمبر پاك عزم
گروهی که با عترتش دشمنند   همی تیشه بر ریشه حق زنند
دل از زندگی کنده یکبارگی   برانگیخت از جای خود بارگی
دوباره به تیغ و سنان برد دست   بسی از سران سپه کرد پست
بهر سو که رو کرد آن نامدار   همی کرد لشگر ز پیشش فرار
چنین گفت راوی، درین تاختن   بیفکند برخاك هشتاد تن
چو بر کوفیان کار افتاد سخت   عمر سعد آن شوم وارونه بخت
بزد هی بر آن لشگر بی حساب   که ای قوم آرید چندی شتاب
چنین یك تنه اینکه تازد دلیر   تنش را نمائید آماج تیر
ز جا کنده شدلشگر از چار سو   نهادند رو سوی آن جنگجو
کماندارها از کمین تاختند   روان تیر ها از کمین ساختند
بسی تیر آمد بر آن نامور   ز بسیاری تیر آورد پر
برون شد یکی از کمینگاه وی   بزد تیغ بر اسب ببرید پی

فرود آمد از اسب آشفته سر — پیاده برآن قوم شد حمله ور
بگفت ای گروه خدا ناشناس — مرا نیست ازکشته گشتن‌هراس
اگر میدهد فرصتم روزگار — نماند درین دشت یك تن سوار
زنم تیغ تا هست درتن توان — کنم یاری سید انس و جان
حسین شاه لب تشنه و دلفکار — جدا از وطن بیکس این دیار
چه دارید در حق جدش گمان — بپرسد اگر از شما امتان (۱)
حسین مراخواستید از چه رو — کشیدید شمشیر بر روی او
بخواندید مهمان ندادید آب — شد از تشنگی کودکانش کباب
بس آنگاه لختی همی رزم داد — ز بسیاری زخم از پا فتاد
ازینسوی یاران شه تاختند — پی یاریش حمله انداختند
تن چاك چاکش زچنك سپاه — ربودند و بردند نزدیك شاه
هنوزش بتن بود از جان رمق — نگاهی نمودش امام بحق
تنی دید زخمش برون از شمار — نشستش ببالین وبگریست‌زار(۱)
نوازش کنان خاك وخونش زچهر — همی پاك می‌کرد ازروی مهر
بگفتا که ای فخر آزادگان — بفردوس جاوید بادت روان

۱ ـ امتان : جمع عربی بسیاق فارسی .

۲ ـ ملاحسین واعظ کاشفی رحمه‌الله در کتاب روضة الشهداء مینویسد (امام حسین ازبرای حر بگریست واصحاب آن حضرت نیز برو گریه کردند وحاکم خثعمی آورده که امام درمرثیه حر سه بیت فرموده ویکی از آن اینست :

لنعم‌الحر حر بنی‌ریاح — صبور عند مختلف الرماح

(روضة‌الشهداءص ۲۲۳)

تو را زانکه نامیده حر مام تو — نکرده خطا مام در نام تو (۲)
به آزادی از مام خود زاده‌ای — به مینو و گیتی تو آزاده ای
ترا می سزد تا بود روزگار — به آزاد مردان کنی افتخار
بیزدان که در راه‌آئین وکیش — نکردی دریغ‌ازتن وجان‌خویش
به فردا شفیع تو پیغمبر است — سزای تو باداد‌گر داور است
ترا بهره باد ای فرشته سرشت — فرو هشته چشمان باغ بهشت

بازنمودن شاه اسمعیل صفوی مرقدحر ریاحی راواز برای آزمایش

شنیدم که چون شاه فرخ تبار — که نامش به‌شاه‌خطائی است جار
به گیتی ستانی همی در شتافت — به ملك عراق وعرب دست یافت
سر مرقد حر را کرد باز — مگر پرده بردارد از روی راز
بدید آن براه خدا کشته را — بخون خود از کینه آغشته را
همه پیکر نازنینش درست — ترو تازه مانند روز نخست
گذشته بر او این همه سال‌وماه — نگردیده جسم شریفش تباه
نپوسیده‌باشداگر گوشت وپوست — عجب نیست ازکشته‌کوی دوست
به چیزیکه تابید خورشید مهر — نگردد دگرگون ز دور سپهر
جهان است از مهر آراسته — همه هستی از مهر بر خاسته
چه مهر ارنبودی جهانی نبود — ز مینو و گیتی نشانی نبود
همی‌خواست‌خوددرادهدجلوه یار — جهان‌آنچه دراوست شدآشکار
فروغ رخش گشت پیدا ز دور — زهر سوی بر خاست غوغا وشور

۳ ـ اشاره است بابن فرمایش حضرت سیدالشهدا (ع) که فرمود : انت حر کما سمتك، امك .

«جان بازی عابس بن شبیب»

یکی ذره از مهر آن دلفریب   بتابید بر عابس بن شبیب
چو گل ز آتش مهر افروخت چهر   چنین گفت با شاه اقلیم مهر
مرا بود گر در بساط جهان   متاعی گرامی تر از نقد جان
بپای تو می کردم او را نثار   جز این نباید امروزم ازدست کار
به آئین جدت رسول اله   همی میروم باش برمن گواه
بگفت این وانگیخت از جا سمند   دوان رفت چون پیل بگسسته بند
بگردید بر گرد میدان چنان   که گردد بگرد زمین آسمان
خروشان وجوشان بهرسو گذشت   چو شیر شکاری بدامان دشت
بدستش یکی نیزهٔ دل شکاف   بزد بر زمین در میان مصاف
خروشید کای قوم گرهست مرد   میان شما آیدم در نبرد
ربیع تمیم از میان پیش تاخت   نگه کرد تا دید او را شناخت
صدا زد به لشگر که هان ای سپاه   بترسید زین گرد پر خاشخواه
هما نا که این شیر شیران بود   هماوردی او نه آسان بود
بدانید پور شبیب است این   من او را شناسم به هنگام کین
به پیکار این اژدهای دمان   هر آن پانهد دست شوید ز جان
از این گفته های ربیع تمیم   تهی گشت مغز دلیران ز بیم
کشیدند یك یك عنان باز پس   نیامد به میدان او هیچکس
دگرباره عابس هماورد خواست   مرا انکه همرزم باشد کجاست
میان شما یك نفر نیست مرد   که با من دمی آزماید نبرد
عمرسعد را آمد این ناگوار   چنان داد فرمان که از هر کنار
تنش را سپه سنك باران کنند   به سنك و کلوخش زهرسو زنند

به یکبار از چار سو بی درنك   به عابس ببارید باران سنك
چو این دید بگرفت از سر کله   بیفکند بر خاك از تن زره
بر آشفت دندان بهم در فشرد   بزد اسب بر دشمنان حمله برد
چو شیری که از بند گردد یله   و یا همچو گرگی که بیند گله
به انبوه لشگر نکرده نگاه   دلیرانه زد خویش را بر سپاه
بهرسوی می تاخت بیش ازدویست   از آن ناکسان کرد نابود ونیست
یکی زان میان گفت کای شوخ چشم   نه این است آئین پیکار وخشم
که رزم عریان شدن از چه راه   نباید چنین کرد دررزمگاه
بدو گفت کی نا پسندیده مرد   کجا شیر باجوشن آرد نبرد
پلنگی که تازد به گور وگراز   به خفتان و خودش نباشد نیاز
هما نا صف رزم بزم من است   شب بزم من روز رزم من است
اگر رزمگاهی پراز دشمن است   چنان دان که نخجیرگاه من است
بپرهیزد از جان خود هوشیار   نه سر مست از بادهٔ مهر یار
منم مهر جو آنکه جوید صفا   کجا گاه صیقل رمد از جفا
نه مست است مستی که ترسد ز شیر   گریزد ز آسیب شمشیر و تیر
بدینگونه یك چندمیکرد جنك   ز بسیاری زخم شمشیر وسنك
بیفتاد از اسب و بسپرد جان   بریدند از تن سرش کوفیان
به جانان رسیدن چو برجان رسید   گذشت ازسرجان به جانان رسید
چنین است آری ز آشفتگان   شگفتی نباشد گذشتن ز جان
نکوهیده آمد ز جو یای مهر   به شمشیر گرداند ازدوست چهر
اگر تیغ می بارد ازکوی دوست   سپر دردم تیغ او نا نکوست

درنگوهش هوشیاری وخواستار شدن به میگساری

دلم باز از مهر دارد خروش / کجائی بیا ای مه می فروش
مرا آتش مهر گردید تیز / بدین آتش از مهر آبی بریز
خرد باشدم مایه درد سر / به درد می از سر خرد را ببر
ز آگاهی خود به رنج اندرم / بده می ببر هوش را از سرم
مراتا به مغز اندرونست هوش / نمی اوفتد بار محنت ز دوش
دلم سخت از زندگانیست تنك / جهان نیست‌زین بیش‌جای درنك
ملول‌است ازصحبت جسم جان / بجا می روان مرا وا رهان
زکوی‌کیاباد (۱) تا این دیار / دویدم بامید دیدار یار
به گلزار هستی ز دشت عدم / بدین رنج و سختی که من آمدم
برای تماشای آن سر و ناز / به پیمودم این راه دور و دراز
و گرنه مرا بود ایدر چکار / که آزار بینم ز هرگونه خار
دریغا که شد گلستانم خزان / به نا دیدن روی آن دلستان
دریغاو دردا که یك روز گار / بره دوختم دیده انتظار
نوشتم بسی نامه دادم پیام / که تا چند خواهی‌مرا تلخ کام
مرا از تو مهر و وفا آرزو ست / به‌آزرده جانان نوازش نکوست
شگفت آنکه‌هرگزبدین‌ماه چهر / نجوشید خون ونجنبید مهر
درین شهر از مهر جویندگان / که دیده بدین گونه نامهربان
همانا کزین گنبد لاجورد / شده بهرهٔ من‌همه رنج و درد
نگردید هرگز مرا بخت یار / بکامم نشد گردش روز گار

۱ بروزن خرابات بمعنی جبروت است .
(برساخته دساتیر رجوع کنید به فرهنك دساتیر ص ۲۶۲)

اگر کاشتم تخم هر آرزو / بجز نا امیدی نشد بار او
چنین‌بوده سربخش من چون‌کنم / گله از که جز بخت وارون‌کنم
مکن‌هیدجی‌شکوه‌ازبخت‌خویش / بروباش خوش هر چه‌آمد بپیش
شکایت نه خوبست از رهروان / گه ازبخت خویش‌و گه‌از آسمان
چنان دان‌که بابخت‌کردن ستیز / ستیز است با آفریننده نیز
جدانیست یك‌ازدگر بخش وبخت / بمعنی نباشد شجر جز درخت
اگر چند از بخت نا بخردان / نمایند یك چیز دیگر گمان
چو گیتی‌نهادش‌بنوش‌است ونیش / توچندین مشو در پی‌کام خویش
بآزادگان کام نا کامی است / گله کردن دوست ازخامی‌است
منال از کم وبیش جویای مهر / نباید زبونی کشد از سپهر
سخن در میان سخن شد دراز / بجائی که بودیم بر گرد باز
بگو باز چونست کار روان / ازآن پس‌که برگردد ازاین‌جهان

« بازگشت روان به جهان جاویدان »

گیاهی است از باغ مینو روان / شده گیتی از فر او گلستان
توگوآمد از ابر بخشش نمی / جهان منش را دهد خرمی
اگرچند روزاست باجسم ساز / دگر باره گردد ازو بی نیاز
چوآهنك رفتن کند زین سرای / ازآنجا که‌آمد رود باز جای
بدین‌سان که‌جان‌شدروان‌میرسد / روانت بجائی‌که گردد خرد (۱)
چواز مرز گیتی به مینو گذشت / کنددرروان گرد(۲)چندی‌نشست

۱ ـ مراد ازجان : نفس حیوانی ومراد ازروان نفس‌ناطقه است ومصرع دوم اشاره‌است به‌ترقی انسان واستکمال اودر صعود

۲ ـ روان‌گرد : دراصطلاح دساتیر بمعنی ملکوت‌است

همین کوه قاف(۱) است مردان راه / به سیمرغ (۲) دانند آرامگاه
از آن پس بشهری که دانشوران / کیا باد (۳) نامند گردد روان
که باشندگانش همه ساده اند / ز هر گونه آلایش آزاده اند
از آن کشور پهنور بگذرد / بدانسوی وا ماند آنجا خرد
روان را مپندار گردد تباه / از آن پس که برداشت از تن نگاه
نمی میرد وجاودان زنده است / بود خداوند پاینـده است

«شناسائی هرچیز باروی اوست نه بامایه»

چنین گفت دانشور پارسی / خودی باروانست برهر کسی(۴)
بهر جای بااین روان من منم / چه باك از دگر گونه گردد جنم
گر این گفت او باشگفت است جفت / شگفت آنکه درجای دیگر بگفت
روان تو در پیری و کودکی / یکی شد تنت نیز باشد یکی
چه تن مایه است وروان روی او / بود بود هر مایه از بود رو (۵)
اگر تن دگرگون شود اندکی / ندارد زیان در خودی و یکی
چه یاران از فردوس جرد ندو مرد(۶) / یکی باده که صاف گاه است درد

۱ ـ کوه‌قاف : کنایه از عالم ملکوت است

۲ ـ سیمرغ : کنایه از نفس کلی است

۳ ـ کیاباد : عالم جبروت است در اصطلاح دساتیر

۴ ـ قافیه معیوب است به اقواء وآن اختلاف توجیه است وتوجیه حرکت ما قبل روی ساکن را ماقبل (س-روی) در مصرع اول ساکن و در مصرع دوم مفتوح است

۵ ـ فان شیئیة الشئی بصورته لا بمادته فالسریر سریر بهیئته لا بخشبه والحیوان حیوان بنفسه لا بجسده

۶ ـ اشاره است به‌حدیث معروف

تن دوزخی را بهردم که پوست / بپوست دگر شد بدن باز اوست(۱)
همین تن ترا گردد انگیخته / ولی مایه از روی بگسیخته
ز سالار آگه دلان رهروی / بپرسید از مردم مینوی
که چونند؟ دادش چنین آگهی / همه صورتند ازهیولی تهی (۲)
کسی ندهدت آگهی چون خبیر / درین باره بیناروان بوبصیر (۳)
بپرسید از مهتر راستگو / بپاسخ همین قدر فرموده او
بفردوس هرکس که ازمؤمنان / به بینیش گوئی بود این فلان
بدانی که اویش (۴) بود باروان / نـه باتن گواه تواین داستان
چواز زخم بن ملجم تیره بخت / علی سوی فردوس بربست رخت
حسین وحسن بافغان و خروش / کشیدند تابوت وی را بدوش
نهادند از کوفه رو سوی دشت / سواری بدیشان نمودار گشت
بگفت ای نهالان باغ رسول / دو نو باوهٔ بوستان بتول
کجا این تن خسته را می برید / بمن واگذارید و خود بگذرید
بگفتند کای مهتر دیده ور / چنین کرده با ما سفارش پدر
که ندهیم تابوت را بی دلیل / بهرکس بجز خضر یا جبرئیل
تواز این دو کس هرکدامی بگو / ببر ورنه استیزه با ما مجو

۱ ـ اشاره است به‌آیهٔ مبارکه : (... کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلوداً غیرها لیذوقوا العذاب ...) (سوره النساء آیه ۵۹).

۲ ـ اشاره است به اینکه : سایلی از حضرت علی (ع) احوال مردم آن جهان راپرسید درجواب فرمود : (صورعاریة عن المواد خالیة من القوة والاستعداد الحدیث).

۳ ـ ابی بصیر گفت ازاباعبدالله جعفر بن محمد الصادق (ع) پرسیدم از ارواح مؤمنین فرمود (فی الجنة علی صور ابدانهم لورأیته لقلت فلان).

۴ ـ ظاهراً اویش بمعنی هویت استعمال شده است.

چو راز خدا پرده ازرخ گرفت — بدیدند ماندند اندر شگفت
بگفتند تو باب مائی عجب — پدید آمده روز در تیره شب
تن تو درین تخته بر دوش بار — خود اینگونه از دشت آئی سوار
منازای خردمند برهوش و رای — خرد را درین راه لنك است پای
مجوصید دردشت وهم و گمان — که شب تیره کمترخورد برنشان
ببین آن هنرمند فرهنك خو — بدین داستان میرسد گوید او
که آئین پیغمبر سر فراز — مرا کرد از گفتگو بی نیاز(۱)
پسندیده آمد بسی این سخن — ازآن داد ده پر هنر مرد فن
بگفتش یکی از پی آزمون — که ای تیز دیدار روشن درون
محمد که او پاك پیغمبر است — ترا رهنما چیست کو رهبراست
بگفت ار نبودی مگر خوی او — مرا بود بس خوی نیکوی او
بلی آن کسانی که بینا ترند — چنین بر ته کار پی می برند
بویژه کسی کو بود مرد فن — شناسد سخنگوی را از سخن
ازاین گونه دیدند جادو گران — به موسی عصا اژدها شد دمان
دویدند بردند پیشش نماز — نهادند بر خاك روی نیاز
که ما پیروان توایم ای مهین — ستایند گان جهان آفرین
چواین دید فرعون گفت ای خسان — بباشید تا از شما نا کسان
ببرم چپ و راست از دست وپا — بیاویزم آنگاه اندر هوا
شما را کنم پند بر دیگران — هم آواز گفتند جادو گران

۱ - شیخ الرئیس درالهیات شفا گوید (المعاد منه روحانی ومنه جسمانی ، اماالجسمانی فقد اغنانا عن بیانه الشریعة الحقة المصطفویه واما الروحانی فنحن ذاکره ..) .

که مارا ازین کارها نیست باك — به شایسته کاران چه باك ازهلاك
بکن آنچه میخواهی ای تیره بخت — بیاویز بر شاخهای درخت
امید است مارا ببخشد خدای — دهد در سرا باغ جاوید جای

برهان دیگر براینکه پیکر مینوی همین ناسوتی است

دگرهستی و اویش ازیکدگر — جدا نیست این بهترین راهبر
برای تو بر آنکه در رستخیز — ترا باز گردد همین جسم نیز
ترا گر چه هستی رسدنوبنو (۱) — بدانسان که برمه ز خورشید ضو
ولی دارد این هست پیوستگی — ندانند پیوسته را جز یکی
رسدکس زیك سالگی تابشصت — نگردد دگرکس همان بودهست
بپوسدرك وریشه و گوشت و پوست — ز گیتی به مینو رود باز اوست
همان به که از گفته این و آن — به پیچیم پهلو درین داستان
هر آن پیرو رای دیگر کس است — دوان روی آب روان چون خس است
بخوان در نبی داستان خلیل — ازین قصه بهترچه خواهی دلیل
بدوزخ شود پوست هر دم بدل — بپوست دگر گر بخواهی مثل(۲)
یکی خشت را خردکن ریز ریز — دگر باره او را به قالب بریز
بدان این همان است هم نیست آن — چنین زد مثل دانش آموز جان
پس ایدون مگو کرده این یك گناه — بآن پوست دیگر ستم از چه راه

۱ - اشاره است به تجدد جوهری ونیز اشاره است به بقاء و مدت وشخصیت در امر تدریجی .

۲ - رجوع کنید به ص ۱۲۳ حاشیه ۱ و (آیهٔ ۵۹ از سوره مبارکه النساء)

«در آزادگی روان گویا از هولای اولی»

روان نزد دانای رخشنده جان   فروغی است از ایزد ایزدان
چووی ازجهان آفرین سایه‌است   چنان می نماید که بی مایه است
روان با هیولی اگر بود جفت   به خود بودن خویش بودی نهفت
از آنجاکه دارد به خود آگهی   بود گوهری از هیولی تهی
دگر بهترین رهنمای تو آن   که باشد پذیرای هوشید گان
در اندیشه مردم این روشن است   که‌تن‌جزروان‌و روان‌جزتن‌است
پذیرد تن افزونی و کاستی   روان بی‌کم و بیش بر پاستی
بن و بود این گوهر تابناك   نه‌ازآتش وآب وباداست وخاك
که از گردش چرخ گردد تباه   بـود نیستی را بـه هستیش راه
جهان پهلوان رستم زال گفت   به تن ازروان است‌این‌خیزوخفت
بسی چیزها مرد بیند به خواب   بپا می‌کند خانه ، سازد خراب
خورد نان رود راه گوید سخن   ازین کار ها نیست آگاه تن
ورا هست با کالبد بستگی   ازآن جان ودل راست پیوستگی
بهم سازش چار گوهر ازوست   هم آمیزش خون به پیکر ازوست
روان تو آن است گوید که من   نه اندر تن است و نه بیرون زتن
گراو را دهد گاه وا بستگی   باین کالبد دست وا رستگی
به هامون یزدانیان راه یافت   ز کیهان بایوان یزدان شتافت
روان تو چون آبگینه دوروست   یکی سوی تودیگری سوی‌دوست
نگاهت بدان روی باشد شهی   بدین روی گر بنگری گمرهی
اگر هست مغزت پذیرای پند   بسوی تو از من پیامی است چند

«هفت پیغام»

نخست آنکه چون آفریدت‌خدای   بترس از خداوند در هرکجای
مباشی برون یکدم از یاد او   بهر کار خشنودی او بجو
پناه تو جز آفریننده نیست   خدای همه آفرینش یکی است
شریکی اگر داشت آن بی‌ندید(۱)   بما پیك و پیغام او میرسد
و فی کل شئی لـه شاهد   یدل علی انـه واحد

برهان برهستی آفریننده جهان

نگه‌کن تودرهستی ای نیك یاد   اگر هست بایسته (۲) فهوالمراد
و گر نیست پس میرساند نیاز   به هست دگر رشته گردد دراز
چوزنجیره(۳)وچرخ(٤)شدناپذیر   زبایسته بودی (٥) نباشد گزیر
چنین گفت آن مردناراست کیش٦   که بایسته بودی نبوده زپیش
جهان آنچه‌دراوست‌ازجفت‌وطاق   پدیدار گردیده از اتفاق
در آن کس که حق‌نافریده‌است‌فر   نگردد بسوی خدا راهبر

١ ـ اشاره است بفرمایش حضرت امیر (ع) درنهج البلاغه که به حضرت امام حسن (ع) فرمود : (واعلم یابنی لوکان لربك شریك لاتتك رسله ، لرأیت اثارملکه وسلطانه ...)

٢ ـ بایسته : بروزن شایسته ضروری ومحتاج الیه راگویند .

٣ ـ زنجیره : تسلسل .

٤ ـ چرخ : دور .

٥ ـ بایسته بود ، بمعنی بایسته هست است که واجب‌الوجود باشد این لغت نیز از برساختهای دساتیر است .

(فرهنگ دساتیر ۲۳۵)

٦ ـ مراد دموکریت (ذیمقراطیس) است که منکروجودصانع است وعالم رااتفاقی میداند .

جهان است آئینه روی دوست بهرسو نگه می کنم روی اوست
اذ المرء کانت له فکرة ففی کل شیء له عبرة
اگر در دل روز خفاش کور کند نفی خورشید این نیست دور
چنین گوید آن کور گم کرده راه که کاری شود بی سبب گاه گاه
چه بسیار از آب جویندگان بگنج نهان بر خورد نا گهان
نمی کند او چاه را بهر گنج به اندیشهٔ آب می برد رنج
رسیدن بدین گنج شد بی سبب نبوده غرض گنج از این تعب
ویا آنکه بادیگری داشت کار بناگاه بر خورد بر وام دار
ازین سان همی داستانی زند بیایست گفتن که ای کم خرد
بود نا گهانی به نا آگهان به آگاه چیزی نبوده نهان
زچیزی که ازوی نداری سراق(۱) به پیش آمد ، او را بگو اتفاق
ویا بخت ، ورنه مبر این گمان که کاری شود بی سبب در جهان

« اشاره بدو قوه عاقله عامله »

جهان آفرینی که جان آفرید دو بال از برای روان آفرید
چو پرواز گیرد ازین خاکدان پرد بر فراز نهم آسمان
دو نیرو ترا داد پروردگار یکی بهر دانش یکی بهر کار
فتد آنکه این هردو باشد در آن بپیش از گروه فروهندگان (۲)
مبین با یکی ره به جائی برد که تیهو بیك بال نتوان پرد

۱ - سراق : لفظ ترکی است بمعنی خبر و غالباً با(غ) نوشته میشود

۲ - این بیت تعقید معنوی دارد ، مراد آنستکه : کسیکه قوه دانش وقوه کاردروی جمع باشد ازملایك هم‌پیش‌می‌افتد ولی بایك قوه بجائی نمیرسد . چنانکه درصفحات قبل نیز توضیح داده‌شده فروهنده بمعنی ملك و فرشته است وازبرساختهای دساتیر میباشد .

اگر چند فرموده آن تیز رای که دارای دانش نماند بجای (۱)
بیاموز دانش هنر یاد گیر دلت هست چندانکه آسان پذیر
زمین تهی آنچه افتد در آن پذیرد ، همین‌سان(۲) دل‌نوجوان
نشان در زمین دل ای تازه بخت درختی نکو تا نگردیده سخت
بکردار پاکیزه از هور مزد (۳) بهشت برین است پاداش مزد
بهشتی که نبود در او جز بهی ز آسیب و رنج است آنجا تهی
همه‌کام وآرام وآسایش است پراز زیور وزیب و آرایش است
فروهشته چشم و سیه موی ها بکف جام زر درلب جوی ها
همه مهر جوی و همه دلنواز همه بذله‌گوی‌وهمه‌غنج (٤)وناز
ولی ای گرفتار بند هوس ترا نیست بر این همه دسترس
بفرمانبران است این جایگاه سپس زانکه این کالبد شد تباه

سر آمد همیدون پیام نخست
بیندیش در آنچه گفتم درست

۱ - مراد اینست که عالم نیز ممکن‌است‌گاهی ترقی کند و بجائی برسد چه معرفت مانند دانه ئی است در قلب وی که استعداد رستن ونمو کردن را دارد .

۲ - درنسخه چاپی بجای‌سان «مسال» آمده ظاهراً اشتباه است.

۳ - هورمزد : دراوستا بصورت (اهورمزدا) آمده که بمعنی سرور داناست ، ایرانیان باستان بعنوان تیمن و تبرك نخستین روز ماه را نیز بدین نام نامیده اند .

٤ - غنج : بفتح اول بمعنی نازو عشوه است .

«پیغام دوم»

دگر آنکه سستی مکن در نماز ترا دارد از هر نکوهیده باز(۱)
چه فرمود پیغمبر رهنمون نماز است بر خیمه دین ستون
نشد گر پذیرفتهٔ داد گر نگردد پذیرفته کار دگر (۲)
علی شیر یزدان شه کیش خواه گه کوشش و جنگ در رزمگاه
فرود آمد از اسب بهر نماز زیاران یکی گفت کای سر فراز
چه جای نمازاست ؟ گفتاخموش برای نمازاست این جنگ وجوش
ز ایزد ستایان همین است داد نخواهد شدن هرگز ازمن زیاد

نماز خواندن حضرت سیدالشهداء در روز عاشورا

نمازیکه نو باوه مصطفی حسین علی کرد در کربلا
چوشد حمله وردشمن ازچارسو بدان شاه مظلوم و یاران او
در آن دشت پر شورو آشوب خیز بپا گشت هنگامه رستخیز
زیاران یکی بوثمامه بنام چنین گفت با آن شه تشنه کام
گمانم که نزدیک گردیده مرگ بریزد گل عمر ما بار و برگ
ولی دارم این آرزو را که باز کنم با تو یکبار دیگر نماز
سپس جان فدای توفرمود شاه خدایت دهد خیر با این سپاه
توانی بگو از برای نماز دمی دست از جنگ دارند باز
صدا زد حصین‌نمیر آن جهول نخواهد نماز شما شد قبول

۱ - ان الصلوة تنهی عن‌الفحشاء والمنکر .

۲ - حضرت پیغمبر(ص) فرمود : الصلوة عمود الدین ، ان قبلت قبل ماسواها وان ردت رد ماسواها .

بزد بانگ پور مظاهر حبیب که‌ای تیره جان بدرگ ونا نجیب
نماز تو ناپاک گردد قبول پذیرفته ناید ز سبط رسول
شد ازصف برون آن‌دغازد نهیب که آماده جنگ باش ای حبیب
بی آزمون ای جهان دیده مرد دمی اندرین دشت بامن بگرد
به زخم سنان و سپرگو شدار اگر مرد کاری بیارای کار

جانبازی حبیب بن مظاهر علیه السلام

چو پور مظاهر مهین پیر راه شنید این سخن کرد روسوی شاه
بگفت ای فدای تو جان حبیب هما نا نشد این نمازم نصیب
بر آنم که از فر بخت فراز بپایان برم در بهشت این نماز
سپس زانکه باشاه بدرود کرد بغرید چون شیر آن پیر مرد
دوان ودمان آختی تیغ کین دلیرانه آمد بروی حصین
بینداخت شمشیر از گرد راه به بینی آن دل نموده سیاه
در افتاد از اسب از آن نهیب همی خواست برد سرش را حبیب
چودیدند یاران او تاختند ز چنگ حبیبش رها ساختند
نشد کارگر زخم آن نابکار دگر باره براسب خود شد سوار
بگردید در جای خود ایستاد ازین سوی آن پیر پاکیزه یاد
بقد خمیده تن سالخورد چنان بر صف دشمنان حمله برد
توگفتی که پیل است گردیده مست نداند سر از پاو پا را ز دست
به‌لشگر همی ازچپ وراست تاخت بسی پشته از کشته خصم ساخت
منم گفت پور مظاهر حبیب که زخم مرا پیل نارد شکیب
مبینید پیرم همانا که شیر بود شیر گردد اگر چند پیر

ندیدید پیری که گیرد سنان   به ننك آورد نام گردن کشان
کهن پیر و پرخاشجوی و دلیر   ندیده چو من دیدهٔ چرخ پیر
سپاس خداوند فیروزگر   که بختم جوان است پیرم اگر
شما ها ایا پیروان یزید   مدارید از بخش یزدان امید
چه بیداد کردید و بود این چه کار   شدید این شه تشنه را خواستار
که باشید در یاریش بی دریغ   چو آمد برویش کشیدید تیغ
حسین میوهٔ جان پیغمبر است   چنین کس بخواری نه اندر خور است
عزیز خدا را نمودید خوار   نخواهید هر گز شدن رستگار
بگفت این و از زندگی شست دست   در آویخت با خصم چون پیل مست
به پیرانه سر داد داد نبرد   چنین گفت راوی که آن پیر مرد
در آن روز با تیغ آتش نفس   بدوزخ فرستاد شصت و دو کس
یکی شد برون از کمین ناگهان   بزد نیزه یی بر حبیب آنچنان
که افتاد بر روی و برخاست زود   که تا کین خود گیرد از آن عنود
در آن دم حصین ازخدا بی نصیب   زد از کینه تیغی به فرق حبیب
از آن زخم آن پیر از پا فتاد   فرود آمد آن زشت ناپاك زاد
به خنجر سر از پیکرش دور کرد   دل سبط پیغمبر آمد به درد
بنالید کای دادگر داورا   تو پاداش ده یاوران مرا
بگفت ای حبیب خدا را حبیب   ترا باغ فردوس بادا نصیب
به یزدان که در یاری خویشتن   نکردی دریغ از سر و جان و تن
مبیناد در عمر روی بهی   کسی کو ترا کشت از گمرهی
خوشا کار تو ای بهشتی روان   که نزد خدا زنده ای جاودان
کند آنکه جان در سر بندگی   بیابد به جای دگر زندگی

سپس با سعید و زهیر بن قین   بفرمود شاه شهیدان حسین
که اینك بباشید در پیشگاه   که تا ما گذاریم فرض اله
زجان و جهان دست شسته فرو   ستادند مردانه در پیش رو
اگر تیر می آمد از دشمنان   به آن می نمودند خود را نشان
یکی زان دو تن دوست مهر آزمای   ز بسیاری زخم آمد ز پای
کسا نیکه جویند پایندگی   چنین پایدارند در بندگی
کسی کودم از مهر جانان زند   نباید تن از دادن جان زند (۱)
گر این است آئین فرمان بری   چه پوزش به پیش آورد دیگری

« پیغام سوم »

پیام سیم آنکه گردن نهی   به شرع نبی آئی از گمرهی
مپیچی سر از آنچه کان رهنمون   بدو آگهی داده کم یا فزون
رهی را که امروز داری بپیش   بداری گرامی تر از جان خویش
به نزد خرد مرد را قدر و ارز   به کیش است، در کیش سستی مورز
نبی با علی گفت کز جان خویش   مکن بخل در راه آئین و کیش
بزرگان همی با زبان یا به تیغ   نکردند از کوشش خود دریغ
براهی منه پای بی راهبر   مبادت کند غول از راه در
خطر دارد این دشت آگاه باش   ولی گویمت با که همراه باش
علی آنکه بر شهر دانش در است   وصی و ولیعهد پیغمبر است (۲)
جز او را نشاید کنی پیروی   براهی که او رفته باید روی
ز یاران علی را رسول امین   گزین کرد از بهر خود جانشین

۱ ـ تن زدن: در اینجا بمعنی شانه خالی کردن است.
۲ ـ قال رسول الله (ص): انا مدینة العلم وعلی بابها.

جز آنکس که‌خوابیددرجای وی   نشیند بجایش، سزاوار، نی (۱)
ستم کرد بر وی ستم گستری   دل آزرده شد آدمی و پری
بنا حق بجای پیمبر نشست   در خانه شهر دانش ببست
مگوچون به‌مردم فراموش گشت   به‌خم‌غدیر آنچه‌دروی گذشت (۲)
چه بسیار از مردم نابکار   که من یاد دارم در این روزگار
بدیدم بسی کار ها این زمان   که نشنیده بودم ز پیشینیان
اگر کار بر آزمایش رود   جدا گردد آنگاه از نیك، بد
ولی گرجدا گردداز خوب زشت   علی ماند و حوض او در بهشت
الا راز پیغمبر اکرم است   خداجوچو کبریت‌احمر کم‌است ۳
خدا مهربان است بر بندگان   نخواهد بدی بر کسی مهربان
ولی آدمی گشت چون بی نیاز   شودچیره در مغز او کبرو ناز (٤)

۱ - حکیم سنائی درقصیده معروف خود که به‌سلطان سنجر فرستاد بدین مطلع

کار عاقل نیست دردل مهر دلبر داشتن   جان نگین مهر مهر شاخ بی بر داشتن

در همین معنی داد سخن داده گوید:

مرمرا باری نکو ناید زروی اعتقاد   حق حیدر بردن‌و دین پیمبر داشتن
آنکه اورا برسر حیدرهمی خوانی امیر   کافرم گر می تواند کفش قنبر داشتن
تاسلیمان‌وار باشد حیدر اندرصدر ملك   زشت باشد دیورا بر تارك افسر داشتن
گرهمی خواهی که‌چون‌مهرت بودمهرت قبول   مهر حیدر بایدت باجان برابر داشتن
بندگی کن آل یس‌را بجان تاروز حشر   همچو بی دینان نباید روی اصفر داشتن

(دیوان سنائی چاپ مدرس رضوی ص ۳٦٦)

۲ - معاشر الناس : من کنت مولاه فهذا علی مولاه .

۳ - درخبراست : المؤمنة اعزمن المؤمن والمؤمن اعزمن الکبریت الاحمر ..

٤ - اشاره است به‌آیات مبارکه ٦ و ۷ ازسوره العلق : کلا ان الانسان لیطغی ، ان راه استغنی .

همی خویش را بینداندر خوشی   کند کم کم آغاز گردن کشی
چو سستی نمودند در بندگی   شود کارشان سخت در زندگی
گمارد به آنان ستم گستری   مگر باز گردند ازخودسری (۱)
پس‌این تنگی وسختی‌ازبنده‌است   نه از وی که دارا وبخشنده است
کند آنچه را حکمتش اقتضا   دهد بهره بر بندگانش خدا
تو بیهوده ای مرد نا هوشمند   مکن با قضای خدا چون وچند
مگو یاوه چندین فزونی مجو   بترس‌از جهاندار و ازخشم او
مجو با گروه خداجو ستیز   ببخشا بخود خون خود را مریز
بپاکان درگاه و پیران راه   میندیش بد خواری خود مخواه
ببین‌آنکه ورزید با کیش کین   چسان کنده شدریشه‌اش از زمین
تو هم با پیمبر کنی دشمنی   همی تیشه بر ریشه خود زنی
زطوفان حذر کن‌به‌کشتی درای   به دریامکن جنك با ناخدای
اگر در ره کیش بینی گزند   مزن دم بپرهیز از چون و چند
هر آن‌شه که‌در کیش‌خود بودسخت   بدو گشت پاینده دیهیم و تخت
ز آئین خود بر نگردید شاه   مگرآنکه شد تخت وتاجش‌تباه
شهان عجم بود با موبدان   بهرکار همدست و همداستان
چو آمد دوئی این دورا درمیان   بملك و به ملت رسید این زیان
به اسلام و اسلامیان این ستم   نمودند اینك چه سود از ندم
ستمکار باور مکن برد سود   بهرکس ستم کرد برخود نمود

۱ - اشاره است بآیه مبارکه ظهر الفساد فی البر والبحر بما کسبت ایدی الناس لیذیقهم بعض الذی ما عملوا العلهم یرجعون .
(آیهٔ ٤۰ سوره الروم)

به صید حرم آنکه افکند تیر   گرفتار گردد به چنگال شیر
که گویند در زیر چرخ کبود   گروهی بدین نام هرگز نبود
چه کاریکه این دشمن کیش کرد   نکرده کسی این بد اندیش کرد
فکند از ره کینه این تیره جان   بسوی خدا تیر نمرود سان
زبدگوهری وه چه بیداد کرد   دل دشمن و دوست آید بدرد
به اسلامیان کینه این ستیز   نخواهد شد از سینه تا رستخیز
ایا داور داد ده دادگیر   توداد ستمدیدگان را بگیر
روا نیست بر دوستان چیرگی   کند دشمن خود سر از خیرگی
چنان کن که از جان عاد وثمود   بر آمد بر آید ازین قوم دود
خدایا به این کیش واین پیشگاه   بپاکان درگاه و پیران راه
به امشاسپندان (۱) پیروز گر   بکن ریشه دشمن خیره سر
چه شدآن بدرکان رهنمون(۲)   بفرمای از پرده آید برون
ز افتادگان دستگیری کند   روانیست زین بیش دیری کند
بر آرد ازین قوم بیدادگر   برد از دل دوستان رنج و درد
چنین گشته ام ازخدا خواستار   که چندان بمانم درین روزگار
به بینم که این قوم کوتاه دست   به‌پای گزنداست چون‌خاك‌پست
امیدم چنان است از داد جو   که فیروز گردم بدین آرزو
بدا آن مسلمان کافر نهاد   که بر یاری کافران رای داد
نمود آنکه بادشمنان همرهی   بگیتی مبیناد هرگز بهی

۱ - امشاسپند بمعنی بی‌مرك مقدس است که‌همان فرشته وملك باشد
۲ - چنین است درنسخه ما ودر نسخه چاپی ولی ظاهراً باید (چه شد آن به درگاه‌تورهنمون) باشد.

دلش دردمند و تنش خسته باد   بهر انجمن خوار و اشکسته باد

پیغام چهارم

بیاویز درّ چهارم پیام   بگوش خودآسوده زی شادکام
ز نا بخردان ناتوانی گریز   ز ناراست کیش و بداندیش نیز
بپر هیز از مردم سست پای   به آمیزش خرد بینان گرای
ترا باید ای دوست باشد نگاه   به آموزگاران دانش پناه
که رغبت نکردند با بد کنش   چه گفتنددزداست طبع‌ومنش(۱)
به‌کردار هر کس توان برد پی   که خوب‌است‌یابد زیاران‌وی(۲)
اگر دوست داری نکوئی بنام   مزن با نکوهیده کردار گام
ره رستگاری و نام نکو   ز پاکان درگاه یزدان بجو
چنین گوید آن مرد فردوس‌جای   که چون او نیامد سخن آزمای
«به عنبر فروشان اگر بگذری   شود جامه تو همه عنبری»
«و گر بگذری‌سوی‌انگشتگر(۲)   نیابی ازو جز سیاهی دگر»
بلی آنکه بر گلستان بگذرد   جزاین نیست بوئی زگل‌میبرد
اگر سوی گلخن گذاری نمود   نشیند به رخسار او گرد و دود
ز آمیزش یار ناگون(۱) و بد   ترا میرسد آنچه بروی رسد
بهم مهر ورزیدن غوك و موش   رسیده است این‌داستانت بگوش

۱ - دانایان گفته اند : الانسان قباس الطبع .
۲ - ضرب المثل فرانسوی است : بمن بگوکه معاشران تو کیستند تا بگویم کیستی .
۳ - انگشت‌گر : ذغال فروش .
٤ - ناگون : ترکیب جدیدی است که هیدجی استعمال نموده وظاهرا ازآن ناصالح و بدجنس اراده کرده است .

بود مهر نابخردان مهر خرس / دل از وی بکن نیست او با تو جنس
ترا دوست دانا همی بایدا / ز نادان هماره زیان آیدا
شنیدی که آن خرس با آدمی / چه کرد از سر مهر در همدمی
همی خواست از وی براند مگس / پرانید سنگی بریدش نفس
زنادان حذر کن بترس از گزند / به بین خود چه میگوید آن هوشمند
« که زنهار بگریز از یار بد / بود یار بد بدتر از مار بد »
« اگرچند این زخم برجان زند / ولی آن به جان و به ایمان زند »
خدا آگهی داده در چند جا / به قرآن مکن دوستی با دغا (۱)
دغا را کسانی که دارند دوست / به پندار شان ارج در پیش اوست
همه ارجمندی از ان خداست / کسی گرجز این داند او خود دغاست
هر آن کس که با دشمن کیش خویش / کند دوستی اوست دشمن به کیش (۲)
سیه دست و دل سخت و ناپاک و پست / زیانکار و نامرد و کوتاه دست
نپوید ره مهر با این خسان / مگر نا جوانمرد ننگ کسان
نبوده درین شهر چندی زپیش / یکی نا مسلمان بیرون ز کیش
ز آمرزش ایزدی دور باد / هر آنکس که این بد بنا را نهاد
ترا مهر با همگنانت خوش است / نه با آنکه دارا و گردن کش است
در آشنائی مزن با مهان / زیانست آمیختن با شهان
اگر با کسی هم ترازوستی / نکوهش ندارد ترا دوستی

۱ ـ خداوند در سوره مبارکه نساء فرماید : الذین یتخذون الکافرین اولیاء من دون المؤمنین أیبتغون عندهم العزة فان العزة لله جمیعا

۲ ـ یاایها الذین آمنوا لاتتخذوا الیهود و النصاری اولیاء بعضهم اولیاء بعض و من یتوفهم فانه منهم

نداری اگر خانه پیل بند / در مهر بر پیل بانان به بند (۱)
مشو با بزرگان به پیوند مست / چو روبه که خود را به اشتر ببست

« داستان »

یکی روبه از لانهٔ خویش چون / بدست آورد طعمه‌یی شد برون
دم لانه اش دید از اتفاق / یکی اشتری خفته بسیار چاق
بدل گفت بخت است امروز یار / چنین دولتم آمده در کنار
شکاری است خود آمده سرخوشم / همان به سوی لانه اش برکشم
ولی داشت اندیشهٔ اینکه آن / شتر را، سوی لانه آرد چسان ؟
دم خویش را بردم او ببست / کشیدش برد اشتر ازجای جست
چو اشتر شد از جای انگیخته / بدم گشت روباه آویخته
بنا گه شغالی بدو در گذشت / چو این دید در کار او خیره گشت
بدو گفت کای شوخ نیرنگ ساز / دوباره بگو این چه رنگی است باز؟
بگفتا من از همگنان خسته ام / کنون با بزرگان به پیوسته ام
همین است اندازه کار آن / که نازد بآمیزش مهتران
پسر آنچه میگویمت گوشدار / برد بهره از پند من هوشیار
خودت را زدم شتر باز کن / برو کار با همگنان ساز کن
هر آنکس که اززی خود شد بدر / پیمبر بفرمود خونش هدر
ترا آنچه ازپوشش و خوردنی / برونست از شیوه، زیبنده، نی
ز افراط و تفریط می باش دور / بهر کار، کاین است خیر الامور (۲)

۱ ـ شیخ اجل درهمین معنی گوید :
یا مکن با پیلبانان دوستی / یا بنا کن خانه یی درخورد پیل

۲ ـ خیرالامور اوسطها .

ره داد در زندگی پیش گیر — که هرگز نگردی بگیتی فقیر(۱)
ترا هست آماده گر برك و ساز — برآور ز پیوند خویشت نیاز
بجو حال درویش نابود مند — کسی آیدت، در برویش مبند
رسد برتو مهمان گرامی بدار — که مهمان بود هدیه کردگار
خورد روزی خویش‌در خوان تو — برون میرود با گناهان تو(۲)
عزیز است‌مهمان‌اگرهر که‌هست — بود مرد آزاده مهمان پرست
مپرس از کجائی و نامش مجو — برویش بخند و درودش بگو
زهر گونه از خوردنی پیش آر — گرت میوه شد میوه را پیش‌دار
به مهمان مگوکم بخور یا زیاد — چنین گفت آن مرددانش‌نهاد(۳)
«خورش‌پیش‌مهمان بنه گون گون — مگویش‌ازین کم‌خوروزان‌فزون»
«بودمیزبان گرچه‌بس‌خوش‌زبان — پزشگی نه نغز است ازمیزبان»
نکو گفته بادا بجانش درود — به مهمان نباید پزشگی نمود
چنین گفت دانا که فرمان بری — به مهمان بود شیوه مهتری
بهر کار بایست باشد زجان — بفرمان مهمان، خداوند خوان

۱ – حضرت امام جعفر صادق (ع) فرمود : ضمنت لمن‌اقتصد ان لا یفتقر .

۲ – الضیف‌اذانزل نزل برزقه واذاخرج خرج بذنوب اهل البیت .

۳ – مراد حکیم اسدی‌طوسی متوفی بسال ٤٦٥هجری قمری است . ناگفته نماند که درحاشیه نسخه چاپی ص۱۳۰ اسدی‌را استادفردوسی‌خوانده اند این نسبت بکلی غلطاست چه بطوریکه میدانیم وفات‌فردوسی بین‌سالهای ٤١٠ - ٤١٦ اتفاق‌افتاده است وحال‌آنکه وفات اسدی درسال ٤٦٥ بوده است بنابراین‌اسدی طوسی‌صاحب گرشاسبنامه‌نمی‌توانداستادفردوسی باشد (رجوع کنید بلغت نامه ذیل اسدی)

ازین روی نامیده مهمان عجم — چومه‌میرومان‌خانه۱ باشدبه‌چم۲
همین بس‌علی‌آنکه مولای تست — بدست خودش‌دست‌مهمان‌بشست
سه‌چیزاست کزهیچکس‌نیست‌عار — یکی‌زان‌سه خدمت به‌آموزگار
دو دیگر به مام و پدر بندگی — سه دیگر به مهمان پرستندگی
دگرآنچه از مهتران نیست عار — کند خدمت بارهٔ خود سوار
بودآنکه مرد است‌مهمان پذیر — هرآن‌نیست‌این مردیش مرده گیر
بگیتی همین بس مرا افتخار — که‌نامم‌به مهمان نوازی‌است‌جار
بود شیوهٔ من پرستند گی — به مهمان ندارم‌جز این بندگی
کند آنکه ازآنچه دارد دریغ — ز مهمان، سرش بهره‌بادا به تیغ
پیمبر چنین گفت آن راز دان — که مهمان‌امیراست برمیزبان(۳)
ولی حق مهمان بود تا سه روز — ازین بیش میکاهد از وی فروز
نه‌خوبست مهمان فزونی کند — به بسیار وکم چند و چونی کند
بسازد به چیزی که آماده است — برغبت برد جانب سفره دست
نگوید غذا نا کشیده است دم — ویا این خورش روغنش هست‌کم
به مهمان بسی ناگوار است نیز — رود پیش وی کودك نا تمیز
توخوددوست‌داریکه‌فرزندتوست — گمانت که او نیز مانند توست
بکن بچه را از سر سفره دور — که از بچه دارد طبیعت نفور

۱ – توجیه مهمان بامیر خانه ، ناشی ازفقه اللغة عامیانه است .

۲ – معنی راگویند شهید بلخی گوید :

دعوی کنی که شاعردهرم ولیك نیست — درشعرتو نه حکمت ونه‌لذت‌و نه چم

۳ – حضرت رسول اکرم (ص) فرموده است : اذا دخل احد کم علی اخیه المسلم فی بیته فهو امیر علیه حتی یخرج .

ازین گونه گویندهٔ سرد دم (۱)   که از بچه بسیار آید بدم
ولی پی نبرده کسی تا کنون   که برمن چگونه است حال درون
ببینند چون ناز شان می کشم   بپندار شان من هم آید خوشم
یکی مهر جو دلبر ماهرخ   مرا گفت کای سرد لب گنده مخ
چه پیچیده ای بر زبان دری   نه آخر تو از مردم ابهری
همه خوب رویند و ترکی زبان   ز فردوس آن خطه دارد نشان
بدو گفتم ای چهره ات ماه نو   لبت برده از قند مصری گرو
بلی ابهر از جایهای نکوست   ولی مردمانش نکوهیده خوست
همی روید ازخاك وی کبروناز   هوایش نکو پرور اند پیاز
مرا جایگه صفحه هیدج است   که برنو عروس صفا هودج است
خودش خوش هوامردمش هوشمند   خدایش نگهدارد از هر گزند
دلت شد ز پر گفتن من ملول   ملال آورد چون سخن یافت طول
از آنجا که آرد تفنن طرب   به ترکی زنم از برای تو گپ

افسانه

اشیتدیم که لك لك گیدوب بیر گونی   نهاره قوناق ایستدی تولکونی
اۏنونچون پیشیردی ارشته آشی   مثلدور قینمز واروندان کیشی
لولینه توکوب آشی قویدی اوگه   دیدی ئوز گه قاب یوخدور آش توکمگه
چناقی اوشاق سیندیرو بدور بو گون   قباقجه اوزاتدی ئوزی دومدو گون
لولینه، دیدی تولکیه میل ایدوز   بوحالی گوروب تولکی اولدی قودوز

۱ سردم - کنایه ازمردم غیرفصیح و کندطبع که درسخن گفتن مردم را بر نجاند.

ولی ایستمزدی گتورسون ئوزه   کیشی بیله دملرده خوشدور دوزه
دیدی لك لکه ای مبارك لقا   بو گون من غذایه یوخوم اشتها
دگیبدور سویوق خوش دگل حالتیم   جانوم چیمچه شیر گز گزایلیراتیم
ولیکن بودور بنده عرضیم سیزه   گلن صبح چاغی ناهاره بیزه
منیم حالتیمده سحرچاغی چاق   اولور بیر بیریلن بیر آز گپله شاق
دیدی تولکیه لك لك ای مهربان   سیزه گلمگه حاضرم هرزمان
ولیکن بو اولدی منیمچون دو گون   ئورکده که سن ایچمدون آش بو گون
دیدی لك لکه تولکی اولما ملول   بوزحمتکه چکدون منه وار قبول
مرخص اولوب من گئدیم منزله   سحرتز گلون سورتمیون ال الـه
ناهاره پیشیردی بولا ماج آشی   سوپوردی تمیز ایلدی بیر داشی
جالادی اونون ئوسته آشی اوچاغ   دیدی لك لکه میل ایدوز داغ داغ
حیفدور بوجور آش اولسون سویوق   بو یورتاسو یوق اولمیوب، اول یازوق
باخوب آش وداشه ایشی آنلادی   پشیمان اولوب ئوزئوزون دانلادی
که وردوم من اولده یولداشمه   بورنگی، بو گون گلدی ئوزباشمه
بو ترکه مثلدور گلور باشنه   هراول کس ایدر هر نه یولداشنه
دیدی نچه گون بوندان اوگ گلدی زاغ   بیزیم منزله بیزچکیشدیغ جناغ (۱)
کومك اولدی تاری اونی اوتموشام   بو گون نذر ایدوب من اوروج دوتموشام
من ئوز نذریمی سیندیرا بیلمزم   جهنم اودینه باشارمام دوزم
دلین سالدی تولکی سگردی آشی   یالادی یرین پاك قیلدی داشی (۲)
دیدی ای قادان ئوزگه لرجاننه   بو آش اولمادی هیچ گوارا منه

۱ - اوگ : بمعنی پیش و قبل است.
۲ - سگردی : یعنی لیسید.

دیدی للك الك ای دوست پاکیزه‌حال　　بو مطلب دگل اول گلن بی‌خیال
عزیزیم گتوردوم سنونچون مثل　　بیرین گر قوناق ایتدون اولمادغل
ایدنلر دییوبلر که ایو صاحبی　　قوناقین قباقینه قویسون قابی
یماقدا قوناقی گرك گوزلیه　　ییمم(۱) گر آزاولدی ئوزی آزییه
اوشاقی قوناق یاننه قویماسون　　قوناق گردییر قوی گله‌اُ‌ؤیماسون
اگر ئوزده هرقدر اوخشار او گر　　ئور کده اوشاقوق آتاسین سو گر
ئوزی گر اوشاقون چوخ ایستر کیشی　　گر کمز گله ئوزگه لرده خوشی
بیری من، اوشاقدان گلیر چوخ بدیم　　اوشاق صاحبی آنلامازمن ندیم(۲)
اوشاقی پیس ئور گتمه‌او گدورماچوخ　　هراول کیم اوشاقون‌او گرعقلی یوخ
بوسوزدن دارالما گرك ای دده　　او شاقه آتاسی ادب ئور گده
هر اولکس که ئوزاوغلونی‌او گدورور　　آتاسین ئولندن‌صوراسو گدورور۳
آتادن اوخشدور اگر آنلیه　　اوشاق بوش دوراندا دوگه دانلیه
اوشاقه اول استاد ویردی امك　　که‌سو گدی آجوقلاندی‌وردی کوتك
داش ایستر گج اولسون گر کدور پیشه　　گجی‌دوگمه‌سن بیلمه گلسون ایشه
بالام بوغدا ایستر که اولسون چورك　　دگرماندا اول چکلسون گرك
سوتوکسون یوقورسون اونی گلپری　　سمنبر باجی یاندرا تندیری
خانم‌قز سالا کنده قزبس یاپا　　بولاردان صورا آدمه یول تاپا
قوپاردا قویا آغزینا چینیه　　بوغازدان گئدوب معده ده قینیه

۱ - ییمم : بمعنی خوراك است و به خوراك حیوانات (یم) میگویند
۲ - ندیم : مخفف (نه‌ایدیم) است
۳ - اوگدورماق : همانست که امروزه (عزدیرماق) گویند و بمعنی عزیز ودردانه کردن است

تاپا هضم قارنوندا کیلوس اولا　　جگردن گئچوب اوردا کیموس اولا۱
اوچاغ بوردا قسمت اولوردورت یره　　بیری قان اولور هر دماره گیره
خلاصه یتر بو مقامه چورك　　دونر قانه قاندان تاپارجان ئورك
وروبلار مثل آش ایچنده نخود　　دیدی آشپزیلن ندن ای عنود
منی قیندیرسن قازاندا بوجور　　عذاب ایلرن دی گناهیم نه دور
چوخ اینجیتمه آزچمچه‌وور باشمه　　خلافیم نه اولسون خیالون نمه
دیدی آش پز ایتمه فریاد و داد　　یوخون عقل بیلمن نه اولسون مراد
ندیم ویرمرن فرق یاخشی یامان　　سنه یوخسا من دوستم مهربان
هر اول ایستیه جزء انسان اولا　　کماله یته رفع نقصان اولا
گرك چاره سی یوخ جفایه دوزه　　ئوزیندن فراغت امیدین ئوزه
اگر آش ایچنده نخود قالدی خام　　ییلمز قالور ضایع و ناتمام
سوورسن که آدم یولینه دوشن　　بودور ماجری صبرقیل تاپیشن
عجبدور اوکسدن که ایستر صفا　　قاچار تاب گتیرمز گورنده جفا

سنی گردوگر دوستدور هیدجی
که گلمز ایشه‌دوگمه‌سونلر گجی

درباز گشت به روش پیش و پوزش از افسانه گویی خویش

نوشتم من این داستان شگفت　　به‌ترکی، خنك آنکه پندی گرفت
بیا ای که بودی ز من خواستار　　من افسانه گفتم تو آور بکار
چه افسانه گویند پندی در آن　　نهان است چون مغز دراستخوان
ویا همچو آبی است درزیر کاه　　رود ناپدید است اندر نگاه

۳ - کیلوس و کیموس از اصطلاحات طب قدیم است

زخرمن که در دیده‌گاه است او — برون آورد دانه را مغز جو
روا نیست گیرد مرا بر فسوس — بدین گفتها هرسبك مغز ولوس
ز اندرز من بهره‌آن کس برد — که دارد سرش آشتی با خرد
اگرقهوه تلخ‌است چیزی‌دروست — که با تلخیش نیز دارند دوست
سخن گفتن خوب و گفتار نغز — نجوئید از مرد آشفته مغز
من آنم که دانند دیوانه ام — تهی مغز و از هوش بیگانه ام
چنین است من نیستم هوشیار — ربود از سرم دانش و هوش یار
سخن راست گویم مرا آن پری — نموده است دیوانه و سر سری
نه بخشایشی آورد دلبرم — نه مهرش برون میرود از سرم
فراوان مه و سال بر من گذشت — که می گردم آبادی وکوه‌ودشت
ستردم ز دل مهر فرزند و جفت — بگفتم درین دشت بایست خفت
که باشد فروزان شود اخترم — یکی خضر پی بگذرد بر سرم
زنم دست بردامن او، برد — برونم ازین دشت پردیو و دد
رساند به سر منزل آرزو — دریغا چنین بخت بیدار کو
نمی آید از بخت خود باورم — که یك نیك بختی شود یاورم
کجا این تن‌خسته را جان دهد — نشان از ره کوی جانان دهد
گذشتند این دشت‌را همرهان — من اینك پس‌افتاده از کاروان
ز رفتار وامانده، گم کرده راه — نیم آگه از راه آرامگاه
چو من تیره‌دل، دیوجان،بدنهاد — سیه بخت و سرخیره هر گزمباد
ندانم به من این‌جفااز چه روست — زدشمن شکایت کنم یاز دوست
چه جای گله کردن‌ازدشمن‌است — که آئین دشمن ستم کردن است
اگر من کنم درد خود آشکار — کند گریه بر روز من روزگار

ولی سخت از مهرجو نانکوست — که نالد به بیگانه ازدست‌دوست
من آن مرغ لاغر تن ویك پرم — بیك پر چسان می‌توانم پرم
مگر همت پیر روشن درون — در ین دشت گردد مرا رهنمون
خوش‌آندمکه‌چون‌مغز آیم‌زپوست — کنم دیده روشن بدیدار دوست
بدو نالم از درد و تیمار خویش — ز بیداد دشمن بآئین و کیش
یکی دوست از دشمن بد کنش — بباید ستم بیند و سر زنش
سزد گر کشم آه آرم فسوس — بایران‌که ویران شدازدست‌روس
دل اززندگی سیروجان شدستوه — خدا بر کند ریشه این گروه
کجایند شاهان با طبل وکوس — که خواهند این‌کین‌ایران زروس
همان نامداران ایران زمین — که ازاین خسان باز جویندکین
بخونها که شد ناروا ریخته — ندانم کیانند آویخته
به ایران و ایرانیان این گزند — رسید از جهان دوست نامردچند
ازین سست کیشان گیتی پرست — به بنیاد اسلام آمد شکست
دریغاکه شدکشور وکیش خوار — ازین نابکاران و ناپاکدار
مسلمان نمایان کافر دلان — همه دزد همراه با کاروان
ندارند باور بآئین و کیش — نجویند از کیش جز کام خویش
کشند از پی کام بیگانه یار — همه ماهیارند وجانو سیار (۱)

۱ ـ درنسخه‌چاپی‌وهمچنین درنسخه ما بجای(جانوسیار) (جانوسپار) آمده‌ولی صحیح همان (جانوسیار)است که‌درمتن قرارداديم ، اما ماهیارو جانوسیار وزیران‌دارابودند ، بطمع اینکه اسکندر سلطنت ایران را به آنان واگذارد دارا را پیش از رسیدن اسکندر کشتند فردوسی از این حادثه چنین‌یاد میکند :

بقیه درصفحه بعد

ندارند اندیشه ننگ و نام / کنارند از شیوه باب و مام
چگویم که مردم درین روزگار / ز آئین اسلام دارند عار
همه پیرو مذهب مزدکند / خدا را ستایندگان اندکند
زن ومرد پیرو جوان دخت وپور / ز رفتار پیشینیا نند دور
کنون کفر افزود ، اسلام کاست / نه چندانکه آید بگفتار راست
مگر دست حق آید از آستین / جهان راکند پاك ازکفروکین

پیغام پنجم

بیاای منوچهر(۱)روشن(۲)روان / دمت بر دل مرده بخشیده جان
به پیغام پنجم فرا دار گوش / ز من بود گفتن تو در کار کوش
اگر چند پندی که ناید ز دل / نگیرد بدل جای ، آید بگل
سخنگو ندارد ز گفتن دریغ / همانا بریدن بود کار تیغ
ولی گردم تیغ آید به سنگ / فرو ماند از کار آرد درنگ
بگوینده پیدا شود جان نو / چو بیند ترا نرم دل ، گرم رو
سخن سست گفتن زگوینده نیست / دلی کوبود پند جوینده ، نیست
رمد جان ناکس ز پند و پیام / چواز مشك مغزی که دارد زکام
غبار از دل بدگهر روفتن / بود آهن سرد را کوفتن

یکی دشنه بگرفت جانو سیار / بزد بربر و سینه شهریار
نگون شد سر نامبردار شاه / وزو باز گشتند یکسر سپاه
(جلدسوم شاهنامه‌چاپ خاورص۴۳۴)

۱ ـ منوچهر : بمعنی بهشت روی وعلوی ذات است چه منو بمعنی علوی وچهر بمعنی ذات است (برهان‌قاطع) اماباید دانست که جزء دوم از ریشه(چیتر) اوستای بمعنی نژاداست وجزءاول(منوش) باید باشد که‌محققا نام یکی ازدلاوران قدیم است که مرکبا (ازنژاد منوش) معنی‌میدهد

۲ ـ در نسخه چاپی (نوشین‌روان)آمده‌است

نبخشد به تاریك جان پند سود / سیاهی ز انگشت(۱)نتوان زدود
نهال سخن را در آن دل بکار / که روید ، دهد برگ ، آید ببار
چنین گفت دهقان پیری به پور / که گندم نمی روید ازخاك شور
گرت هست بر کشتکاری هوس / زمین را بپالای از خار و خس
سخن را به دستور دانای کار / نبایست پاشید در شوره زار (۲)
چنان دان که هست‌این سرای‌تباه / برای سرای دگر کشتگاه (۳)
کند هر که‌امروزازخوب و زشت / به فردا دهد بار تخمی که کشت
به فرمایش چارمین پیشوای / که گیتی است بازار دیگر سرای
شب وروز سرمایه ، سودو زیان / بهشت‌است ودوزخ‌به سودا گران
بدا آنکه این مایه را پوچ کرد / ازین‌خان(۴)بدست‌تهی کوچ کرد
گرائید از پند پیشینیان / نشدسود وسودای‌او جززیان
از آن‌پس که ازاین سرادر گذشت / ز ایزد کندخواهش بازگشت(۵)
پذیرفته هرگز نخواهد شدن / خورد مشت نومیدیش بردهن
همیدون ترا کردم آگاه راز / چنان‌دان که‌مردی‌شدی زنده‌باز
توانیك بکن هر چه خواهی‌نمود / نبخشد پس ازمرك افسوس سود
برد بهره آنکس که در هیچ کار / نه پیچد سر از پند آموزگار

۱ ـ انگشت : ذغال

۲ ـ اشاره‌است باین بیت :

زمین شوره سنبل بر نیارد / درو تخم‌عمل ضایع‌مگردان

۳ ـ الدنيا مزرعة الاخرة

۴ ـ خان : کاروانسرا وخانه و سرا را نیز گویند .

۵ ـ اشاره است بآیات شریفه : حتی اذاجاء احدهم الموت قال رب ارجعون لعلی اعمل صالحاً .. (۱۰۱ و۱۰۲ از سوره المؤمنون)

من ایدون ترا میدهم آگهی   اگر گوش بر گفته من دهی
منه دل به‌چیزی که پاینده نیست   اگر رفت از دست آینده نیست
جهان‌است با آنچه دارد، سراب   همی بیندش تشنه از دور آب
فریب جهان، بازی روزگار   نه‌کاری است پوشیده برهوشیار
رباطی‌است هر کس که آمد فرود   نیاسوده‌ازرنج، برخاست(۲)زود
درین جایگاه پراز خار و خس   نشسته است پیش ازتو بسیار کس
همین چرخ و این گنبد آبنوس   بگردیده بر گیو و گودرز وطوس
شنیدی که چون رستم داستان   به چاه تباهش فکند آسمان
ازآن پس که از جان اسفندیار   در آورد با دست رستم دمار
ازین چرخ ناراست رو کج نهاد   بسی داستانها که دارم به یاد
توای تشنه بر آب مهر جهان   مپندار سیراب گردی از آن
پی آن دویدن شده کار تو   مرا خنده آید ز کردار تو
تراکرده بر خویش گیتی غلام   تو وارونه برخودنهی خواجه نام
نهاده به پای تو بند گران   تو خود را شماری ز آزادگان
خنک‌آنکه بر داشت از پای بند   مهار شتر را بگردن فکند
زکیهان وکیهانیان روی کاشت   جهان را بجویندگانش گذاشت
جهانراچنان‌دان که‌چاهی‌است‌تنک   بیاور یکی ریسمانی به چنگ
بر آئی برون یوسف‌آسا زچاه   رسی از ته چاه بر اوج ماه
وگرنه مپندار آئی برون   بمانی درین چاه خوار و زبون
ترا منصب و مال وجاه است چاه   مکن بر خودت چاه را جایگاه

۱ - درنسخه چاپی (برخواست) آمده، غلط است.

ز دل ریشه مهر گیتی بکن   ببر از زروسیم و فرزند وزن
بکش رخت خود رابیالا زپست   پی آنکه آری نو ائی بدست
مشولابه‌گر پیش هر نابکار   به بخش خدا باش امیدوار
که او بهترین آفریننده است   بهر جای روزی ده بنده است
بهرکس دهد هر چه ازبیش‌وکم   نباید زند در کم و بیش دم
گله‌کم کن ازتنگی کوی و کاخ   بداد خدا باش ابرو فراخ (۱)
نه خوبست با بخت آشوفتن   همی پای را بر زمین کوفتن
گرفتم گرفتی خدنك وکمان   گشادی چو نمرود بر آسمان
چه خواهد شد آنگاه آیا سپهر   بگردد بکام تو آید به مهر
نخواهد شدن تا نخواهد خدای   نکو گفت مرد سخن آزمای
« خداکشتی آنجاکه خواهد برد   اگر ناخدا جامه بر تن درد »
به هوش‌آی ای بنده ناسپاس   زخشم خدا باش اندر هراس
ز گفتار بیهوده بر بند لب   مشو خیره با گردش روزوشب
مبر بر خداوند خود بد گمان   خدا مهربان است بر بندگان
مراخود گواهی دهد مغزوپوست   که سربخش باداو سزابخش اوست
بهربنده چندانکه او را سزاست   خدا داده او آگه از راز هاست
که بربنده رو آوردچون خوشی   بتابد رخ از وی کند سر کشی
چه بسیار درویش نا بود مند   شد آسوده چندی زرنج و گزند
زبان‌را،زواگشت(۲)خاموش کرد   خداوند خود-را فراموش کرد

۱ - ابرو فراخ: گشاده رو.
۲ - واگشت: درحاشیه نسخه ما وهمچنین نسخه چاپی (واگشت) را (ورد) معنی کرده‌اند ولی در کتب لغت معتبر دیده نشده

اگر بی نوائی که بینی خوش است   رسد برنوا دیو گردنکش است
بسی دارم از پادشاهان به یاد   که تاجش شداز نا سپاسی بباد
گرت نیست این گفتها دلپذیر   بیا کار را باخودآسان بگیر
ز خاك خدا شو به خاك دگر   خدای دگر را ستایش ببر
که باشد همه کار او دلپسند   برای خودآنجا بمان بی گزند
وگرنه سر بندگی پیش آر   ز بیغاره گفتن زبان باز دار
سپاس آر بر داده (۱) دادراست   که بربنده‌اش جزنکوئی نخواست
من از گفته خویش شرمنده ام   چگویم که بسیاد بد بنده ام
بسی ناپسند است و ناسودمند   ز بی کار و کردار، اندرز وپند
کند مست رامست کی هوشیار   پز شگی نیاید ز آزار دار
دهد هیدجی پند بر دیگری   کند کور بر دیگری رهبری
خدایا ز گمراهیش وا رهان   توئی رهنمایندهٔ گمر هان
مگیرش به این گویش بی کنش   برون آورش از سرای منش
ز آلایش گیرو دار خسان   به آمیزش ویژگانت (۲) رسان
ازین دخمه‌تنك وتاریك وپست   نیابم رهائی نگیری تو دست
خودت گر نبخشی توانائیم   من از خود بکاری توانا نیم
نباشد نگاه تو از دیو بد   کجا آدمیزاد جان می برد
ز چنگال دیوم رهائی ببخش   اگر کرده ام هرگناهی ببخش

«پیغام ششم»

پیام ششم آنکه تنبل مباش   بکن روز و شب تا توانی تلاش

۱ ـ دادراست : بروزن بازخواست بمعنی (عادل) است .
۲ ـ ویژگان : خواص .

چه بیهوده کوشش به از خفتگی   بود طرف بندی در آشفتگی
تهی دست از کار بیمار به   ز بیکار بودن گرفتار به
هنر یاد گیر ای به خود نازمند   هنرمند هر جا بود سر بلند
هنر های مرد هنر یافته   به جانت شده آتش تافته
هنر مرد را می کند ارجمند   تو بر بی هنر هیچ ارجی مبند
زپیغام پیغمبر راست گوست   خداوندپیشه‌خداراست‌دوست(۱)
خوشا روز آنان که سوداگرند   پی کار گیرند سود آورند
جوانی که‌کارآور و پیشه جوست   گرامی به نزد خردمند اوست
علی گفت آن یکه روز گار   که‌ازمزدکاری مرانیست عار(۲)
سوی ناکسان دست کردن دراز   بود ننك از مردم سرفراز
برو باش مزدور بر هر خسی   مبردست خواهش به پیش کسی
بود خواری مرد در خواستن   توخواهش مکن واره از ننك‌تن
توانی مگیر از کسی رایگان   چنین گوید آن مرد شیوا زبان
گرفتن برد از رخ مرد آب   سیه روی شد تا گرفت آفتاب
بلی خواری، مرد ازخواهش‌است   نمیخواهد آن کسکه گردن‌کش‌است
بدست‌خودت کار آتش بساز   مکش منت دست گیری ز گاز
اگر کار داری، ز تن‌پروری   مینداز بر گردن دیگری
نداری بکار کسی وارسی   منه بار خود را به دوش کسی
توبا این‌تنو توش وتاب و توان   چرا بایدت دیگری داد نان
گر آزاد مردی‌مخورخویش‌سیر   ز یك بی نوای دگر دست گیر

۱ ـ قال‌رسول‌الله (ص) :الکاسب حبیب‌الله
۲ ـ حضرت امیر(ع) فرمود : لنقل الصخر من قلل الجبال ☆ احب الی من منن الرجال . یقول الناس لی فی الکسب عار ☆ وان العار فی ذل السؤال

شنیدم یکی از عرب کعب نام — که جاراست نامش به کعب بن مام ۱
به دشتی که باهمرهان می گذشت — چواز تشنگی کارشان سخت گشت
کمی آب همراه خود داشتند — از آن هر یکی بهره برداشتند
از آبی که شد بهرهٔ او نخورد — به یاران خود داد لب تشنه مرد
از ین روی شد شهرهٔ روزگار — به بخشندگی نام او گشت جار
ز آزاده آید نه از نازمند — دهد جان کند نام خود را بلند

«در نکوهش درویشان بد کیش»

گروهی که بی بهره از هرفنند — دم از دانش ودم شناسی زنند
بخود شیوهٔ رهروی بسته اند — بر آنند کاز بند تن رسته اند
ندارند دلبستگی بر جهان — بباید کشد دیگری رنج شان
مجو راه رفتن به بالا ز پست — ازین طبل خواران۲ بالین پرست۳
فریب و دکانداری و دکز نی — شده شیوه این گروه دنی
ز بی دانشی آن یکی ازسخن — فرو بسته لب می نماید که من
خموشم ازین سو که بگسسته ام — زبیگانه، با دوست پیوسته ام
ز پرهیزگاری ندارند کام — مگر آنکه آید شکاری بدام
چه لتها ٤ که بر کیش و آئین زدند — خدا شان کشد مردمان بدند
شنیدی که خوش نیست تن پروری — و یا کس کند خواهش ازدیگری
ولی از تو آن به که بندی میان — به آوردن خواهش دیگران

۱ ـ کعب بن مامه ـ یکی از اسخیای عرب است چنانکه درمتن نیزمذکور است حصه آب خود را به دوستانش داد وخوداز تشنگی جان سپرد
۲ ـ طبل خوار : شکم پرست و پرخوار .
۳ ـ بالین پرست : تنبل وراحت طلب .
٤ ـ لت : ضرب و صدمه .

کسی گر بسوی تو آورد دست — زخود ناامیدش مکن هر که هست
تو در طاعت ایزد ایزدان — بخود بر گزین خدمت بندگان
به مردم نمودن پرستندگی — خدا راست نیکو ترین بندگی
نکوئی بهر کس که کردی نکوست — چه ازخود نکوئی بخود نی باوست
روا ساز از بینوایان نیاز — شود تا ترا زندگانی دراز
اگر زنده خواهی بمانی بمان — بده جامه و نان به ارزانیان (۱)

«حمل نمودن حضرت امیر علیه‌السلام مشک عجوزه را»

علی آن خداوند فرهنك و هوش — یکی پیره زن دید مشکی بدوش
به بالا خمیده به تن نا توان — ز سنگینی مشك نالش (۲) کنان
بزد دست آن مشك ازوی ستاند — خودش برد برخانه او رساند
بدو گفت کای کرده بر رنج خو — اگر باشدت کار دیگر بگو
چوزن دید این مهربانی ز شاه — بگفتا خدایت دهد مزد راه
تو آتش بیفروز از بهر نان — کنم من نگهداری کودکان
برافروخت پس شاه مردان تنور — شد آن خانهٔ پیرزن رشك طور
همی خویش را برد نزدیك تر — به آتش بدانگه که شد شعله ور
بخود گفت هین سوز آتش بچش — ز دلجوئی بی کسان پا مکش
از آن پس بپرداخت باکودکان — بهر یك خورانید خرما و نان
بزانو نشانید شان چون پدر — کشیدی همی دست بر رو وسر
ز رخسار گرد یتیمی ز دود — بهر یك فزون مهربانی نمود

۱ ـ ارزانیان : مردم درویش وفقیر ومستمند راگویند .
۲ ـ نالش : اسم مصدراز نالیدن .

نزاید دگر مادر روزگار		چو پور ابی طالب کامکار
اگر مرحبی کشت خیبر گرفت		عجب نیست این کار دارد شگفت
که در خنده آوردن کودکان		زبان را برون آورد از دهان
همی بره مانند بع بع کند		دل آن یتیمان شود شادمند(۱)
بهر بی پدر باب دلجوی بود		بهر بی کس بیوه او شوی بود
رسد فریه (۲) ایزدی دمبدم		به آنان که کردند باوی ستم

«پیغام هفتم» .

در چگونگی جهان نزد مشائیان

به پیغام هفتم اگر مقبلی		بده گوش از گفتهٔ بو علی
نخست از همه نزد یکتای بین		خرد آمد از هستی راستین (۳)
اگر چند آن بود یك در شمار		ولی گشت بسیار در اعتبار
ازین یك دوچیز دگر شد پدید		چو آتش که خیزد از آن دود شید(٤)
دوم از خرد با نخستین سپهر		که این هردو باهم نمودند چهر
ازین هم نمودار شد از نهان		سه دیگر خرد با دوم آسمان
بدین سان پدید آمد از هر خرد		دو گوهر برابر جدا در عدد

۱ - شادمند مرکب از شاد بعلاوه مند (مند) درسایر موارد پسوند اتصاف است ولی در این مورد پسوند زاید است

۲ - فریه : بروزن گریه بمعنی نفرین است .

۳ - به عقیده مشائیان ابتدا عقل اول ازذات باریتعالی افاضه شد و ازعقل اول فلك اعلی وعقل دوم بوجود آمد وبدین ترتیب عقول افلاك که همه مجرد از ماده اند بوجود گرائید تاعقل فعال که سبب وجود نفوس ارضیه وارکان و صورت وهیولی گردیده است .

٤ - شید : به معنی نور است .

دهم از خرد با نهم آسمان		پسینند در نزد مشائیان
ورا از خردها خدایان هوش		روان بخش نامند گاهی سروش
بود کدخدای جهان منش		به کیهانیان او دهد پرورش
روان تو آنگاه گردد خرد		بدانسو که او هست راهی برد
بدو کرد پیدا چو پیوستگی		برون آید آنگاه از خستگی
از آن پس که دیدار او داد دست		به بیند درو آنچه درهرچه هست
شود آگه از رازهای نهان		بداند همه مرغها را زبان
همین است آن ساده و پرنگار		که نامش به سیمرغ گردیده جار
بجنبید وافتاد از وی پری		از آن گشت پرشور هر کشوری
همه رنگها رنگی از پر اوست		هم آرایش گیتی از فر اوست
بود جای این مرغ در کوه قاف		ندارند در هستیش اختلاف
کجا باشد این کوه ازوی مراد		چه باشد؟ ازین پیش کردیم یاد
سپس از نگارنده باستان		همانا شنیدستی این داستان
که رستم گزاندر کمان کرد زود		بدانسان که سیمرغ فرموده بود
و یا زال را برد درکوه قاف		بدو پرورش داد نبود گزاف
چه با رنج و تیمار وارستگی		بدو میتوان یافتن بستگی
بناگاه کاریکه آمد به پیش		بجوید از و چارهٔ کار خویش
بدان کس زدشمن چه اندیشه‌یی		که با اوست از پر او ریشه‌یی
شگفتی که می بینی از این قبیل		به بود و نبودش نداری دلیل
ندانی که ممکن بود یا محال		تو بگذار در بوته احتمال (۱)

۱- اشاره است به‌قول حکماء کلما قرع سمعك من الغرائب فذره فی بقعة الامکان ما لم یدرك عنه قائم البرهان

یکی مرغ دیگر که نامش هماست / همی بر همه مرغها پادشاست
گمان من این مرغ بیضاستی / که برهرچه جز اوست داراستی
بلند است او را چنان آشیان / که پیوسته گردیده بالامکان
هر آن کس که دارد خرد پی برد / که رمزی است این از نخستین خرد
تو گو فرّ سالار پیغمبران / محمد مهین شهر یار جهان
نخست ازهمه آنکه روز الست / بلی گفت بر بندگی داد دست
بیار است گیتی به آئین نو / ببام نهم چرخ افکند غو(۱)
که اینك منم آنکه آورده کیش / جهان را کنم تازه از کیش خویش
بگیتی نمانم یکی بت پرست / بر آرم سر سر فرازان به پست
به سر بخش تقدیر من خامه ام / منم آنکه هم خامه هم نامه ام

«در قضاء و قدر»

قضا(۲) صورت آفرینش ، قدر(۳) / بود هست تفصیلی این صور
بگو دفتر دانش خوب و زشت / که گویند در پارسی سر نوشت
نگارنده کلك و پذیرنده تخت / درو هر چه نقش است نامند بخت(۴)

۱ ـ غو.. بفتح اول وسکون ثانی صدا وآواز بسیار بلند راگویند مانند فریادیکه پهلوانان درروز جنك کنند

۲ ـ قضا عبارتست ازصور عقلیه یعنی وجود موجودات درعالم عقلی به نحو اجمال .

۳ ـ قدر عبارتست ازوجود خارجی تفصیلی آنها اما فرق عنایت از قضا ، تخصیصی است درمفهوم عنایت و آن تعلق علم باریتعالی است بر موجودات بروجه اصلح ونظام الیق .

۴ ـ یعنی واسطه در تصویر را قلم وقابل[صورت رالوح وصورت راسرنوشت و بخت گویند ، عرفا عقل اول رالوح قضا ونفس کلی رالوح قدر ونفس منطبعه درجسم فلك کلی رالوح محو واثبات خوانند .

قضا را اگر حسن نظم جهان / شد افزوده او را عنایت بدان
الا از عنایت جهان گشت هست / وگرنه ببالا چه حاجت به پست(۱)
نکوتر ز وضعی که دارد جهان / نباشد مبر بهتر از این گمان
نظام کیانی اگر آگهی / به نظم ربوبی شود منتهی
ز سرّ قدر آنکه آگاه شد / بدو رنج وتیمار کوتاه شد(۲)
مگو پس نبایست کوشش کنم / دگر ازخدا من چه خواهش کنم
مرا گر بدوزخ برد یا بهشت / همان است بوده مرا سر نوشت
بدان کار های جهان قدر / بباید که بر خیزد ازیکدگر
فانّ الامور باسبابها / لتجری ابی الله الا بها
گمان تو دانستن او زبیش / تراکرده ناچار درکار خویش
توا نائی تو به این و به آن / ندارد به دانائی او زیان
اگر دانش پیش پروردگار / ز دست تو بیرون برد اختیار
نمی کرد تکلیف بالاتفاق / چه زشت است تکلیف مالایطاق
نمی شد به پیك و پیامی نیاز / که مردم نه پیچند سر از نماز
سپس بوده بیهوده بیم و نوید / همه پند و اندرز و ترس وامید
زنا بخردی میکند این گمان / نگون بخت بدکیش گمراه جان
تو می بینی ازخود که برخیز وخفت / توانا ستی مولوی همچو گفت
«همین گفتنت این ویا آن کنم / دلیل است براختیار ای صنم»
دگر پوزش آوردنت بر گناه / ترا بر توانائی تست راه

۱ ـ زیرا دانی غرض و غایت از برای عالی نمی شود .

۲ ـ اشاره است به قول عرفاء که فرموده اند : من اطلع علی سر القدر استراح من الطلب و التعب .

کسی آدمی را نگوید پیر … به‌کوری نگوید به من درنگر
نگوید به طاسی بیا و برو … نخواهد زداسی که خودکن درو
کسی دیده‌ای خشم گیرد بچوب … که برپشت من‌خویشتن‌رامکوب
به سنگی بگوید چرا آمدی … خودت را چنین بر سر من زدی
گروهی که گویند از کردگار … شده کار بر بندگان واگذار
خدا را تهی مانده از کاردست … شود کار بابندگان هر چه هست
اگرمیتوانست‌خودهم‌چوخواست … دگر پس نبابد کند بازخواست(۱)
گراز کار ناچار برداشت دست … پس آنگه خدا گردد ازبنده پست
پس این هردو باطل‌شدای‌نورعین … نه‌جبراست وتفویض بل بین بین
خدا داده بر بندگانش توان … به نیك و بد ازکار ها بی گمان
نشان‌داده کاین‌خوب‌و آن‌است‌زشت … جدا راه دوزخ ز راه بهشت
به مردم فرستاد پیغمبری … به گم گشته راهان کند رهبری
ترا باز دارد ز نا کردنی … نباید دلت هرچه خواهی کنی
گرت نهی فرمود پروردگار … ولی داده درکارها اختیار
ازین روی گردید این داوری … پذیرفته باید که کیفر بری
بپاداش خود آنکه فرمان برد … بباید رسد همچو گوید خرد
به وارونه گفته اشعری … که نبود برای خرد داوری(۲)
بخوب و بدی نیست هرگز رهی … مگر از پیمبر رسد آگهی

۱ ـ یعنی درصورتیکه خود قادر بود چنین خواست یعنی کار رابه بندگان واگذاشت پس مواخذه موردی ندارد واگر در واگذاری امر به بندگان ناچار شد پس‌عاجز است.

۲ ـ اشاعره میگویند: لاحکم‌للعقل فی حسن الاشیاء و قبحها.

که پرهیز خوب است ودادودهش … دروغ وفریب وستم نیست خوش
شگفت آنکه میداندابن‌پای‌باف۱ … همه کار های خدا را گزاف
روا داند از داور داد راست … که از ناتوانی کند باز خواست
شود پرسش از کارهای همه … خدا کار هایش ندارد لمه(۲)
توانی ازین گفت او بی بری … به بابش ابو موسی اشعری
که بی‌بهره بوده‌است‌ازفرّ و زیب … درآن‌داوری دادعمروش‌فریب(۳)
گروهی درین داوری درشگفت … ازین داوری پند باید گرفت
که مانند بوموسی‌خام ریش(٤) … کند داوری بر خداوند کیش
ز بیدادی مردم روزگار … به آزاد مردان شگفتی مدار
ز موسی بدیدند آن کار ها … که دردست اوچوب شد اژدها
برای گذر آب را بر شکافت … به فرعون وفرعونیان دست یافت
بگفتند کاین مرد جادوگراست … نکردند باور که پیغمبر است
شنیدند از بچه گاوی خوار … بگفتند کاین است پروردگار
ازین روی فرمود آن دستگیر … که کرده مرا سورهٔ هود پیر (٥)
بدا کار نادان گم کرده راه … به یزدان بیایست بردن پناه

۱ ـ پای باف: جولاهه و بافنده را گویند.

۲ ـ لمه: یعنی برای چه، اشعری دراین‌مورداستشهاد می کندبه آیه شریفه: لایسئل عما یفعل وهم یسئلون

۳ ـ اشاره‌است به قصد حکومت ابوموسی اشعری جد ابو الحسن اشعری وعمروبن‌عاص میان علی (ع) ومعاویه لعنة الله علیه

٤ ـ خام ریش: به معنی کاوریش است که احمق باشد

٥ ـ درحدیث است که حضرت رسول (ص) فرمود شیبتنی‌هود (ای سورة هود) ازبرای‌آیه شریفه فاستقم کما امرت (آیه۱۱٤ ازسوره هود)

ز نا بخردی و ز بی دانشی   که‌سخت است‌درمان‌این ناخوشی
شنیدم که عیسی بن مریم گذشت   شتابان و آسیمه سر سوی دشت
یکی دیدو پرسید کای دم شناس   چرا میدوی از که داری هراس
بگفتا چه جوئی ز کارم نشان   گریزانم از دست بی دانشان
شنیداین سخن آستینش گرفت   که از کارهای تو دارم شگفت
دهی مرده راجان به‌کوران شفا   بکن درد نا بخردی را دوا
بگفتا که آری مرا این توان   بود گردهم بر تن مرده جان
دهم روشنائی بهر چشم کور   کنم درد را از تن خسته دور
ولی جهل‌را خرده بر من مگیر   که‌این‌ناخوشی‌نیست‌درمان پذیر
ز نادان گریز و به دانا گرای   بترس از روان خیره و تیره رای
ز دانای با فرّ و فیروز گر   فزاید ترا فرّهی و هنر
ز نادان بی مغز نا هوشمند   نه بینی بجز درد و رنج و گزند
به دانا برو بنده باش و رهی   به نادان مکن سروری و مهی
«دبیر ترك دانائیله داش داشی   تانی ایچمه نادانیله سرد آشی»
چنین است این‌داستان است جار   نبایست از داد بودن کنار
خدا گر جهان را به نادان گیج   دهد، باز اورا نداده است هیچ
کسی راکه خوی نکوداده است   جهان وانچه دارد باو داده‌است
بدا بخت آن تیره دل زشتخو   که در هرکجا در زیان است او
دریغا که بگذشت روز بهی   شد از دست فیروزی و فرهی
چنان روزگار جوانی گذشت   که باد بهاری به دامان دشت
زمانم سر آمد به بی دانشی   رهائی نجستم ازین ناخوشی
گرفتم که بختم کند باز گشت   نمی گرددعمری که از من گذشت

چودیکی که‌شد سردافتد ز جوش   درین‌باره فرمودآن تیزهوش(۱)
نشاط جوانی ز پیران مجوی   که ناید دگر آب رفته بجوی
مرا نیست دستی به زیبا و زشت   من و آنچه بوده مرا سرنوشت
بر آنم که بخشنده پروردگار   نگیرد بمن سخت روز شمار
خدایا مرا دانش کیش ده   دلی روشن و چاره اندیش ده
نگردم گرفتار مهر جهان   که خیزد همه نا خوشیها از آن
دلم را به پرهیزگاری بپوش   سرم را بیفزای در مغز هوش
زنا کرد نیها مرا باز دار   توخود یاریم‌کن که گیرم‌کنار
ز یاران آدم وش و دیو خو   نکوهیده کردار و بیهوده گو
دلم را بگردان ز مهر بدان   به آمیزش دوستانت رسان
زبان مرا کرده ای عیب پوش   گنهکاری من ز گفتن خموش
ستاده بکردار خویشم گرو   رسد تا چه فرمان بیا یا برو
ولی باز این بنده شرمسار   به بخشایش تست امیدوار

«درستایش بهارونیایش بزرگ‌دادار»
در کیفر گروه ستمکار

بیا ماه من ای بت می گسار   بده می که دی رفت و آمد بهار
ز بخشایش ابر دامان دشت   پر از سوسن وسنبل و لاله گشت
ز هر سو وزد باد بازی کنان   به شوخی‌دهد شاخ گل راتکان
زبس چشم سوسن کند دلبری   که سرو ایستاده به خنیاگری
فشاند صنوبر بهر سوی دست   گهی‌خم گهی راست مانند مست

۱ - ظاهرامراد این بیت شیخ اجل‌است
طرب نو جوان ز پیر مجو   که دگر ناید آب رفته بجو

به صد شیوه بابل شده چامه ساز — مگر لب کند غنچه برخنده باز
بیارای رخت باغ جان را بهار — بهار است و هنگام گل می بیار
به جامی بپالای دل را ز درد — بر آور ز بنیاد اند وه گرد
کنون گل که شد درچمن شهریار — بده باده بر کوری چشم خار
بخواری خزان رفت و برخیز رخت — بکش بر لب جوی و پای درخت
به می گرد اندوه از دل بشوی — سخن جز ز صهبا و ساغر مگوی
که اینك به یاران دهد آگهی — که تا بنده شد اختر فرّهی
دگر گونه شد گردش روزگار — درختی که شد کشته آمد ببار
من امروز از بخت خود خوشدلم — ستایشگر طالع مقبلم
زمان مهلتم داد چند انکه من — رسیدم به کام دل خویشتن
بدین روز آری خدای جهان — ز دشمن کشد کینه یا دشمنان
ستمگر که کینه شمشیر اوست — به او داد خواه وز او داد جوست
گروهی که باکیش جویند کین — ببایست بینند روزی چنین
نشد دیر از گردش روزگار — که دیدند پاداش خود در کنار
به یزدان سپاس آورم کاین گروه — فتادند از کرّ و فرّ و شکوه
بر آنم که این خار را از میان — کند همت پاك اسلا میان
بلی آنکه با شرع پیچد دوال — خدایش چنین میدهد گوشمال
شنیدی ز پیشینگان(١) که آب و باد — چه کردند باقوم فرعون و عاد
چو فرمان دهد حق ابابیل را — به ریگی زبون می کند فیل را
کند خیرگی دشمن چیره دست — دهد مرغکی چند او را شکست

١ - دراین مورد استعمال «پیشینیان» بهتر بود چه (پیشینگان) جمع (پشینه) و بمعنی (سابقه) است .

به یك پشهٔ لاغری در نبرد — بر آورد از مغز نمرود گرد
اگرچند شد گفته زین پیش باز — بگویم سخن گر چه گردد دراز
ببرد هر کسی بهره از آنچه کشت — تو هم نیزای نا ستوده سرشت
چو تخم بدی کاشتی رو بباش — که زود است رویاند اوراخداش
ستم را کم و بیش آسان مگیر — ستمگر ندارد ز کیفر گزیر
کند آنکه آزار بر بندگان — بزودی شود پند بینندگان (١)
به فرموده آن خداوند فر — زمان تند گردد ز بیدادگر
نه پیچد به بیداد جز بدسرشت — بجز زشت ناید زناپاك و زشت
نمی بینی از بدمنش جز گزند — نخیزد ز مردار جز بوی گند
هر آن پاکزاد است فرخ گهر — نیابی ازو جز نکوئی دگر
به آزادگان است زیبنده آن — که یاری کنند از ستمدیدگان
به یاری ندارند گر دسترس — بدی هم نخواهند بر هیچکس
خدایا گر از من بدست و زبان — رسیده است بر بینوائی زیان
دلی را ندانسته آزرده ام — و یا آبروی کسی برده ام
تو او را ایا داور داد ده — ز بخشایش خویش پاداش ده
چنان کن که هنگام بر داشتن — سر از خاك ، خشنود باشد ز من
مرا با تن ناتوانا به رنج — نباشد در آنروز تاب شکنج
تو مپسند فردا به پادا فراه(٢) — بسوزم ز هر سو کنندم نگاه

١ - عبرة للناظرین .
٢ - پادا فراه : در مقابل پاداش و بمعنی مکافات است .

«در باز گشت به خانمان و اظهار خرسندی از آن»

سحر گه به هنگام بانك نماز / سروشم (۱) چنین داد آواز باز
که ای بسته از مهر یاران نگاه / بیا باز بر گرد شد دیر گاه
شگفت است کز ما نیاری به یاد / ازین بی وفائی ترا شرم باد
بگفتم که ای پیك فرخ پیام / مرا نیز جز این نبوده است کام
که خود را ز آمیزش دیو و دد(۲) / رهانم رسانم به یاران خود
اگر چند بی برك و بی باره ام / ولی چیست جز آمدن چاره ام
درین کومهٔ ۳ تنك و کوخ ٤ سپنج / گرفتار تا کی به آسیب و رنج
کجائی کنون ساقیا می بیار / که نزدیك گریده دیدار یار
بیاور از آن آب آتش سر شت / که سر چشمه اوست باغ بهشت
اگر آتش از آب دارد گریز / تو بر خیز بر آب آتش بریز
به سر باز دارم هوای وطن / بر آنم که بگریزم از ملك تن
بکی مانم از کشور خویش دور / گرفتار آمیزش مار و مور
ستوه است ازاین قفس مرغ جان / ز تن عزم پرواز دارد روان
رسید آنکه زین تخمه پر ز خون / بر آید همی جوجه جان برون
چو یابد رهائی ازین دامگاه / ورا باغ مینوست آرامگاه
که بردارد این بند از پای من / چه شد آن مه باده پیمای من
بگو ساغری پر کن از می بیار / بیاد لب لعل نوشین یار

۱ - سروش : فرشته پیغام آور - جبرئیل .
۲ - دد : جانور درنده را گویند .
۳ - کومه : خانه یی را گویند که از نی و گیاه سازند و فالیز بانان درآن نشسته دیده بانی پالیز میکنند .
٤ - کوخ : خانه یی باشد که ازچوب و نی سازند .

به سر برکشیم و به بینیم کی / به گوش آید آواز بر گرد وی(۱)
خوش آن دم که بر گردم ازراه باز / کنم دیده بر چهره دوست باز
به دیدار یاران شوم شاد کام / بیا سایم از دیدن دیو و دام
ز یزدان برد مرك پاداش خیر / که جان را رهاند ازین تیره دیر(۲)
به گیتی رهائی ازین گیرو دار / بمرك است بهتر ز مردن چکار
ز بخشایش کردگار است مرك / کزو گلبن جان شود تازه برك
بلی مرك آزادی از رنجهاست / نبودی پس از وی اگر باز خواست
خوشا آنکه کوشید در بندگی / رسید از پس مرك بر زندگی
ز مینو به گیتی نمودم گذر / دریغا و دردا که در این سفر
همه سود و سودای من شد زیان / کنون با چه رو باز گردم به خان
تهی دست و تن خسته ، خوار و زبون / دریغ از ره دور و رنج فزون
نه من بی هنر بوده ام سست کار / ولی بخت با من نگردیده یار
مکن ای خداجو به من سرزنش / کشش گر نباشد چه سود از کنش
نباشد به چم بخت جز سرنوشت / چو گوهر که گویند او را سرشت۳
ز آغاز پیداست پایان کار / چو پیدایش سال بد از بهار
بلی زردی برك از ریشه است / ازین دو مرا دل در اندیشه است

۱ - اشاره است بآیه شریفه : یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیة مرضیه . (۲۸ - ۲۹ ازسوره الفجر)
۲ - اشاره است باین ابیات منسوب بحضرت امیر (ع):
جزی الله عناالموت خیراً فانه / یعجلا تخلیص النفوس من الاذی
ابر بنا من والدینا وارأف / وبدانی من الدار التی هی اشرف
۳ - یعنی بخت در حقیقت جز سرنوشت نیست چنانکه گوهر و سرشت یك معنی دارد که در شرع به فطرت وطینت تعبیر شده ودر اصطلاح حکماء ماهیت نامیده شده است .

که ای وای گر بر من رو سیاه   پس از مرك دوزخ شود جایگاه
به آتش که گردیده افروخته   ز خشم خدائی ، شوم سوخته
چه دوزخ که اورا به هنگام سوز   بود مردم و سنك آتش فروز(٢)
هرآنگه زند مالك از خشم هی   به آتش خورد یکدگر را چونی
چه خاکی کنم بر سرای وای من   چنین آتشی گر شود جای من
روان خیره تن زیر بار گناه   رهی دور در پیش بی ساز راه
چه میشد مرا گر نمیزاد مام   نه ازمن نشان بود هرگزنه نام
نمیبود امروز ترسی مرا   ز رسوائی روز دیگر سرا
من ایدون که سودی ندارد فسوس   زنم دست بر دامن شاه طوس
که چشم امید همه سوی اوست   دوای دل خسته درکوی اوست
به مهر علی رضا بوالحسن   خدا بگذرد از گناهان من
چه اندیشه ازمردن اوراکه هست   برات رهائی ز آتش بدست

«درنیایش وزاری به درگاه پروردگار»

کمین بنده ات ای خداوند بار   به بخشایش تست امیدوار
مرا از تو نی جز نکوئی گمان   توئی نزد اندیشه بندگان
چه می شد اگر روز بر داشتن   سر از خاك بخشایش آری بمن
که کارم تباه است و رویم سیاه   بجز در گهت نیست امید گاه
من از کردهٔ خویش شرمنده ام   گواهی دهم خود که بد بنده ام
سزد گر فرستی بدوزخ مرا   ولی از تو آن به که این بنده را
ببخشی وخشنود گردی ز من   نکو گفت گوینده این سخن
«خدایا چنان کن سر انجام کار   تو خشنود باشی و ما رستگار»

١ ـ فاتقوا النار التی وقودها الناس والحجارة اعدت للکافرین .
(آیه ٢٣ سوره البقرة)

غزلیات فارسی

ساقی بزم بگو خیزد و دوران زندا
صخره برگردش این گنبد گردان زندا
مژده آمد که بهار آیدو مشاط صبا
شانه بر کاکل گل طره ریحان زندا
آنکه هجرش زده آتش به دل‌وجان رسدا
از کرم آب برین آتش هجران زندا
دگر از بخت‌بد خویش شکایت نکنم
اگرم چرخ همی ناوك پیکان زندا
فکر بلبل همه آن است که دی کی گذرد
نو بهار آید وگل خیمه به بستان زندا
آن پریچهره که بهر قد مش منتظرند
چو شود باز برون جلوه ز ایوان زندا
ازکران تا به کران میگذرد عطر فشان
باد اگر دست بر آن کاکل افشان زندا
کاش‌کان شوخ وسیه‌چشم من‌از پرده غیب
همچو آهوی ختن سر به بیابان زندا
بر سر ماه بپرسید که دیده است کله
سروکی بوده مهش سرز گریبان زندا
از لبش دل طلبد بوسه همی خضر صفت
خویش را خواسته برچشمه حیوان زندا
از جبین پرده بر انداز مها عکس رخت
طعنه بر تابش خورشید درخشان زندا

روی بنمای کـه نزدیك شد از درد فراق
آتش آه شرارم به تن و جان زندا
هیدجی زلف پریشان ترا دیده مگر
همه شب تا بسحر حرف پریشان زندا

هرجفائیکه به من میرسداز یار من است
این پری چهره‌بکی در پی آزارمن است
من بر آنم که سروجان کنم اندرره دوست
او خیالش همه آزار دل زارمن است
ایکه گوئی مکن آشفته دل از مهر کسی
ترك سودای سر زلف بتان عارمن است
هوس ساده و ساغر نه غریب است ز من
رندی و عاشقی از روز ازل کارمن است
به من خسته نه خوب است ملامت ز ملك
آنچه گردون‌نتوانست کشدبارمن است(۱)
چون کنم‌شکوه به‌بیگانه زبی مهری‌دوست
گله ازدوست‌به دسمن نه‌سزاوارمن است
هر چه نالیدم و فریاد زدم هیچ نگفت
کاخر این سوخته دل عاشق بیمارمن است
هیدجی نیست ترا جزبه ملاقات اجل
چاره‌دردست گرت میل‌به‌دیدارمن‌است

۱ ـ خواجه شمس الدین محمد حافظ در همین معنی فرماید :
آسمان بار امانت نتوانست کشید   قرعه کار بنام من دیوانه زدند
(دیوان حافظ باهتمام دکترغنی ص۱۲۵)

قطعه (۱)

«دروصف کتاب»

من مونسی گزیده ام از بهر خود، مرا
یك لحظه بر مفارقتش صبرو تاب نیست
خوش روو نغز گو، ادب آموز و نکته دان
هر گز نیاورد سخنی کان صواب نیست
گوینده بی زبان و سر اینده بی صدا
رایش به قیل و قال و سئوال‌وجواب نیست
بی هیچ گفتگو نبود الفتی ولی
زین دوست‌زحمتی به‌من ازهیچ‌باب نیست
قلیان نمی‌کشد، نخورد چای و حاجتش
بر فرش و متکا و طعام و شراب نیست
بیهوده خواهشی نکند، خشم نا و رد
تا دید بر مراد خودش کامیاب نیست
این همدم عزیز که شد وصف او بیان
هر کس شنید گفت که این جز کتاب نیست
آنانکه عاقلند ملامت نمی کنند
برمن‌مگر کسی که سرش در حساب نیست

۱ ـ این قطعه در نسخه چاپی نیست ودر نسخه ماهم در جزو غزلیات آمده بود ولی چون مطلع آن مقفی نیست نمی تواند غزل باشد بنابراین ماآنراتحت عنوان (قطعه در وصف کتاب) درآخر غزلیات فارسی آوردیم

از صحبت خسان که عذابی است بس الیم
کوآن ستوده جان‌که‌دلش‌درعذاب نیست

هر کجا ساده رخ وساغر و صهبائی هست
تو مپندار دگر بهتر ازین جائی هست
زاهدا گوئی اگر این همه در جنت هست
گرچنین است دگربا توچه دعوائی هست
ای که گوئی که شدی پیر جوانی تا کی
چکنم درد چنین را چه مدا وائی هست
پیر با تازه جوانی بنشیند چه شود
هر کجا صورت خوبی‌است هیولائی هست
به دل خون شده از هجر مپندار که جز
دیدن روی تو ای دوست تمنائی هست
در سر کوی تو از شورش دل شیفتگان
به لب بام بیا بین که چه غوغائی هست
هیدجی مملکت دل به نگاهی نفروخت
هر کسی راهوسی در سر وسودائی هست

مگر بود روز ازل سر نوشت   مرا مهر آن خوبروخوی زشت
بهشت است او آتش اندر کنار   ندیده کسی آتش اندر بهشت
گلی من ندیدم چو تو در چمن   بتی من ندیدم چو تو در کنشت
بنازم به دستی که‌این گل نشاند   به‌آن باغبانی که این سر وکشت
بگو ای صبا باز با آن صنم   که‌ای دیو طبع و فرشته سرشت
چه بنشسته‌ای خیزوبیرون خرام   بهار است و ایام اردی بهشت

هوا باز در گلشن از برك گل   بر افروخته آتش زرد هشت
چه خلوت بوقت خزان است خوش   به فصل بهاران لب رود وکشت
من آن عاشق استم که دست قضا   گل من به آب محبت سرشت
قدر آنچه امر قضا بود کرد   قلم آنچه حکم خدا شد نوشت

جزاین گر بگوید سخن هیدجی
بگو تاسرش را بکوبم به خشت

صبا مگر زسر کوی یار میگذرد   بهر طرف که چنین مشکبار میگذرد
کنون که موسم عیداست باد نوروزی   به طرف باغ ولب جویبار میگذرد
کجاست ساقی نسرین عذار گو که بیا   بیار باده که فصل بهار میگذرد
دلا منال ز ناساز گاری ایام   چه ساز گار چه ناساز گار میگذرد
مشو به نیك وبدروز گار شاد وغمین   چراکه نیك وبد روز گار میگذرد
تراست گر سر کاری درین دوروزهٔ عمر   غنیمت است بکن وقت کار میگذرد
از آن سپس که ازین کهنه باغ لاله صفت   چو هیدجی به دل داغدار میگذرد

به حیرتم که بروی سیاه ودست تهی
چسان به محضر پرورد گار میگذرد

به پاکی دل پیران پارسا سوگند   که من به جاه وجلال جهان نیم دربند
من ازتمام جهانم به گوشه یی خشنود   من ازمتاع جهانم به توشه یی خرسند
ز مال و مکنت دنیا نگاه پوشیدم   چه ازنخست چنین داد پیر راهم پند
که ای جوان زجمال جهان فریب مخور   دل ازمحبت این پیر زال باید کند
منه به مال و به فرزند دل نبخشد سود   ترا به روز قیامت نه مال ونه فرزند
بدانکه عزت جان است باقناعت جفت   چنانکه ذلت آن است باطمع پیوند

قسم به کیش مسیحا که هیدجی زین پس
بپای خود نگذارد، کسی گذارد بند

ترا به جان خود ایدوست میدهم سوگند   بیاکه هجر تو بنیاد عمرما راکند
زکوی وصل تو مهجور دوستان تاکی   زدرد هجر تو رنجور عاشقان تاچند
بیاکه دیده به دیدار تو شود روشن   بیاکه تازقدوم توجان شود خرسند
به آه وناله من رحم می کند دشمن   عجب توهیچ نبودی ونیستی دربند
دلا منال اگر عاشقی به آتش غم   بسوز طفره مزن(۱) عود باش نی اسپند
من از ملامت اغیار و بی وفائی یار   نیم که بگذرم ازعهد وبگسلم پیوند
مرا ز پند ادیبان چه سود آن دانا   درست گفت که بیدل نمی پذیرد پند۲
به رهروی گله ازروز گارخود کردم   که چون کنم نگهی کرد و گفت کای فرزند
اگر زخلق ملولی مگو سخن شیرین   مگس زیاد شود هر کجا که باشد قند

تو ای گسسته خرد تنك چشم و کوته بین
مزن به سخره به گفتار هیدجی لبخند

آن شاهد رعنا بر وچون طره افشان می کند
از طره اش هرتار مو صد دل پریشان میکند
تابان نماید گاه و گه رخ ازپس زلف سیه
آن سانکه شب ازابر ومه خود را نمایان میکند

---

۱ ـ طفره زدن : بفتح اول وسکون ثانی بمعنی برجستن و غدر ومکر کردن و دفع الوقت نمودن وتاخیر کردن باشد .

۲ ـ شیخ اجل فرماید :

لا ابالی چکند دفتر دانائی را ؟   طاقت وعظ نباشد سر سودائی را
آب راقول تو با آتش اگر جمع کند   نتواند که کند عشق و شکیبائی را

غزلیات سعدی با هتمام مرحوم فروغی ص ۱۱

آن شوخ چشم عشوه گر صد دل برد از یك نظر
چستی و چالاکی نگر کان آفت جان میکند
شهری کنون پا بست او ، مفتون چشم مست او
من دل برم ازدست او لطفی است یزدان میکند
مشاطه آن ماه وش رحمی نباشد در دلش
بر عاشقان آن شانه کش ظلم فراوان میکند
چون شانه گیرد دربنان برخیزد ازهرسو فغان
بس مرغ دل را آشیان زان شانه ویران میکند
گر بگسلد یك تار مو از زلف سنبل تاب او
آه دل عشاق ، رو بر سمت کیوان میکند
خالیست بالای لبش هم زیر سیمین غبغبش
همچون غلامان حبش سیر گلستان میکند
به به رخ رخشنده اش وه وه که ازیك خنده‌اش
صد شاه سازد بنده اش صد بنده سلطان میکند
در راه آب وصل او کس پس نمی آرد سبو
با وصف این دل آرزو زان آب حیوان میکند
آن غیرت خورشید و مه آهو نگه حوری شبه
از عاشقانش از چه ره رخسار پنهان میکند
من سهل نگذارم فرو چوگان زکف نابرده گو
با او بتازم گر چه او سر گوی چوگان میکند
بر باد دادم دین و دل در راه آن پیمان گسل
این بی مروت متصل در ظلم طغیان میکند

از دل رواباشد چونی آرم نوااز دست وی
نا مهربانی تا بکی با مهربانان میکند
این پر فسون بی وفا کاری ندارد جز جفا
از من شکایت در قفا پیش رقیبان میکند
سهل است این رنج ومحن گر آن بت شیرین سخن
مارا به وصل خویشتن یك شام مهمان میکند
جانا جفا کردی مرا اما ندانستم چرا
گفتند اول کاین ترا آخر پشیمان میکند
سایم کنون کف را به کف بیهوده شد عمرم تلف
هیهات وافسوس واسف بر درد درمان میکند
تا چند دردام هوس صید لعابم چون مگس
کی مرغ جانم زین قفس سر در بیابان میکند
برباد باد املاك ری زین خاك کفر آمیز وی
یارب سپهر دون بکی وارونه دوران میکند۱
آب وهوای این بلد کین پرورد دین می برد
آیا کدامین بی خرد تعریف طهران میکند
زد بانك شخصی در سحر برخیز هی هی خیره سر
دانا بدست خود مگر خود را به زندان میکند
هان هیدجی ازاین خسان بر گوشه‌یی خود را رسان
درمان به درد بی کسان شاه خراسان میکند

۱ - نسخهٔ چاپی این بیت و بیت بعد را ندارد .

میروی مهر توجانا زدل‌وجان نرود   تودل‌وجان‌منی‌جان‌زتن‌آسان‌نرود
تو مرو دیگرم ازدست‌مرادل نبری   تو بیا دربرم ازجسم مرا جان‌نرود
تیر آهم بدل سخت توتأثیر نکرد   نه‌غریب‌است‌به‌فولاد که‌پیکان‌نرود
ازجفاکاری زلفت ستمی رفت بمن   ستم‌اینگونه زکافر به مسلمان‌نرود
نشدای‌دوست‌یکی‌سوی‌تو آیدبامید   ازسر کوی تونومید وپشیمان‌نرود
نرودسهل به چوگان‌خم‌زلف‌توسر   تازسودای‌توچون گوی‌به‌میدان‌نرود
هوس جاه وهوای توچودیوندوپری   این به‌خلوتگه دل‌نایدوتا آن‌نرود
راه‌عشق‌است‌درین‌ره‌بدل‌سالك‌اگر   بیم‌جان‌است‌به سرمنزل‌جانان‌نرود

هیدجی وعدهٔ دیدارصحیح است ولی
چکنم کزته سوزن شتر آسان نرود

چنین کاین بت نازنین میرود   دریغا و دردا که دین میرود
چرا مهر ببرید ازما چه دید   چه‌شدکاین‌چنین‌خشمگین‌میرود
ببین رفتنش کبك هرگز نرفت   بدین ناز کاین نازنین میرود
زشرم رخش لاله را در چمن   ز شبنم عرق بر جبین میرود
اگراین گل اندام سرواست گو   که دیده‌است‌سرواین‌چنین‌میرود
گراین‌شوخ‌حوراست حوری‌مگر   برون از بهشت برین میرود
مرو نازنینا ازین رفتنت   دل و دین زدستم یقین میرود

ایا بچه آهوی من هیدجی
زدست‌تو آخر بچین‌میرود

بگوش‌جان رسدازغیب دمبدم آواز   که‌بازگرد، بیا،شدزمان‌هجردراز
ترافضای، گلستان‌قدس‌جایگه است   چه‌شدکزین‌قفس‌تن‌نمی کنی‌پرواز

چه پست همتی‌و وه چه ناجوانمردی است
ربودن از کف مجذوم استخوان گراز

من از جهان و درو هر چه هست بیزارم
مرا بدیدن احباب آمده است نیاز

اگر دو باره برون آمدم زچاه فرود
من و ملازمت ساکنان کوی فراز

درون سینه بسی سوزهاست پنهانی
علاج نیست بجز ساختن به سوزوگدار

چه رازهاست که دارم به دل نهفته ولی
کنون که اهل دلی نیست‌با که گویم راز

رواست گرکنم ایدون زدست دوست گله
مرا برای چه سر داده در نشیب وفراز

گمان مبر به نماز و دعا توان دیدش
نشد مرا اثری حاصل از دعا و نماز

بزهد بیهده پرداختم بدین امید
که گفته اند طریق حقیقت است مجاز

بساز هیچ مگو هیدجی چه در مثل است
زمانه با تو نسازد تو با زمانه بساز

اگرچنانچه‌من‌ازاین سفربگردم‌باز   باین دیارنخواهم دوباره کردجواز
مرابه‌دست نیامد ازین سفر سودی   دریغ ودردازین راه‌دوورنج‌دراز
درین خیال که بگریزم ازگرفتاری   شدم اسیر یکی شوخ دلبر طناز

ربود یاردلم رابه یك نگاه چنان   که‌درفضای هواصعوه(۱)رازندشهباز
مجاز ازدگران عاقبت حقیقت‌شد   حقیقت‌ازمن بدبخت شدبدل به‌مجاز
ببین که درسرپیری‌چوشیخ‌صنعانم   زبون مغبچهٔ دلفریب جادو ساز
بقول خواجه همه خائفند از انجام   به‌عکس‌من‌همه‌اندیشه دارم‌از آغاز
فغان دمی که بفرمان ایزدی گردد   از آنکسانکه‌مطیعندمجرمان‌ممتاز
ازین‌ولایت‌واهلش ملول‌شدخاطر   به شهرخویشتنم بازآمده‌است نیاز

صفای صفحه شیراز گرچه مشهوراست
هوای هیدج ما نیست کمتر از شیراز

من از معاشرت مردم دغاو دغل   زعمر سیر شدم دارم انتظار اجل
برای چیست اقامت درین‌دیار مرا   نه‌عافط‌است‌ونه‌مافط‌نه‌ناقه‌ونه‌جمل۱
شگفت نایدت از اینکه‌عیسی‌مریم   زدست‌بی‌خردان‌سر کندبه کوه‌و کتل۲
جهان‌به‌خلق‌چه‌بسیارتنك‌بود اگر   نبود وسعت میدان آرزو و امل
بلی مدارجهان‌است برخیال‌وامید   ولی‌بنای زمان‌است برخلاف‌و خلل
ایا بکوشش روزی‌حریص‌روزی‌را   اگرخدای کفیل‌است‌حرص‌راچه‌محل
گله‌زبخت‌مکن درکم و زیاد چرا   که‌نیست‌بخت‌بجز سرنوشت‌روزازل

---

۱ - صعوه : مرغی‌است که بفارسی‌سنگانه وگازر گویند .
۲ - اشاره است به‌آیه شریفه : و امتازواالیوم ایهاالمجرمون .
(سوره‌یس)
۱ - عافطه :میش‌ماده،نافطه: درعرب مثل است وقتی که میخواهند بگویند فلانی چیزی ندارد میگویند : (ماله عافطه ولانافطه) یعنی نه‌میش ماده دارد ونه بزماده .
۲ - کتل : بضم اول وفتح ثانی ،کوه پست وپشته وتپه راگویند .

مگو که‌ازاثرطالع‌است‌نیك‌وبدم   بنزدعارف‌یك‌بین‌چه‌مشتری۱چه‌زحل۲
ره رضا ، سر تسلیم‌پیش گیروبرو   زروی‌جهل‌مکن‌باخدای خویش‌جدل
دم از صلاح‌زند هیدجی‌مکن‌باور   مسافتی‌است‌بسی‌در میان قول وعمل

اگر چه هست گناهش‌فزون ولی‌دارد
امید مغفرت ازکردگار عز وجل

رسید صبحگه از جانب وطن پیغام   چرا بدیدن یاران نمی کنی اقدام
نمان‌که اهرمنت پای گیردا‌ندربند   بیاکه دیوسرت را نیارد اندر دام
فریب‌عقل‌مخورچنك‌زن‌به‌دامن‌عشق   که‌نقص‌کارتو ازعشق می رسدبتمام
رسیدموسم پیری که‌ارزل‌العمراست   بیا بیاد جوانی بیار ساقی جام
به قیل وقال‌تلف گشت عمرمعلومم   نشدکه‌جبر کدام‌است واختیار کدام
مراکه راهنمائی کند به‌مدرس‌عشق   که‌دل گرفته‌شدازحکمت‌واصول‌و کلام
زخانقاه کشم‌رخت‌سوی میکده‌باز   روان رهاکنم ازقید این قعودوقیام
خیال می کنم آن به که بازبر گردم   درین دیار نگیرد خیال من انجام
اگرچه‌دامن‌این‌دشت‌بی‌تماشانیست   ولی‌چه فایده مهلت نمی دهد ایام
جرس‌به‌ناله که‌بیدارباش‌قافله‌رفت   مخواب‌خواب‌به‌چشم‌مسافر‌است‌حرام
که‌آگه‌است‌که آرامگاه‌یار کجاست   ندانمش زکه باید نمودن استعلام

به انتظار توای دوست هیدجی شب و روز
نشسته چشم براه است گوش بر پیغام

---

۱ - مشتری : همانست که برجیس واورمزد نیز گویند وآن ستاره فلك ششم و سعد اکبر است .
۲ - زحل : ستاره فلك هفتم وآن نحس اکبر است ، وآنرا کیوان نیز گویند .

بسی زمانه و اهلش کنند آزارم بجان‌دوست که‌ازعمرخویش بیزارم
ز کینه فلك و طعنه حسود مدام روان فکارودل آزرده تن‌در آزارم
زرنج‌هجروزبی‌مهری‌توشکوه کنم ز دردهای دل خود کدام بشمارم
اگربخواب ، وصال توام میسربود به روزگارکسی می ندید بیدارم
ترابجان‌خودای‌دوست‌میدهم‌سوگند که‌پیش‌دشمن‌ازین‌بیشترمکن‌خوارم
مگرچگونه‌شودیك‌سئوال‌درهمه‌عمر زمن قبول کنی گرچه‌من گنهکارم
جزآنکه‌ازهمه‌بکسسته‌باتوپیوستم چه‌کرده‌ام‌که‌چنین کرده‌ای گرفتارم
همه‌خورندبرازهرچه‌کاشتندمگر منم‌که هیچ نمی‌رویدآنچه‌می‌کارم
ندانم عاقبت‌کارمن‌چه خواهد شد به دامن‌که زنم دست روکجاآرم
مراکسی ندهد راه سوی میخانه خودم‌خجل‌شدم‌ازاین‌دوال ودستارم

ستم کشیده منم هیدجی نیم شاکی
زهیچکس، گله ازبخت خویشتن دارم

کنون بلندبگویم زکس نیندیشم منم‌که مهربتان‌است مذهب‌وکیشم
نیامد آن مه نامهربان بیا ساقی بیار باده‌که بسیار گشت تشویشم
زپیش‌چشم‌من‌این گردجسم‌خاکی‌را فرونشان‌که‌حجابیست‌سخت‌درپیشم
مرامجال‌سخن نیست‌ای نسیم صبا بگوبس‌است مده انتظار زین بیشم
مراکه‌می کشداین دردای‌ملامتگو چهٔ میزنی تودگرنیش بردل ریشم
اگرچه‌نوش‌من‌ازدست‌دیگریست‌ولی برون‌زخودنبودآنکه میزندنیشم
چه‌سالهاست‌که‌باغیرعشق‌می‌سوزم کنون‌بخویش‌عیان‌شدکه‌عاشق‌خویشم
بپوش چشم طمع هیدجی زجاه شهان
نگاه می نکند آنکه گفت درویشم

دررہ عشق تو ای شوخ پریزاد منم
که همه عمر گرفتار به رنج ومحنم
آشنایان ره کوی تو رفتند همه
این‌منم مانده‌درین دشت‌که دور از وطنم
بستهٔ حلقه گیسوی تو بسیار کسند (۱)
خسته ناوك دلدوز تو تنها نه منم
اینکه‌بی‌دیو نبوده است پری در مثل است
ای پریوش تو مخور غم من اگر اهرمنم
سینه‌چون دیك بجوش آمده جانم بخروش
زانکه هجران تو آتش زده بر جان وتنم
آن چنان زد شررم عشق تو بی‌مهرو وفا
کاید از سوز جگر بوی کباب از دهنم
خنك آنانکه نه پیچند دل از گفته پیر
ای جوان گوش بده پند بگیر از سخنم
خاطر خود مکن آشفته گیسوی بتان
به من امروز نگر عبرت اهل زمنم
آه خون است‌دل از طعنه بیگانه به‌دوست
کین این طایفه خاری شده در پیرهنم
کی شود شاهد ما پرده زرخ برفکند
تا برقص آیم و دستار زسر بر فکنم

۱ – درنسخهٔ ما وهمچنین درنسخه چاپی کشند آمده ، تصحیح متن‌قیاسی است

من ازین سبحه و سجاده ندیدم اثری
کاش این خرقه و دستار بگردد کفنم
هیدجی هیچ ندانسته چرا میگوئی
که سخندان و جهاندیده و مرد کهنم
این منم که مهربتان، هست دین و آئینم
عشق عارض خوبان، واجب است در دینم
نقش صورت جانان، مشق خط و تصویرم
وصف حسن مه رویان، درس و بحث و تلقینم
دوش گفت دختر رز ای که خواستارمنی
نیست بهر عقد بجز نقد عقل کابینم
ایستاده ام جانا سالهاست بر در تو
کی شود مجال دمی در بر تو بنشینم
ریشه امید مکن تخمه خلاف مکار
بوسه یی دریغ مدار زان لبان شیرینم
من همیشه شیفتهٔ آن دو چشم جادویم
من اسیر سلسلهٔ آن دو زلف پر چینم
میرود اگرز نظر روی همچو خورشیدش
میرود مرا ز بصر اشك همچو پروینم
التماس می کنم او التفات می نکند
من ستاده در مهرش اوستاده در کینم
راز خود چسان گویم با حضور نا محرم
درد خویش چون پوشم باسرشك رنگینم

من بهر که میگذرم، ذکر دوست می‌شنوم
من بهر چه می‌نگرم، روی اوست می‌بینم
نی عجب اگر گویم، او من است، من اویم
این عجبتر است که او باز اوست من اینم
کاش زود می‌مردم روی دوست می‌دیدم (۱)
جان حرام باد به من گر به دوست بگزینم
بی خطر ز بستر خویش راست میروم به بهشت
وقت جان سپردن اگر اوست شمع بالینم
آنکه این غزل خواند عاشق است میداند
کیست پیر استادم چیست دین و آئینم
مدتی است می گردم کی شود دوا دردم
پیش در چمی بودم حال عازم چینم
مولدم بود هیدج بخت سست و طالع کج
گاه ساکن تهران گه مقیم قزوینم

بهار شد دی، بهار شد دی — بهار راهم، دی است در پی
بیار ساقی مرا از آن می — مرا رهاند ازین سیاهی
کنونکه از گل زلطف باران — پر است دامن به کوهساران
که میدهد این خبر بیاران — بهار شد دی، بهار شد دی

۱ - اشاره است بفرمایش مولای متقیان (ع) : یاحار همدان من یمت یرنی :

ای که گفتی فمن یمت یرنی — جان فدای کلام دلجویت
کاش روزی هزار مرتبه من — مردمی تا بدیدمی رویت
(لاادری)

دلا به دنیا ، مباش دلبند   به قول آن عا رف خردمند
ز رفتن دی مباش خرسند   بهار را هم دی است درپی
گلی که دل بست اوست بلبل   میی که سرمست اوست سنبل
بگیر جانا بدست زین گل   بیار ساقی مرا از آن می
ز وضع دنیا به خویش ماتم   ملول بالله ازین حیاتم
که میدهد زین الم نجاتم   مرا رهاند ازین هیاهی
بهار شد نو بهار من کو   چرا بگلشن نمی کند رو
صبا پیامم بگو تو با او   بیان حال مرا تو با وی
مرا ایا آ فت زمانه   به سیر صحرا توئی بهانه
ز یار نقض وفا سزانه   بدوست چندین جفا روانی
مغنیا دل بتوبه و پند   ز مطرب ومی نمی توان کند
به کنج محنت ملول تاچند   بگوشه غم خموش تاکی
شدم پشیمان ز عهد بستن   بباید این توبه را شکستن
خوش است بادوستان نشستن   ولی نه شرط است بی‌دف ونی
ربود این گل رخان‌خو شگل   ز دست بیچاره هیدجی دل

صلاح او چند روز منزل
بردبه بیرون ز کشور ری



غزلیات ترکی

ایشیتمیشم ایکی زادوار گتیرمك اولماز تاب
بیری فراق احبا ایکینجی فقد شباب (۱)

بو گون مجالی غنیمت بیل ای جوان قالماز
همیشه عمر و گلستانی خرم وشاداب

خدا بو عالمی ، اسباب عالمی یارادوب
گر کدور آدمه مطلوبه یتماقا اسباب

قیلوب مشیتی محتاج خلقی بیر بیرینه
دگل گزاف بیلور حکمتین اولوا الالباب

پیاده گیتماقا یولداش اگر یوخون طاقت
یوبانماوقت گیچوب بیر الاغ اوزو نچون تاب

مجازی دوت قباقه تاتاپان حقیقته یول (۲)
دیمه نه ویجه گلیر عقل واصلو استصحاب

اوتورسوزه قولاق آس اور گن ای اوغول اخلاق
ایشیت نصیحتمی (۳) یاد دوت بالام آداب

آتاسنه عاق اولان ای بالام چورك تاپماز
آنایه قوللوق ایله گر اوتا یوخوندورتاب

قوزوم نظرده همیشه اوزون آروق ساخلا
نچون که کوك قویونین باشنی کسر قصاب

---

۱ - یقولون ان الموت صعب علی الفتی ومفارقة الاحباب والله اصعب

۲ - اشاره است بقول معروف : المجاز قنطرة الحقیقة

۳ - در نسخه ما و نسخه چاپی (نصیحتم) تصحیح متن قیاسی است

کیشی تاری سنی دنیاده خلق ایدوب آزاد
سن اوز گنی اوزیوه ایسترن ندن ارباب

قناعت ایاه عزیز اول همیشه هریرده
گلیر الیندن اگر ویرچورك سن اول ارباب

خدا مقدرایدوب روزی نی سنه یتشور
ندور بو حرص سالورسان یره گوگه قلاب

منم که شاه و گدادن طمع دیشین چکدیم
منیم یانمدا یوخی فرق تاجر و تونتاب

او کس که طاعت وتقواسی وار اونین قولیم
نه اول که قرخدی ئوزون ایتدی سرمه و سرخاب

نماز قیلماق ایچون گوردی هیدجی یوخدور
لیاقتی ایلدی ترك مسجد و محراب

صوفی بویوردی سیر وسفر دورغمه علاج
گئیدیم چاروق ایاغمه آلدوم اله آغاج

یرقالمادی که گتمیوب اورده دوتوم سراغ
بیر کس تاپوم مگر کیم ایده دردیمه علاج

بیلموش قمو که یاخشی غذا دور سکنجبین
اما نه فایده که سلامت دگل مزاج

من بویوقون آغاجی نجه ایلیوم قوجاق
من بو اوزون طنابی نجه ایلیوم قولاج

ایله ئورکده نقش گل ئوزلر محبتین
تاپماز بو مملکتده گوموش سکه سیز رواج

ترك ایلمز محبتی اول کیم‌که طینتی
ذر عالمنده تاپدی محبتله امتزاج

آس جان قولاغنه بو سوزی تنبل اولمادور
گیت ایشله تاپ چورك بوخی ایمان خدایه آج

چوخ حرص مال قازانماقاوورماماش ایچون
ایتمك گرك تلاش ، ولی قدر احتیاج

گل همت ایله حاجتوی کس بو خلقدن
مشهوردور که شیری ایدر تولکی احتیاج (۱)

محتاجدور حریص ، قناعت قیلان غنی
گر بوبالین اباغی اونون وار باشندا تاج

نفسین اوشا قدر دله ویرمه اوشاقه ئوز
تاپشور خدایه ایشلری شیطانه ویرمه باج

دنیا عروسنی ، ادینه گوردی هیدجی
یوخدور وفاسی، ایلمدی میل ازدواج

بو گون اذیت یار و مذمت اغیار
خدایلور که منی عمردن ایدوب بیزار

منه بو عقل اذیت ایدر ، دور ای ساقی
گتور پیاله ، آپار عقلی ، جانمی قورتار

بنای عمریمی بیر جام ایلن ایله ویران
دگل بو عمر مگر مایه غم و آزار

۱ - آنکه شیرانرا کند روبه مزاج   احتیاج است احتیاج است احتیاج
(لادری)

قتب نجه دوه نین چگننی یوك آلتندا
سخار، (۱) سخوب منی بو روزگار ناهنجار

گول ئوزون ایشیگه آتدی پرده دن ای وای
ایویم یخلدی که بوندان صورا ایشمدور زار

هانی او کس که منیم حالیمه یانا ئوره گی
هارا گئدیم کیمه ئوز دردیمی ایدیم اظهار

منه مذمت ایدرلر که سن امه یارامان
بودوغرودور من ئوزوم بو سوزه واروم اقرار

سو گود آغاجینه ایتمك گرك بو ایرادی
اودا منیم کیمی گلمز امه گتیرمز بار

دییرله لاف محبت ووران بلایه دوزر
یالان دیمزله منیم حق سوزه یوخوم انکار

دوزن بلایه منم هیدجی ، اگر گتورم
بیانه حالیمی، آغلار منه درو دیوار

بهار عمر خزان اولدی یاغدی باشمه قار
بو گون گل ئوزلری سوماق اولوب منیمچون عار

منه دییرلر قوجالدین جوانلق ایتمه ، ولی
اوزادکیم اولدی طبیعی نجه زوال تاپار

من ایلرم بو محبت اوتون ئورکده خموش
اگر حرارتی زایل ایده اوزیندن نار

۱ - سخماق : فشار دادن .

محبت اهلی ملام و مذمته باخماز
بوسوزلره قولاق آسماز اگر حقیقتی وار
من اول کسم که هوی وهوسله مشهورم
اوسرخوشم که آدیم عشقلن اولوبدورجار
یاپوشد ورار ایکی بیگانه نی علاقه عشق
بیرین بیرنه نجه ایکی تخته نی مسمار
اگر گوزللری سوماق منیم گناهیمدور
بوبیر گناهدور اوندان من ایتمم استغفار
صبا پیاممی جانانمه یتور، دی که ای
سوزی یالان اوزی نامهربان، وفاسیز یار
سنه گوره گوتوروب مندن ال قمو اقوام
سنین یولوندا شماتت ایدر منه اغیار
اگرسن ایسترن ای مغبچه(۱) شیخ صنعان تك
بویور سالوم قوجالق چاغی بو ینوما زنار
بویون بلاسین آلوم دور آیاغه مقدموه
نثار قیلما قایوخ باش و جان ایچون مقدار
قادان منه گل اوتور دوره وه گزیم دولانوم
نجه گزر دولانور دور مرکزه پرگار
سنه اثر ایلمز ای عجب منیم آهیم
من آغلیاندا گلیر نالیه در و دیوار

۱ - مخفف مغبچه است.

هارا بو خلقین الیندن گیدیم اولوم راحت
گورون منمچون اولوبدور بو گنك دنیا دار
آدام که ایستمز ئولسون اوز اختیاریلن
بوهرزه خلقی گورور ئولماقا اولور ناچار
ای گوگل گل سن بو یار بی‌وفادن ال گوتور
قوی سنی بوردد ئولدورسون دوادن ال گوتور
یاروبولداشدان امید ئوز قوم و قارداش ایستمه
یوم گلن بیگانه دن گوز، آشنادن ال گوتور
اوخشادون گل ئوزلری او گدون بوقاره گوزلری
حاصلی نولدی، هوس بسدورهوادن ال گوتور
فتنه دور عشق مجازی فتنه دن قورماق گرگ
عشق نفسانی خطا دور بو خطادن ال گوتور
ای منی گوزدن سالان مهرو وفا سیز سو دوقوم
گر یوخون مهرو وفا باری جفادن ال گوتور
وعده ویرمشدین نجه اولدی، عهدقیلمشدین هانی
کیم دیدی سن عهدیوی سندیر وفادن ال گوتور
زاهد بیچاره بسدور بیر بیله قیلدون نماز
سبحه و سجاده نی یق بوریادن ال گوتور
بیر بیله ای خواجه یقدین مال دنیا دویما دون
تا نه وقته حرص بو فانی سرادن ال گوتور
تاجر بد نفس خوش ظاهر پیمبردن اوتان
بسدور ای نامرد تنزیل و ربادن ال گوتور

ای داداش گیچدی جواناق موسم سوروسرور
یق بساط عشرتی سیر و صفادن ال گوتور

تابلورسن عقله قوللوق ایله نفسین بورنین اوو
دوش پری لر آردینا دیو دغادن ال گوتور

اوزگمانده بودور من عاقل و فرزانه ام
لاف وورما هیدجی بوادعادن ال گوتور

فلکین غم و بلاسی مگر انتهاسی یوخدور
بیراوتانماز عار بیلمزنه دییوم حیاسی یوخدور

بوسپهر دون و ناساز ستمین ایدیبدور آغاز
ایلمز حیا اوتانماز بیرینه وفاسی یوخدور

ایلیوب منی حواله گنه محنت و ملاله
نیلیوم بوهرزه بختین منه بیر حماسی یوخدور

ستم و غمی توکنمز ئولور مده رحمه گلمز
بو زمانه نین منیم تك غمه مبتلاسی یوخدور

دوتوب اوت گنه آلوشما بیله چوخداپیس دانیشما
بو سبب سنونله آخر فلکین آراسی یوخدور

بو سوزی دانشماز عاقل اولا گر بلایه قابل
سوله هانسی شخص کامل الم وبلاسی یوخدور

منیده بیراوزگه لیلی ایلدی بو چولده رسوا
بو بلالی روزگارین من ایله وفاسی یوخدور

یوخ ایدن بیری نصیحت ایلسین اونا مذمت
مگر ای منیم عزیزیم بو گونین صباسی یوخدور

عجب آنلامازیمیش سن ، سبیلین آغاروب بیلمن
نه جهت بوشوخ و شنگین سنه اعتناسی یوخدور

بو ظریف و شوخ و شیدا ایلدی خیال گویا
آتیلوبدور باشدا بورکی اوزینین لباسی یوخدور

دونی قالمیوبدی بیلدن شالی بیش قاریش غزیلدن
اباغندا کفش صاغری النین حناسی یوخدور

بونی بیل بوقدر پول سیز پلو و پلاس و جولسیز
یرین اولسا باغ جنت گنه ده جلاسی یوخدور

باینی کسیبدی قاتما دورایاغه بوردا یاتما
ایله فکر عمر گیچدی گریوون قفاسی یوخدور

ایشین اولدی ناله و آه گذران دگل بو بالله
داخی ایستمه بوعمری گیدوب اول صفاسی یوخدور

ایشیمیز عجب شلوقدور بیری اهل درد یوخدور
بابا مدرسه گورو بسوزکه اونین خلاسی یوخدور

بخصوص اهل قزوین کسه حق یر ئوزده نسلین
همه نابکار و بی دین بیری نین آتاسی یوخدور

هانی ایندی ملاجعفر اونا خصم اوُلا پیمبر
ایلیوب یقین جزاده بو عمل جزاسی یوخدور

گله لعنت خدایه یته دردی منتهایه
دوشه قرخ ایکی بلایه ایشیدوم دواسی یوخدور

قوی ایته سوزون دانشمامن ئولوم گل ئوستون آشما
گورورن که سیدنقیبین بوسوزه رضاسی یوخدور

سن اوز یوی ایتمه بیعار سوزی چوخ اوزاتما قورتار
ایلمه کلامی تکرار نچون اقتضاسی یوخدور
بو کدورت و ملاله آلوب ایچ نچه پیاله
عبث عمری ویرمه باده بو جهان بقاسی یوخدور
سوله ساقیا او مهرو سالا مجلسه هیاهو
هانی مطرب غزل گو نیی نین صداسی یوخدور
تلف اولدی عمر هی هی دوراولان اوشاقلارادی
هانی دنبك ودف ونی نیه بس نواسی یوخدور
اولا گوش نه فلك کر قالامات چرخ چنبر
دیمسون کسی مغنی سسی نین غناسی یوخدور(۱)

ای یار سنین زلفوه گر شانه گر کدور
پس زلف پریشانوه دیوانه گرکدور
مشاطه گر اول کاکل افشانه گرکدور
بو عاشق دیوانیه ویرانه گرکدور
اول آله گوزین لاله ئوزین جانه صفادور
چوخ ایتمه بزك بو بزگون خلقه جفادور
وورما تلیوه شانه، او ریحانه روادور
چکمه گوزیوه سرمه، اوجیرانه گرکدور

۱ ـ ابیات فوق در نسخه چاپی نیست وظاهراً از اشعار آغاز جوانی وابتدای شاعری حکیم هیدجی است چه علاوه بر تخلص (مغنی) که در آغاز شاعری بدان تخلص میکرده است ازحیث مضمون وسیاق کلام نیز چندان متین نیست.

گوگلوم قوشون آلادی ئوزین دانه خالی
سالسون اوزون اولدامه یوخی اوزگه خیالی
گل قوی دولانوم باشوا پروانه مثالی
شمعین باشنا دونمگه پروانه گرکدور
هورگوتدی گوزون قاره سی آهوی خطادن
گوردی گون ئوزون آی بولوطا گیردی حیادن
سالدی گل ئوزین صفحه گلزاری صفادن
سن ایلمه زینت او گلستانه گرکدور
سن سن بوسنوق گوگلمین ای یار سروری
گیتمه گیدر ای گوزلریمون قوت و نوری
گل قوی دیبه لر کیم، او توروب دیویله حوری
بیکاره لره صحبت و افسانه گرکدور
بیر لحظه گلوب یانمه اگلش سنی تاری
گیلش ایله خشنود اوزیندن بو فکاری
غمزن اوخنی ایتمه گلن اوزگیه ساری
جانم سنه قربان اولا بو جانه گرکدور
الله آلا گوز آز یارادوب سن کیمی زیبا
گوردی گل ئوزین گوزلریم ای گوزلری شهلا
قلبیم قوشی زلفین دیبنی ایلدی ماوا ـ
عالم بیله دور هر قوشا بیر لانه گرکدور
قویدون قازالاخ تك منی بو چولده لواسیز
قوی عاشقوی ئولدیره بو درد دواسیز

بیر باش که بو عالمده اولا عشق و هواسیز
میدانه دوشوب توپ کیمی چوگانه گرکدور
سن چوخ ایلدون جورو جفا لر منه باری
من گوز گوتوروب ترك ایلمزم سن کیمی یاری
بیر گوزکه سنه باخدی ، باخا اوزگیه ساری
چیخسون ، اونشان اولماقا پیکانه گرکدور
ای داش ئورگی تا هاچاقا ناله و افغان
نولسون منه ، سن ایلین آخر منی نالان
ترسا دگلم بلکه وارام پاك مسلمان
ای کافر اگر رحم مسلمانه گرکدور
بو مهر و وفا سیز یتوروب جانی دوداغه
یاندی اوتینه جان ، نجه پروانه چراغه
زهر اولدی بو دیرلیق منه ساقی دور ایاغه
بو مست و خرابه نجه پیمانه گرکدور
بو مدرسه کنجینده منه عمر تو کندی
گه باغچه قراقین گزرم گاه خرندی
دور دوت الین اخراج ایله بوردان بو لوندی
من عاشق رندم منه میخانه گرکدور
قاضی نین عصاسین ایلین تیر اولور دامه
وه واعظه قاربوز کیمی گیلدیردی عمامه
زاهد سنه گول وورماقا جهال و عوامه
اول وصلهٔ دون ، سبحهٔ صد دانه گرکدور

بو شیخه باخون ایشلری بیر یرلی اویوندور
عابد آجیقی گلمسه چوخ بوینی یوغوندور
بوقاره آقاج بورنه سی یا اینکه بویوندور
بو نولوق اچپین بالا دگرمانه گرکدور
بیعارلقون قیلدی سنی خوار مغنی
دین حقنه دیر ناقچه یوخون عار مغنی
خلقیله دیین یوخ نه ایشین وار مغنی
تحصیل ادب ای گوزل انسانه گرکدور (۱)
بو روزگار گیچر یاخشی روزگار گلور
گو گل داروخما غم ایتمه که غمگسار گلور
دومان دوتوب یرئوزین گریاغار هوادن قار
گیچر گیدر بو سویوق قیش گنه بهار گلور
اگر اوچاق که سفر ایتدی یار گیتدی بخت
خوش اول گونه قایدور بختن اویار گلور
گیجه گونوز چکرم آه تیکمیشم یولا گوز
گوروم هاچاغ گنه اول یار گلعذار گلور
سولوب جوانلقمون رنگی ، باش وقش آقاروب
بلی بهار بیتر لاله ، قیشده قار گلور
تلسمه بو شهون عهدینده گر ستم یتشور
بو شهر یار گیدر آیری شهریار گلور (۲)

۱ - این ابیات درنسخه چاپی نیست .
۲- مرادیکی ازسلاسین قاجاراست (رجوع کنید بصفحه ۲۲۴ حاشیه ۱)

اوشه که دشمنه ساتدی رعیتی گوردون
نجه اجل او خونا سینه سی دچار گلور
دولانما بوش به‌به جان گیت اوزینچی بیرایش تاپ
دیمه منه که بگم کسب و کار عار گلور
آدام اوچاق که گلور قونشی بورجینی ایستر
باشار مادی ویره دنیا گوزینه تار گلور
مثلده وار که ایگید اوندی دوقوزی دوندی
اگنده اولمادی پالتار نظرده خوار گلور
واروم عجب که اگر هر نجه لباس اولسون
گینده اگنیمه من قصا یا که دار گلور
آلوب کمند صفت تسبیحی اله زاهد
باخار گوره که هاچاق دامنه شکار گلور
بوحالی ترك ایله مهمل دانشما هیدجلو
بوسوزده بعضی لرین قلبنه غبار گلور

سیز باخون بخته هر اول کس بیزه همسایه گلور
بیزه بور آغری اولور درد و غمه مایه گلور
قونشودان قونشویه گر آش گیدر قورمه گیدر
بو بیزوق باشمزه داش گلور و قایـه گلور
گر بو معلوم اولوب گوندن ایشیق آیه یتر
ناتی آیدان دوتولور گون ئوزینه سایه گلور
هیدجی هیچ دانیشما ایله اوز پایوه شکر
دوزاگر باشوه گوگدن کجاك و پایه گلور

گرالیندن دوتا بردن گوگه آسان آپاریر
اول که گوگدن یره شأننده اونون آیه گلور

واروم خیال گر ای دوست اولسا بو قیش یاز
سنین هوایه گنه قوش کیمی ایدم پرواز
گوگل همیشه چکر حسرتین گنه گله سن
نجه ایدر قازالاق آرزو یتشسون یاز
بو گون بیله بو غریبی سیخوبدور آیریلقن
بوقسمیله دمری باور ایتمه سیخسون گاز
گوزوم یو لوندا قالوب تا هاچاق گلیر پیغام
قولاق دوتوب قاپویا تا هاچاق یتر آواز
سنین سرا غوه ایودن چخوم چوله کم کم
ندور علاج دوتوب بویولی گیدیم آز آز
سنه یتر ایده سن ناز ای عرب بالاسی
بو گون مسلم اولوبدور سنه عراق و حجاز
منم که دو نمدی بیر یول مرادیمه ایام
منم که اولمادی بیر گون فلك منملن ساز
منی بو شهرده بیر آلاگوز شکار ایتدی
نجه گوگرچینی گویده شکار ایدر شهباز
دوگون دوگون تلی هریان ئوزینده کسمه لری
ایدیب ولایت طهرانی خطه اهوا ز
اولار که وصف ایلیوبلر صفاده شیرازی
منه گمان یوخی ترجیح هیدجه شیراز

هر قیش دالیجه یاز گلور هر گیجه گونوز
ایمدی که گون باتوب قارا لوقدور تلسمیوز

لقمان بویوردی چولده ایتور دوز یولی گجه
مالدان انوب ایدوز اوتوراق تا اولا گونوز

چوخلار گمان ایدوبله یالان دانی دوغرویه
قوش بسکه قشقرور هله یرسوزاوخور خروز

هر کیم بو گون دییر که منم صاحب زمان
آلانمیوز زمان ظهور اولمیوب هنوز

میرزا رضانین اوغلی دییر لر امامدور
بو سوزلری آدام ایشیدنده او لور قودوز

گر بو دلی امام اولا پس من پیمبرم
گر بو پیمبر اولسا منم یوخسا هورمز (۱)

بو فرقیه پیمبر اولاندا بیله بزو
دان ایتمه اولسا بعضلره گر خدا اوکوز

یول منزله اودور که پیمبر ویروب نشان
خوش حالنه اوکیم بویولی دوتدی گیتدی دوز

حق جد و جهد ایلینه گوسترور یولی
ئوز غیر حقه قویما سنه حق گتورسون ئوز

حاجت آپارما بندیه ، مخلوقه تیکمه گوز
الله دن اوزگه سی اولاهر کیم امیدین ئوز

---

۱ - مخفف اهور مزدا است که درفارسی بصور هورمزد وهورمز و هرمز درآمده است و مرکب است از : هور (سرور) و مزدا (دانا) که جمعاً بمعنی سرور و خدای دانا است .

محض بهانه خلقه اوخور وعظ هیدجی
حق بنده سین بهشته آپارماز بهانه سوز

((نصیحت))

منیم نصیحتمه ویر قولاق ، طولاما باش
اگر مزاجوه حق سوز آجی گلیر ، تابلاش

غرورو نخوتی قوی یانه ، خلقوی ایله خوش
هر اول کسه یترن ویر سلام ، دی شاباش

ایلان کیمی یتنه وورما نیش، ساخلا دلین
کپك کیمی گورنی قاپما اولما کلب هراش

عقللی اول باشوی سال اشاقه دوز یول گیت
ایاغون آلتنا باخ دگمسون ایاغوه داش

حدیثدور یاشاماز اول کیم انجدور خلقی
اوکس مرادینه وارماز که آختارور پرخاش

یالان دانشما ، یالانچی، خدایه دوردشمن
یامانلق ایتمه ، یاماندور ، یامانلقه پاداش

گده دده سنه بیرایش بویوردی بورما بویون
نه نه اگر سنی دوگدی اشاقه سال‌لاما قاش

آنان ایاغنن آلتندا دور بهشت اگر
وارون بهشته طمع قوی آنان ایاغنه باش

بالام چوله که چیخرسان گوتوراوزونله چورك
اگر یولا گیدرن بیر نفر آپار یولداش

وارون قباقده سفر بیر رفیق تاپ بویولی
اباغ یالین گیده بیلمن دور ایاه فکر کلاش

رفیق اوز عملندور یانونجه بوردان آپار
خوراك بنده لقون حقه بوردا ایله تلاش

ببم امانته هر گز خیانت ایتمه اگر
بیری سوزین سنه تاپشردی سرین ایلمه فاش

آچیق دانیش سوزی، تریتمه باش اوزاتما الون
لجاجت ایلمه تند اولما دی یواش و یواش

سن اوزگنین سوزینه گپله شنده سوز قاتما
قاتاندا سو دوشر اوت ئوسته قینماقدان آش

منیم نصیحتیم ایتمز اثر بودور جهتی
که آز اوتیله آلشماز اودون کیم اولدی یاش

منه دییرلر حقیقت یوخی سوزینده اثر
بهشته میل جهنمدن ایتمز استیحاش

بلی بیله دوتاروق دوغرودور بو سوز اما
ئورك که یانمادی گوزدن ئوزه توکولمز یاش

دییرلر زاهد سالوسه خلق ساده و صاف
منیم کیمی دلیه رند و زیرك و قلاش

آجوشماحوصله قیل هیدجی چوورصلوات
دانشما آغزیوی یوم مطلبین قوی ئوستنه داش

دییرلر عارف حق هش وبش دور بسام (۱)
همیشه طالب دیدار شاد دور بشاش

اوغلوم آتا اوشاقنه ویرسون گرك امك
هر سوز آتا دییر اونا ویر ماق قولاق گرك

من امتحان و تجربه ایتدیم هر اول اوغول
اولدی آتا آنا سنه عاق تاپمادی چورك

دانایه اول غلام سنه اور گدوب ادب
استاده قوللوق ایله ویریبدور سنه امك

حرمت ایله قوجایه، قوناقی عزیز دوت
ال دوت بالام یخلمیشا، اول عاجزه کومك

آنلا سوزی دانش دیمه هر یرده هرسوزی
اندازه قوی دانیشماقا دوت آغزیوه جهك

اوچ زاد یتوب خبرده اونوتما بواوچ زادی
یول گیتمه تك، غذاییمه تك، ایوده یاتماتك

ایرانه قیل قناعت اگر یوخ سکنجبین
گی اگنوه پلاس اگر اولمادی ایپك

یی هرنمه قباقه گلور، آش یا پلو
گی هر نمه میسر اولور، شال یا برك

نفس شریر نوختاسنی سالما بوینونه
ایستر شرارت ایلیه وور باشنه کجك

---

۱ — شیخ ابوعلی سینا در اشارات فرموده است : العارف هش وبش وبسام و محقق درشرح آن فرماید : رجل هش و بش و بسام ای طلق الوجه وکثیر التبسم .

هر کیمسیه اوکوز کیمی گوسترمه بوینوزون
ایت تك یوگورمه هر گوره نی قاپما ای کوپك

اللهه بنده لق ایله اول مالك رقاب
شیطانه اولما قول، سنه قوللوق ایدر ملك

مکر و فساد ریشه سنی قلبدن قوپار
مهرو وداد تخمنی جان مزرعنده اك

دنیایه اویما ظاهرینه باخما بو قری
آللاتماغا سنی ئوزینی ایلیوب بزك

بوسست عهد کیمسیه هر گز وفاسی یوخ
بو بی وفایه گر کیشیین باغلاما ئورك

وای حالنه اوکس که دییر ایلمز اوزی
اوز قولنه عمل یری قطعاً اولور درك

اول کیم دییر سوزی عمل ایتمز اوزی منم
بیلمز مثلده وار که گوتورمز ملك هنك(۱)

بیر کس گیچن گیجه یوخوما گلدی کای فلان
بیهوده سویلمه سنه اولماز روا دیلك (۲)

من باشمه نه کول توکوم ای وای قالمشام
بیچاره یالواروم کیمه کیمدن دوتوم اتك

چوخ هیدجی داروخماغم ایتمه خدایه اول
امیدوار عفو، دگل یاخشی یاس و شك

۱ ـ هنك : شوخی .
۲ ـ دیلك : مراد و آرزو .

گوگل آغلاما آغلاما گولگلن گول
بهار اولدی گلدی گنه گلشنه گل

بهارین یلی روحیمی قیلدی تازه
چکاوك سسی طبعمی ایتدی شنگل (۱)

دگل عقلدن توبه گل موسمنده
هانی ساقی شوخ و شیرین شمایل (۲)

دور ای عارضی لاله قدی صنوبر
گل ای آغزی گل غنچه سی زلفی سنبل

گوگل گلستاننده غم ریشه سین قاز
دونون گئی گتورمی اوتوردی دانش گول

بیله فصلده توبه قیلماق خطا دور
گر کمز گیده احترام گل و مل

دییر زاهد ایتمز منمچون تفاوت
قیاقوی غازیله آواز بلبل

بو حیوانه آدم دییرلر منه دیو
بو نادانه عاقل دییرلر منه خل

اوتا عود و عنبر توکر سن نه ویجه (۳)
بو نونچون نه فرقی قالاق و قرنفل

۱ ـ شنگل : مخفف شنگول است .
۲ ـ یکی از عیوب قافیه اختلاف توجیه است و توجیه در اصطلاح اهل فن به حرکت ما قبل روی ساکن گفته میشود حکیم هیدجی درغزل فوق مرتکب این خطا و عیب شده استچه شمایل را باگل وسنبل قافیه ساخته، ماقبل لام در شمایل مکسور ودر سایرقوافی مضمون‌است .
۱ ـ درنسخه چاپی (وسچه) آمده غلط است .

دیدیم زهد و تقوی منیملن قایر ماز
مگر توکدولر زاهدین باشنه کل
دیدیم یولچیه دان چاغی من یورولدوم
شلم چوخ آغردور بیر آز ایله یونگل
بو دنیا دنی دور بونا آرخالانما
اگر هوشیارن گرکمز تا مل
دیدی هیدجی گیتدی یولداش یوبانما
بودور ایسترن آغلا یا ایسترن گول

فصل گل اولدی شیشه لره دور گلاب قیل
گل ای گوزل دوام یوخی سن شتاب قیل
سو بیلمسن سو سیز لا را ویرماق ثوابدور
گر ایسترن ثواب قیلان دور ثواب قیل
بوانس و حال حلقه سنه سقمز اوزگه لر
گر غیر دوست ایستیه گلسین جواب قیل
دور بیر ایاغه سرو اوزین آرتوق او گمسین
گل چوخ اوزین بگنمیه اوزدن نقاب قیل
ککلیك گر ایتسه ناز که قرمز دور اللری
چك سرمه ال ایا غوی سنده خضاب قیل
دیوانه ایلیوب منی زنجیر دور گتور
بیر گل ئوزین محبتی ، فکر طناب قیل
کیمدور دیسون اوسودقوما ؟ کیم دیوب سنه
بو عاجزی فراقوه یاندر کباب قیل

بس تکمیشم گوزل یولوا گوز اوسانمشام
چوخ انتظار ویرمه منه آز عذاب قیل
گل رحمه گوریول ئوسته هاچاغدان اوتور مشام
قوی باشمه ایاغ منی تبراق حساب قیل (۱)
اوتوز بش ایلدی یالواررور اللهه هیدجی
الله اونون دعا سینیده مستجاب قیل

سنون و صالوه ای دوست گر من ناکام
تا یوم مجال قمو ایشلریم تا پار انجام
خیال زلفین ایله شامی ایلرم گو ندوز
امید وصلین ایله صبحی ایلرم آقشام
او گون که سن گلن اول گون منه اولور نوروز
هر اول گئجه سن اولان اول گئجه اولور بیرام
اودون یا خوب ئورگی من نجه اولوم خاموش
اوخون دلوب جگری منه نجه دوتوم آرام
سنین که وئجوه گلمز من اود دوتوب یاندوم
سنین که خرجوه گیتمز سماجت و ابرام
ترحم ایلمه دین هر نه قدر یالواردوم
جوابمی دیمه دین هر نه ایلدیم پیغام
منی بو خلقین ایچنده سن ایله دین رسوا
منی بو شهرین ایچنده سن ایله دین بدنام

۱ — این بیت درنسخه چاپی نیست ودر نسخهٔ ما هم درحاشیه نوشته شده است .

سنین سراغوه ایتدیم سفر و لایتدن
سنین گمانوه قیلدیم بو زحمته اقدام

نجه ایدیم منه یار اولماسا اگر طالع
هارا گئدیم منه ساز اولمیا اگر ایام

منه هامی دیدیلر قیل حذر او کاکادن
او حلقیه دوشن اولماز خلاص الدوم خام

اوعشوه دور سنه یا فتنه، غمزه یا پیکان
اوخال دور سویله یا دانه، زلفدور یادام

اوغنچه یا سنین آغزین او طره یا ریحان
او لاله یا سنین اوردین (۱) او نقره یا اندام

نولور ویرن منه بیر بوسه ای ئوزی آلما
نولور باخان منه بیر لحظه ای گوزی بادام

یقینیم اولدی من ئوللم یتیشمه میش کامه
جهاندا اولمیا بیر کس منیم کیمی نا کام

منیم مزاریمی هر کیمسه ایسته دی تاپسون
گوتورسین او جنا توپراقی ایتسون استشمام

او اودکه سن منه ووردون منیم مزاریمدن
گلوریانوق جگر ایسی ایدینجه حشر قیام

۱ ـ ظاهراً مراد هیدجی از (اورت) که بمعنی لپ فارسی است گونه می باشد چه مشبه به آنرا لاله آورده است تشبیه گونه به لاله امر عادی است ودرمیان شعرا رواج دارد ولی تشبیه لپ به لاله دور از ذوق سلیم و سلیقه مستقیم است .

رضادور ئولماقینا هیدجی بودیرلیقدان
اگر گلن باشنین ئوسته جان ویرن هنگام

خدا بیلور که من ای دوست بی وفا دگلم
یوخوم خلاف و خطا دوست بی صفا دگلم

وفا و مهر اگر اوزگه لرده آز تاپیلور
من اوزگه لر کیمی بی مهر و بی وفا دگلم

دیمم جفا ایلمه من جفایه تابیم وار
ولی بو قدر ده مستوجب جفا دگلم

سنه نه ایتمیشم ای دردیمین دواسی بو گون
اوزانمشام ئولوردم لایق شفا دگلم

علاج یوخ منی بو درد ئولدورر بیلیرم
دور ای طبیب که من قابل دوا دگلم

رضایم ئولماقا تا قورتولوم منه بیر یسی
گر آغلیا من ئولندن صورا رضا دگلم

قوجالمشام دوشومون باشمون توکی آغاروب
یوخوم ئورکده هوس طالب هوی دگلم

منه دییرلر دیمه خلق ایچنده من دلیم
یالان نیه دانشوم دشمن خدا دگلم

من او گمرم (۱) اوزیمی کبرو نازیوخ منده
خدایه شکر که بو درده مبتلا دگلم

۱ - در نسخهٔ چاپی اوگمنم

عقللیم دلیم من پیسم اگر یاخشی
ایله بویام که وارام آدم ریادگلم

تلمیح

من اول رفیق شفیق درست پیمانم
حریف حجره وگرما به و گلستانم (۱)
بو گون اوزی‌سوزی دوز گون اگر تاپولسامنم
بو سوز دگل من اوزوم بو سوزومده برهانم
منم که مهرو وفا مسلکنده سالارم
منم که صدق و صفا کشورینده سلطانم
دیمم وفا و صفاده منیم نظیر یوخوم
ولی وفا و صفا قالبنده من جانم
نه قدر هرنجه ای دوست قوللوق اولسا بویور
قباقدا حاضر خدمت ، مطیع فرمانم
من اول بلایه دوزن جان ئوزن جفا چکنم
همیشه دوست یولوندا قادایه قالخانم
مقام عزمده آغزون کیمی گوزل جمعم
بو حاله باخما که زلفون کیمی پریشانم
منه دییرلر نه چوخ قاره گوز لری اوگرن
بلی منم که بو گل ئوزلره غزل خوانم

۱ - خواجه فرماید :
اگر رفیق شفیقی‌درست پیمان باش حریف حجره وگرما به‌وگلستان‌باش
دیوان حافظ باهتمام دکترغنی وعلامه قزوینی ص ۱۸۵ .

منم که شورو محبتده شهرهٔ شهرم
منم که مهر و مودتده جار دورانم
تیکلدی‌چگنمه‌هیدجه‌داقداقان آغاجی(۱)
بیله دوشوب که بو گونلر مقیم طهرانم
منیمله‌چوخ‌اوتوروب‌دوردیلار‌دوشونمه‌دیلر
که من کیمه گوره آواره بیابانم
اگردولاندی تلاش ایتدی نچه گون هرکیم
یتشدی کامه مگر من هنوز ویلانم
دییرلر یوخسا دگل پاك نیتون ایتمز
سوزین اثر ، نه بیلوم من اوزومده حیرانم
هانی او کس چیخارا جانمی بو حیرتدن
اوزون خدا منه ده رحم قیل مسلمانم
ایراق دگل‌کرمندن اگر گچن مندن
سنه گناه‌چوخ ایتدیم بو گون پشیمانم
سنین یولوندامن ای دوست‌جانمی ئوزدوم
نه‌قدر جور و جفا ایلدین منه دوز دوم
ئورکدن ئوزگه‌لرین‌مهرینی‌یودوم قیلدیم
سنه محبتمی صاف سوکیمی سوز دوم (۲)
دیدیم مگر دوتا بیر گون عنایتون الیمی
بیلوب بو اوامیا جاقدور امیدیمی ئوزدوم

۱ - داقداقان اغاجی : تکه چوبی است که برلباس نوزاد میدوزند و مراد اینست که مولد من هیدج بوده است .
۲ - این بیت در نسخه چاپی نیست .

ئوزوم ئوزومدن اوتاندوم بوخام سودادن
نه قدر قوللوق اگر ایتدیم اولمادی مزدوم
بونفس بوالهوسی یوز فسونیله نچه گون
سالوب ایلان کیمی چنتایه آغزینی بوزدوم
آجشدی گوج گتوروب چخدی ایستدی چالسین
منی ، دوشوب سویه بیرقسم ایلن سویبی ئوزدوم
منم دماغی قوری بینی بوش قرق عقلی
یقوب بوسوزلری منجوق کیمی ساپادوزدوم
اگر او یار منه بیر گیجه او لور مهمان
بو جانی منده اباغنده ایلرم قربان
شکایت ایلمرم بیرده طالعمدن اگر
قبول ایلسه قربانلوقا منی جانان
یوخوم هراس ئولومدن ، هانی بلا قلیجی
دیون گله منه ، بوباش قادایه دور قلخان
یازوب قضا قلمی آدیمه غم و المی
یتر منه ستمی چرخ تا وار یمدور جان
جهاندا اولدی منیم قسمتیم غم و محنت
نصیبیم اولدی منم روزگاردن هجران
سنین خیالوه اوز خانمانمی پوزدوم
سنه گوره ایلدیم ترك اولکه و ایوان
سنین یولوندا نه‌لر چکمیشم خدا بیلسون
سانوم جفا لریمی سانماقی دگل آسان

نه چوخ بلالره دوزدوم دیدیم ئورکده مگر
وصالوه یترم دردیمه اولور درمان
سنین منه ئورگین یانمادی تعجب دور
گتوردی رحم منیم حالیمه زمین و زمان
ندن قاپوندا منیم قوللوقوم قبول اولماز
نه قدر گر چکرم جور گورمرم احسان
کیمه(۱)شکایت ایدیم کیمسه یوخ یتن داده
کیمه الندن ایدیم داد یوخ ایدن دیوان
ئورك یانار من اگر ناله ایلسم نه عجب
اودون یاناندا گلور جوشه سسلنور قازقان
کبابی سیخه چکوب قوی اوت ئوستنه یل وور
اگر سزیلدامادی ، منده ایلمم (۲) افغان
هانی ئولوم ؟ اونا ویرسین جزای خیرخدا
او دور بو گون آتادان مهربان منه آنادان
ایدر خلاص نفوسی قیود محنتدن
اولور اونیله یاوق استراحته انسان
منم که واله و ماتم همیشه سرگردان
منیم مرادیمه هرگز دولا نمادی دوران
آسیلدی بورکیمه هیدجه مهره بوایام
اولوب وطن منه دار الخلافه طهران

۱ ـ نسخه چاپی نمه .
۲ ـ نسخه چاپی ایتمزم

عنانی الدن آلوب گردش زمانه منی
بوشهره سالدی بوشهری خدا ایده ویران
متاع صبریمی قیلدی گل ئوزلی‌لر تاراج
بساط دینمی بو قاره گوزلی لر تالان
تاراقی قوی یره ای سودوقوم ، خیالیم تك
داغوتما کاکلوی ایتمه تللرون افشان
گو گل قوشی ایلیوب کاکلون ایچنده لوا(۱)
ترحم ایله اونا لانه سیز دور اول حیوان
صنم سن ایتمه بزك قوی بزك ایده طاوس
گوزل سن ایتمه گوزون سرمه قوی ایده جیران
ایاغه دور اوزونی چوخ بگنمسون شمشاد
اوتوریره اوزینی آرتوق اوگمسون(۲) طرلان
بهار ایئسی(۳) گلیر ایستری گو گرسین گل
قادان منه گله ساقی ایاغه دور سالان
سنین الینده گتور توبه دن ایدیم توبه
آلوم چکوم باشا پیمانه سندیریم پیمان
منه دییرلر ئورکدن گل ئوز لیلر مهرین
چیخاربواولمیه‌جاق حق‌بیلوریوخی امکان

---

۱ ـ لوا : در لهجه خمسه بمعنی لانه است ودرسایر نقاط آذربایجان (یووا) گفته میشود .

۲ ـ اوگماق : تعریف کردن .

۳ ـ ایئسی : بمعنی بوی است .

ایوین دلینمیه زاهد منی اوچاغ دانلا
گوره‌ن بو ساده لری باده ویرمین ایمان
بو گون منه قوجالق تا بیلور جفا ایلر
گوروم که پیر اولاسان دور بالام گتور قلیان

ساقی گتور . ندن ؟ اومی خوشگواردن
می ، هانسی می ؟ اومی که یوخی فرقی ناردن
گلدی . نمه ؟ بهار . گیدیبدور . نمه ؟ قرار
جاندور نجه ؟ نزار . ندن ؟ هجر یاردن
ایلردیم آرزو . هارانی ؟ طرف گلشنی
گو گلوم ایدردی یاد . هاچاقدان ؟ بهاردن
من چوخ خوشوم گلور . نمیه ؟ بلبل و گله
من چوخ بدیم گلور . نمه دن ؟ قیش وقاردن
مطرب . بلی بویور ؟ من ئولوم بیر ایاقه دور
نیلوم ؟ آپارغمی . نه ایلن ؟ چنك وتاردن
قوشلار گنه اوخور . هارادا ؟ مرغزارده
ککلیك سسی گلور . هارادان ؟ کوهساردن
شاهد . بلی ؟ دونوم باشوا . خوب سوزون بویور
فکر ایت . نه‌وار ؟ دوشوبدور عمون خواب وخواردن
نیلوم ؟ ایاغه دور . نوله ؟ گورسون عمون بویون
اوندا گوتور نقاب . ندن ؟ اول عذاردن
ساقی گتور . نیی ؟ بیله اول قانه دونموشی
ویر بیر دادیم . ندن ؟ بیله اول زهرماردن

مطرب بویور گلن . نیلوم ؟ سازقیل نیی
اوغلان چقارد چغانه نی . هاردان ؟ بوخاردن
سنده اولان مغنی اوخی بیر نچه غزل
گیزلینده ؟ یوخ . اوتانما چاغور آشکاردن
سنده بالام ترنمه گل دی . نه‌قسم ایله ؟
آلچاقدا ؟ خیر قورخما گلن دی یوخاردن
من‌سالمیشام الیمدن . نمه نی ؟ مال‌وشوکتی
من ال گوتورمیشم . نمه دن ؟ ننك وعاردن
من اعتنا یوخوم . نمیه ؟ قول زاهده
قورخی یوخومدور . کیمدن ؟ رقیب حماردن
هیچ اولدی اهل‌زهد . نجه ؟ بی ریا ، اگر
قیلسا نماز . کیم ؟ بیریسی چاروادادردن
ساقی‌دولان دولانمیه . کیم ؟ چرخ کجمدار
دوندرمه سال . کیمی ؟ فلکی بو مداردن
مطرب . سوزون بویور ؟ سن‌اول آللهون‌دانش
هانسی مقوله دن ؟ دی گلن وصف یاردن
دی یار . هانسی یار ؟ منی خوار ایلین
سندیردی عهدی قویدی منی شغل و کاردن
هیچ التفات ایلمدی ؟ منکه گور مدیم
وجهی ندور ؟ الیم ئوزولوب جاه وجاردن
گیت التماس ایله . ایلرم رحمه گلمیری
گل ال گوتور . منمکی گیچوب اختیاردن

عجزین ثمریوخی ایلمز عجزه اعتنا
آهین بیلوب حذر ایلمز آه و زاردن
خوارایتدیلر . کیمی ؟ منی . کیمار ؟ گل‌ئوزلی‌لر
جور ایتدیلر . نقدر ؟ گیچوبدور شماردن
وارخاطرینده ؟ هانسی ؟ او گون گیتدوق ابهره
ابهرده قالمادوق . نیه بس ؟ اضطرابدن
واردوریادینده ؟ هانسی ؟ گیدنده ملایره
من صحبت ایلدیم . نمه دن ؟ باغ و ناردن
بیرسوز دیبوم . بویور ؟ منی‌خوارایلدی غرور
سالدی منی بوکبر . ندن ؟ اقتداردن
یوخلق‌نه پیس‌اولور . بلی‌مفلس خسیس اولور
پولسوز باخار نگارینه . هاردان ؟ کناردن
من‌شکوه ایلرم . گنه کیمدن ؟ رقیبدن
من ایلرم گله . گنه کیمدن ؟ نگاردن
کیم‌واردی ؟ نیلرن ؟ دورا قلیانی‌دولدورا
گوگلوم گنه آلیشدی . نمیچون ؟ شراردن
ساقی . بلی ؟ قادان من آلوم . الله ایتمسون
قور تار منی . ندن ؟ بو غم انتظاردن
واللهی چیخمیشام . نمدن ؟ صبروتابدن
باللهی دویموشام . نمه دن ؟ بو دیاردن
باخ گور قوجالمشام . نه‌سبب ؟ جورچرخدن
طاقت یوخوم . نچون ؟ ستم روزگاردن

دوشدوم . هارا ؟ بورا . هاردور؟ بوبلالی چول
دوردوت الیم چیخارت . هارادان ؟ بودیاردن

سن بودیاره گلدون اوزین ؟ یوخ گتیردیلر
دی کیم سنی گتیردی ؟ سوروش هوشیاردن

☆ ☆ ☆

مطرب گتور نیی . نیی نیلوم ؟ حکایت ایت
کیمدن دییوم ؟ تهمتن و اسفندیاردن

جمشید نولدی ؟ نوش ایلدی، مرك جامنی
کاووس نولدی ؟ یوخ خبراول شهریاردن

دی کیقباد ؟ ویردی فلك باده شوکتین
کیخسروی ؟ او گلمدی دیشره مغاردن

دی نولدی زال؟ ئولدی. کیم ئولدیردی ؟روزگار
رستم نجه اولدی ؟ قالدی قولی کارزاردن

رستمده ئولدی ؟ ئولدی . عجب ؟ ایستمز عجب
چوخ ییخدی . کیم ؟ سپهر بونون تك سواردن

سهراب نولدی ؟ سوکدی ائنین قارننی فلك
بهرام نولدی ؟ گلمدی . هارادان ؟ شکاردن

بهمن هانی ؟ ییدی اونی . کیم ؟ اژدراجل
قارون نجه اولدی ؟ قالدی آد اول نامداردن

اسکندر ئولدی ؟ ئولدی بلی گیتدی ظلمته
دارا نجه اولدی ؟ گیچدی بومحنتلو داردن

هر کس اولور ئولور . نه بابا . باشوه قسم
قالماز بیری دیری بسوای کرد گاردن

دی من نجه ؟ مگر نجه سن ؟ مایل فرار
به به نه فایده . نمه دن ؟ بو فراردن

بیل بوفلك ییخار . هارانی ؟ شمس العماره نی
قویماز . نمه ؟ اثر . نمه دن ؟ اول تالاردن

بیلدوم . نیی ؟ وفایوخ ایمیش . کیمده ؟ دهرده
دنیا بعید ایمیش . نمه دن ؟ اعتباردن

ایتمه اعتنا داخی . کیمه ؟ بو یار و یولداشا
گیت کس طمع داخی بو هامی دوستداردن

گویا نولوب ؟ توکندی . نمه ؟ عمر. نیلیوم ؟
گو یا خبر یوخون ؟ نمه دن ؟ کارو باردن

نولموش ؟ گلوب قباقه منه بیر اوزون سفر
هرگز خلاص یوخ . نمه دن ؟ بو گذاردن

ای وای گل منیم هارا ما ؟ باشمه . نیه ؟
من دالدا قالمیشام . نمه دن ؟ همقطاردن

یولداش . بلی؟ قادان من آلوم. خوب سوزون بویور
دور اول یتاك . هارا ؟ یولا . کمیدن ؟ چاپاردن

مطرب ایاغه دور . سوله فرمایشون ندور ؟
سسلن اویات . کیمی ؟ منی خواب خماردن

بیللن نه وار ؟ نه وار ؟ منه واضح اولوب مثال
معلوم دور منه . نمه ؟ شامیم نهار دن

ظاهر ایدر . نمه نمه نی ؟ کوزه اوز سویون
بللی اولور . نمه نمه دن ؟ ایل بهاردن
دور ای ندیم یوخلاما قویماز . بویورندیم (۱)
دو لدور گتور بو کاسه نی . هاردان ؟ تغاردن
یتدی سحر سروش گنه ایلمه خروش
ای فرق ویرمه میش . نه یی ؟ هیوانی ناردن
ساقی بالام . بالام نمه ؟ بسدور یورولمیون
آخر توکت (۲) باش اوسته . اویان بیرجه خوابدن
گلمز خوشون مگر . نمیه ؟ آز دانشما قا
چخماز با شون مگر . نمه دن ؟ اقتصاردن
بسدور اولان مغنی . (۳) نولوب ؟ ایسترن نوله
یات . نولدی ؟ یاتدی خلق ، گیجه گیچدی یاردن

کیشی عیالنی ایودن چیخار گرک وورسون
اوشاق اگر سوزه باخماز قولاقنی بورسون
خبرده وارکه ایشیگدن گلنده اوز ایوینه
خبر ویره اولا داخل اقلا اوسگورسون
یولا گیدنده گوتوردی ایتی ، آتی میندی
ایتی مرسلیه ، آتی یواش یواش سورسون
داداش بو نفس کوپکدور اونی بیله اورگت
که کوشگرنده گیده سسلنده دوردور سون

۱ - ندیم مخفف نه ایدیم است
۲ - توکت : فعل امر از مصدر توکتماق یعنی تمام کردن
۳ - بدواً تخلص مرحوم حکیم هیدجی مغنی بوده است

بیله آدام هانی اویدور ماسین اونی شیطان
ایله کیشی هانی نفس خبیثی ئولدورسون
بولار نه دور دیرن هیدجی دانشما بو گون
کیشی اودور ئوزینی قرخا بیقلرین بورسون
بوسوزلری دیمدی یای توکندی قیش گلدی
هر اول کسین کوموری اولسا کرسنی قورسون
من اوز رفیقمه بیر گون دیدیم ئوزون قرخما
قوجالمشان آجوشوب ایستدی منی وورسون

گوگلیم دوتولوبدور بیری یوخ دیل بیلن اولسون
آچ بوقاپونی منزله شاید گلن اولسون
بس آغلادیم اولدی جگریم قان یتور الله
بیر کس گوزومون یاشنی ئوزدن سیلن اولسون
یولداش منه چوخدور دولانوم عالمی شاید
بیر کیمسه تاپوم دردیمه درمان قیلان اولسون
اوخ هرنه ایتی اولسا گمان ایلمه شخصین
دنیاده شماتت کیمی باغرین دلن اولسون
الله بو شهین بختی دونوب تختی دولانسون (۱)
مشکل بونین عهدینده دوداغی گولن اولسون
ای مایه سی آز چوخ ایلمه ناله و فریاد
سن دردیوی دی بلکه دواسین بیلن اولسون

۱ - ظاهراً مراد ناصرالدین شاه است زیرا بطوریکه هیدجی اشاره میکند این غزلیات را در حدود سی و پنجسالگی سروده است وچون تاریخ

بقیه درصفحه بعد

ای دوست من بویوردوقوه قویمشام بویون
گر ایسترن بو کوینگی مندن بویور سویون
گر قوللوقا قبول ایدن اول حلقه بو قولاق
ورایلرن اسیر او زنجیر بو بویون
افسوس آیرلیق اودینه یاخدی جانمی
گیتدی او نازنین ئوزینی گورمدیم دویون
بیر گوزلری آلا ، بالاجیران ایچون گوگل (۱)
ناله چکر نجه بالاسیچون ملر قویون
ساقی منی غم الدن آپاردی ایاغه دور
سالان گله قادان منه گورسون عمون بویون
دنیایه او یمادیم من او چاغدان که آنلادیم
محض خیال لذتینی ایشلرین اویون
بو هیچ و پوچ مرحله دن گیچدی هیدجی
یومدی گوزون قیامته قویدی قالا طویون

تولد وی سال ۱۲۷۰ هجری قمری است بنا بر این غزلیات مزبور درحدود سال ۱۳۰۵ هجری قمری سروده شده و این تاریخ مصادف است با اواخر سلطنت ناصرالدین شاه زیرا میدانیم که ناصرالدینشاه در سال ۱۲۶۴ قمری به سلطنت رسید و پس از پنجاه سال سلطنت مقتول شد واگر فرض کنیم این غزل را پس از سی و پنجسالگی سروده است مصادف عهد مظفرالدینشاه یا محمد علی شاه خواهد بود.

۱ - در نسخه چاپی چنین آمده است : ((بیر گوزلری آلا بالا جیرانچول گول)).

نجه من آغلا میوم چکمیوم جگردن آه
که هیچ و پوچیله عمر عزیزیم اولدی تباه
اگر جهالت ایلن روز گاریم اولدی هدر
بو گون نه فایده سی حالیمه تاسف و آه
نه قدر یرلری گزدوم مگر تاپام بیریسین
منی حقیقت مطلبدن ایلسین آگاه
یولون نشاننی آلدیم سراغ هر کیمدن
دانشدی گوردوم اوزومدن بتر اونی گمراه
نه بیر دلیل و نه بیرال دوتان نه داده یتن
آدام کیمه آپارا چاره سیز قالاندا پناه
هارا گیدوم نه ایدوم دردیمی کیمه دانشوم
گیج اولموشام من، اوزون دوت الیمدن ای الله
سنه گتیرمیشم ئوز ، گل منی باغشلا بو گون
قوجا لموشام اگر ایتدیم جوانلقیمده گناه
یقین ئوزیله قاچور هیدجی خدا سندن
گیچر فانه لا یستجیب دعوة لاه (۱)
صنم سنین اوزیوی اوخشادوم اگر آیه
جفا اولور سنه یوخ آی ایچون بیله پایه
جفا چوخ ایتمه مگر سالماقا بلایه منی
سنی دوغوبدور آنان پرورش ویروب دایه

۱ ـ قال رسول الله صلی الله علیه وآله : ادعو الله و انتم موقنون بالاجابة فان الله لا یستجیب دعاء لاه (مجموعه ورام)

او گون که بیر گوروشه دینمی سنه ساتدوم
بو گونده بیر او پوشه جانی قویمیشام مایه
من اول کسم که همیشه وفا یولوندا منیم
دگر ایاغیمه داش باشما گلور قایه
دوزن بلایه منم هیدجی منملن غم
گزر همیشه نجه شخصلن گزر سایه
گلور خوشی منه بیر پاره نین بودور جهتی
که باغلامام اوزیمه هیچوقت پیرایه

کیمدور دییه اول‌شوخ گل‌ئوز غنچه دوداغه
قیش گیتدی، بهاراولدی گلوب گل گنه باغه
جانا چمنه چك طرب و عیش بساطین
قربانین اولوم حجره خلوتده ها چاغه
صبحین دمی گل موسمی نوروز هواسی
ناز ایتمه قادان جانمه ساقی دور ایاغه
بیر چکه او می دن که دیریلدر ئولونی توك
پیمانیه گلسین بو قوجا بلکه دماغه
یوخ تاب دیزیمده چکلوب نور گوزیمدن
آرتار ایشیقی گر توکه سن یاغ چراغه
گویچك منه حقیندور ایدن ناز چتیندور
طرلان ایده راضی ئوزینی صحبت زاغه

گه گه بو قوجا عاشقوه ایله نوازش
قوی‌خلق دیسون ککلیك(۱)اولوب یار کلاغه
آل بیر گئجه ئوز قوینوا جانا بو قوجانی
تا صبح قوجاقینده جوان دورسون ایاغه (۲)
ای ترك سنین تللر یوه طارم و خلخال
قربان اولا اول خالوه تبریز و مراغه
سردارمؤید (۳) آجوقی گلسه بو سوزدن
پاره ایدرم بو ورقی سالام اوجاغه
ارباب صفا غنچه کیمی ئوزلری گولسون
گلسون‌بیس آدام یونجه گیمی بوینی اوراغه
بس پیر مغانه گله ایتدیم که نه وقته
رنجور و گرفتار غم و غصه و داغه
اولسیدی حقیقت منه معلوم بویوردی
بیهوده دیزین قوجمه ئوزین سخما بوجاغه
ای خام بو سودانی هوس ایلمه اولماز
انباری توکن توبریه دریانی چناغه

---

۱ ـ ککلیك : کبك‌را گویند

۲ ـ ظاهراً هیدجی به‌این‌بیت خواجه نظرداشته‌است :

گرچه پیرم توشبی تنك در آغوشم گیر
تا سحر گه ز کنار تو جوان بر خیزم

۳ ـ سردارمؤید؛ ظفرالدوله فتح‌الله خان ازاهل‌مراغه وازسالکان جاده حقیقت و طریقت بوده است و باحکیم هیدجی دوستی داشت

تعجب ایلرم ای سود وقم سنی الله
نه قدر خوش یارادوبدور علا وجل اله
قیلوب جلالنی ظاهر سنین جمالینده
فما اجل و ما اعظم جلال الله
صنم سنی گورن اوزگه گوزللره باخماز
یقیندور ایتمیه جاق جلوه گل یانندا گیاه
منم که دوست یولوندا جفادن انجیمرم
نه چونکه مذهب عاشقده انجیماقدی گناه
دییرلر گیتمه محبت یولوندا زحمت وار
بو قورخلو یولا قویدوم ایاغ خدایه پناه
اوچاغ که‌اوزگه دن‌ئوزدوم امید یومدوم گوز
منیم یانومدا تفاوت یوخی گدایله شاه
گل ئوزلره گوره خوار ایتدی هیدجی اوزینی
جهاندا ایستمدی اعتبار و عزت و جاه

باغریم ای دوست دونوب آیریلقدان قانه
پس هاچاغ آیریلق ایامی یتر پایانه
گریازوم آیرلقون شرحنی سقمز قلمه (۱)
گر سانوم درد وغم وغصه می گلمز سانه
هر نجه درده بو امیدیله تابلاشدی گوگل
کیم یتر وصلوه، دردی یتشور درمانه

۱ - نسخه ما (گریازوم آیریلق حالنی سقمز قلمه).

اوتا ووردی اوزینی بلکه یتیشسین سنه جان
اوت دوتوب یاندی نجه شمعه یانار پروانه
ئوزیوی‌ایستدی هر کیم گوره گوردی ئولومین
وصلوه ایستدی هر کس یته یتدی جانه
سنین امیدیوه آتدیم اوزیمی دریایه
الیمی دوت دوشوب عمریم گمیسی طوفانه
سسلرم داده یتن یوخ باخارام اطرافه
نجه تك قالدی قویون چولده باخار هریانه
گونوزاولدی گیجه هرقوش گیدر اوز لانه سنه
گون باتان چاغی مگر من‌که یوخومدور لانه
گاه ککلیك کیمی مسکن ایلدیم کهساری
گاه بایقو کیمی منزل ایلدیم ویرانه
ئوزدوم اوزجانیمی تاباش چخاروم بیر جهته
پوزدوم اوز وضعمی تا ایش یتیشه سامانه
منه بیر گلمدی رحمین سنین‌ای دوست عجب
منیم احوالیمه یاندی ئورگی بیگانه
اوزون انصاف ویر ای دوست اگراوزگه لره
من ایدیم شکوه الیندن یری واردور یانه
نجه سن ایمدی دیوم اوزگیه گزلین سوزیمی
ایدرم شرم گنه لعنت حق شیطانه
من سنین آدوه برك ایتدیم اوگون پیمانی
من سنین بادیوه چکدیم اوگیجه پیمانه

سودوقوم تاسنی سودوم الیم ایشدن سوودی
دوشدوم ئولدوم که دوشوم اولدی نشان پیکانه
من که سنم دگل اول قدرلر انسان قوجالا
بیلمرم شك واروم اوتوز بش اولوبدور یانه
گوزیمون نوری گیدیبدور دیزیمین قوتی یوخ
باخارام گوزگیه ساقالیمه دوشموش دانه
سنین ای مهرو وفا سیز ستمون قیلدی قوجا
منی دوندردی اوجا قامتمی چوگانه
منه ایران بو فضا سیله دونوبدور قفسه
منه طهران بو صفا سیله دونوب زندانه
گورها چاغدان سنین آردینده جلای وطنم
بی مروت نولا رحمین گله بو ویلانه
سن منی خوار ایلدون من سوزی چلپاق دیرم
سن منه ظلم ایلدون آند ایچرم قرانه
کیمون عشقی منی چکدی جبل حمرینه (۱)
ویردی دینیم کیمی سامانیمی کیم تالانه
قیل الندن گله نی کیمسنه دن باك یوخوم
هر نه بیلسن ایله یوخدور یتشن دیوانه

۱ - مرحوم هیدجی می‌نویسد : در سفر کربلای معلی درمیان قزل رباط و شهروان کوهی است معروف به جبل حمرین درآنجا ناگهان دزدان بر سر قافله ریخته احمال و اموال زوار را بغارت بردند من نیز در آن گیر و دار گرفتار شدم با وصف این باز آرزوی چنان سفر را دارم هرچند در چنك اشقیاء گرفتار آیم

دو گرن دوك سو گرن سوك کسرن باشمی کس
دوزه‌رم چاره یوخومدور گیدرم فرمانه
رحم سیز آزسنه یالواردوم او گون آغلامادوم
دیمدیم گل منی قایتارما گنه طهرانه
اول خراب اولموشا گیتسم گیدر الدن دل ودین
اول یخلموشدا منه صدمه دگر ایمانه
سینمه ساده لربن طعنه سی هریان (۱) یتشیر
نجه دعواده گلور نیزه و اوخ قالخانه
منی بیر کیپریگی اوخ قاشی کمان زلفی کمند
گوزی جادو سوزی فتنه ایلمیش دیوانه
یریشی قازدور اوخشار باخوشی آهویه
گیدیشی ککلیگه بنذر گلیشی طرلانه
غمزه و غنج دانیشماقی ایشی عشوه و ناز
سحر دور باخماقی گلمز بیله زاد دورانه
بو پری چهره یه عالم دییر آدم بالاسی
من که هرنه باخورام اوخشاری یوخ انسانه
ئوزیوی دوت گوزیوی یوم ایلمه شهری شولوق
ای گوزی فتنه بو گون خلقه سوزی افسانه
ایندی بیلدیم سنی گورمیش او گون اول کس که دیدی
تازه لوقدا گنه بیر ترك گلوب ایرانه

۱ - هریان : چنین است در نسخه ماو نسخه چاپی ولی ظاهرا (هر آن) باید باشد

اوزیوی ایتمه بزك خوار ایلمه طاووسی
گوزیوه سرمه چکوب ویرمه آجوق جیرانه
قاره گوز سرمه نی نیلر نیه زحمت چکرن
یوخ دیین کاکل افشانه نه لازم شانه
گل اولور خوار اگر ئوز گتیرن گلزاره
سرو اولور مات اگر دوشسه یولون بستانه
کاکلن بندینه ککلیك کیمی بند اولدی گوگل
سنی الله محبت ایله او حیوانه
گیجه گوندوز یولوی گوزلرم آرام یوخوم
گه اطاقه گیدرم گه چخارام ایوانه
هیدجه کیمسه گیدن یوخ که احبایه یازوم
تکمیون گوز یولا یوخ گلمگیم اول سامانه
بیله بللی اولور اولماز یتشاق بیر بیرینه
اولدی امید بو ناکامه بدل حرمانه
او یخلموشده ندور سری تاپولماز برکت
کیمسه اول کندده باتماز چورگی ایرانه
بو سوزوم بعضیلره مشتبه ایتمیش غرضی
دلیه یوخسا ملامت ایلمز فرزانه
گر من اوز دردوغم‌وغصه‌می نظمه گتیرم
اوخیاندا در و دیوار گلور افغانه
سپر نسیم سحر عطر مشك هریانه
مگر او یار چکر زلفنه گنه شانه

گوگل اوچوب قازالاق تك دولاندی هریانه
اوگل ئوزون ایلدی زلفنین ایچین لانه
صبا او دلبره دی وورما تللریوه تاراق
داغوتما لانه سینی رحم قیل او حیوانه
اوگون داغولدی خیالم قاتوشدی احوالم
که دوشدی گوزلریم اول کاکل پریشانه
ئورکلرین قوشونی صید قیلماغا زلفون
ئوزونده دام قوروب خالدن سپوپ دانه
صنم سنه گوره من دوشموشم بو احواله
سنین خیالوه باش قویمشام بیابانه
نولوردی سنده اگر بیر گلن منیم ئوزیمه
قولاق آسان سوزیمه منتون قویان جانه
بیر التماس واروم گلمسه اگر آجیقون
معافدور دییه هرنه دانشسا دیوانه
ئورك هوس ایدر اول گل کیمی ئوزیندن اوپوم
بویور گلن گوروم آیا مرخصم یا نه
بو آرزو سنه ممکن دگل مگر ئوله سن
دانشما پوچ دور ای هیدجی چکیل یانه
آدام که اولدی طمعکار سوز گلیر ئوزینه
بلی طمعدن اولور هر نه گلسه انسانه
دانشما زاهد اگر سوز ایشیتمدیم سنه نه
من اوز خدامه گناه ایتدیم ایتمدیم سنه نه

خدا بهشت برینی ویروب سنه منه نه
سنین گمانوه من کامه یتمه دیم سنه نه
نچون منی سوگورن گیتمیشم کلیسایه
دگلدی کعبه نصیبیمده گیتمه دیم سنه نه
منه اگر دیدیلر گل قیلاق دالیندا نماز
باخوب صلاحیمه بو امره بیتمه دیم سنه نه
دیدیم من ایلمرم التفات دنیایه
یریتدیم اوز سوزیمی یایریتمه دیم سنه نه

اوجاغی اوتلا بالام آش پیشمز اوز اوزینه
هراول سوورئور گی آش توتون۱ گئدر گوزینه
جهان مثلده دگرمان فلك اونون داشی
آدام که گیردی دگیرمانه توز قونار ئوزینه
بیم ستم ایلمه خلقه ، رحم قیل ئوز یوه
اوکس که ظلم ایدر ئوزگیه ، ایدر اوزینه
هراول گچی که ووراردی قویونلاری گوردوم
چوبان آقاجین آتوب گلدی دگدی بوینوزینه
یالان دانشما دغل اولما خلق ایله یول گیت
یتر مرادینه اول کس یولون گیدر دوزینه
اگر تاپولسا وفا بیر نفرده قدرین بیل
بو بیر نفر او وفا سیز لرین دگر یوزینه

۱ توتون : در اصطلاح خمسه به معنی دود است .

مضایقه ایلمز هیدجی نصیحتده
ولی نه فایده یوخدور قولاق ویره‌ن سوزینه

اوزون خیال قیل انصاف ایله سنی تاری
اولوبدی ترك قیلا یار بی جهت یاری
گله یوخوم نیه ای دوست منزل آیرله سان
گلوب گیدنده منیم حالیمی سوروش باری
مگر چیخوبدی یادیندان گیدنده زنجانه
چیخوب گلنده اول گونده کی ایوه ساری
اوسوزلاری که دانشور دوخ قباقچه گل محمد
او خادمیم که سورردی قباقچهماللاری
گنه او گونلر ایچون شاداولوب منیم گوگلیم
قرار و طاقت الیمدن چخارتدی افساری
اوجالدی شاه (۱) خدا بنده تك منیم آهیم
مناره سی کیمی قوزاندی ناله و زاری
کیمین یانندا شکایت ایدیم احبادن
سالوبدی یار گوزیندن منی ایدوم زاری

اول کیم آپاردی قیشی ، گتوردی بهاری
قیلدی بدل سبزه وگله ، بوز و قاری
کیمسه که یوخ یردن عالمی ایلدی وار
قدرتی وار دور گنه یوخ ایلیه واری

۱ ـ مراد گنبد سلطانیه است :

بو نه عجب دونده‌ره وصاله فراقی
لطف قیلوب گونده‌ره گله او نگاری
اول که نه قدر آغلادیم او مهر و وفاسیز
ایلمدی التفات بیر منه ساری
عارضی گل قدی سرو دور ممه‌سی نار
سرو آغاجندا کیم گوروبدور اناری
گلدی باشیمدان چخاردی عقل وشعوری
گیتدی ئورکدن آپاردی صبر و قراری
اویما بو دنیایه یوخ وفا و بقاسی
چوخ کیشی‌نی ئولدوروب‌ایوینده بوقاری
اول کیشی یه جان فداکه ویردی طلاقین
بودوه دن یومدی گوز گوتوردی مهاری
ایلدی مولایه جلوه باغ فدکده
گل منی آل مالك اول تمام دیاری
شاه دیدی گیت ایراقه گلمه یاوق من
ایلمرم اختیار سن کیمی یاری
من سنه آللانمازام گیت اوزگنی اویدور
ایتمیشم اوچ یول سنین طلاقوی جاری
کیمسه که گوگلنده یوخ محبت حیدر
طاعتی اولماز قبول درگه باری
حقه علی دور ولی که حشر گوننده
قسمت ایدر کائناته جنت و ناری

ئوز گتیروب هیدجی بو گون سنه مولی
واسطه اول سن اونی باغشلیا تاری
یاراشماز اوگماقا بیر کیمسنه مگر تاری
نجه وارایتدی یوخی، یوخ ایدر گنه واری
تمام خلق یرو گوگده جن و انس و ملك
اولور هلاك مگر ذات حضرت باری
قضای حقه رضا اول بو گون ازل گونده
خدای هر نه مقدر ایدوب اولور جاری
ایشه که ال قویاران اوگده الله آدین آپار
دولاشمیه سنه شیطان و یار و انصاری
دالیجه سالماقا اولاد آدمی بو شقی
گیدر دالیجه بو خلقین الینده افساری
اوزون گوزتله بالام نفسدن اگر غفلت
ایدن چکر سنی کم کم جهنمه ساری
قاپار گلوب گیدنی ایت کیمی مرسله بونی
یتر کوپك که آچیق قالدی خلقه آزاری
هر اول که بوش‌دولانور چوخ‌بیریاتار آرتوق
دوتار هر آینه دشمن بو اوچ کسی تاری
قارین قولی ایلمز بنده لق خداونده
اولور اوکوز کیمی فضل وکمالدن عاری
کس اوزگیه ال‌اوزاتماز گر اولساناموسی
کیشی دل اوزگیه آچماز اگراولا عاری

خدایه شکر بو نامرد خاتمه بو رجوم یوخ
قولاقنی کیشی نین بورجدور ایگدر ساری

سن ایتمه دان بو بیوك نعمتی بیلور قدرین
فقیر ومفلس و رنج و تعب گرفتاری

سویوق تو کنمدی گل بتمدی نولوردی گنه
گلوب بهار آپارسیدی بوقیش و قاری

فغان که حسرتی قالدی ئورکده هیدجی (۱) اول
سویوق بولا قلری باشی دومانلی داقلاری

تضمین

ای نگار عزیز یوخ ضرری   گر کنم بر سر وفات سری
عمریم اولدی سنین یولندا تلف   سهل باشد زیان مختصری
نازنین قانمی اگر تو کرن   صبر کن تا به بینمت نظری
بیله بیلمه سنه گوره هاتم   عقل دارم بقدر خود قدری
من جلال خداده حیرانم   کاین جمال آفرید در بشری
ناتی الحق خلافدور باخماق   بر چنین روی باز بر دگری
اوزومی ایسترم ایدم توپراق   تا مگر بر سرم کنی گذری
دوغروسی حق رقیب سمتنه ور   پیش خصم ایستاده چون سپری
باخارام حق دییر بیله گوزگی   حیف باشد بدست بی بصری
منم آهی اوخی دلر داقی   نکند در تو سنگدل اثری

۱ ـ در نسخه چاپی و در نسخه ما (هیدج) آمده است
تصحیح متن قیاسی است

من بیلیردیم بو چاغه داشی برك   چون بدیدم زسنگ سخت تری
هیدجی دور بو سوزلری قوشدی
بیر بیره قاتدی شیریلن شکری

دوشدی بو گل اندامین   تا باشمه سوداسی
دنیا منه ئوز قویدی   هنگامه و غوغاسی

بو شوخ پری چهره   آشوب سالوب شهره
اول غمزه جادو سی   اول نرگس شهلاسی

بو دلبر بی مهرین   آخر هوس عشقی
قیلدی منی بو شهرین   دیوانه و رسواسی

قیلمیش منی بیر گل ئوز   آواره عجب بیلموز
من تك دگلم بش یوز   وار عاشق شیداسی

ویردی بو بت چینی   تاراجه دل و دینی
اول طره مشگینی   اول عارض زیباسی

اول سنبل افشاندور   یا زلف پریشانی
اول سرو خراماندور   یا قامت رعناسی

من گوز گوتوروم اوندان دنیایه گوره حاشا
دنیا یه برابر دور   بیر لحظه تماشاسی

بو داغلارین اولدیق بیز   فرهادیله شیرینی
بو چوللرین اولدیق بیز   مجنونله لیلاسی

ای رشك پری عشقین   گریاخدی منه جانی
شمعون اودینه یانسون   پروانه نه پرواسی

اوز یاروی انجتماق جانا جهتی نولسون
مندن ئوزیوی دوتماق آیا نوله معناسی

قوش‌تك‌ئور گیم‌اوچدی زلفین تلنه دوشدی
سالدی منی بو دامه اول دانه تمناسی

اگدی منی‌یای طوری گل‌ئوزلی‌لرین‌جوری
نیلیم فلکین دوری بواولدی تقاضاسی

بو خوش عملین زاهد اولسون اوزیوه عاید
دی هرنه دیین سنله کیمسه یوخی دعواسی

ساقی الیمی دوتسا وصله یترم یوخسا
یوخ فایده سی‌شخصین اوز سعی و تقلاسی

بدبخت گونی قاره بو عاشق آواده
نه آخرت و دینی نه ظاهر دنیاسی

کیمسه تانوماز من‌تك بو گوهر ناپاکی
اول صورت نحسی تك با طلدور هیولاسی

چوخ‌دانلاماقوی گیتسون بختی‌یله دور نتسون ۱
نومید دگل یتسون فریاد ینه مولاسی

دوربالام صبح یاوخلاشدی(۲) گلور زنك سسی
قافله دوشدی یولا سنده یهرله (۳) فرسی

---

۱ - نتسون - مخفف (نه ایتسون) است
۲ - درنسخه چاپی (یاخونلا شدی) آمده
۳ - درنسخه چاپی (ایرله) آمده

بوهامو آرپا سامانی هدر ایتدون نه گونه
بسلیوب بیر بیاله قوللوق ایلدون اولدی بسی(۱)

کو پگی باغلا بالام قاپمیا گر بعضلری
لازم اولدی قاپا بویننداں اوچاغ آچ مرسی

منی سیمرغ سحر سسلدی کای قاف قوشی
آچ قچین باغنی وور بیر بیره سیندیر قفسی

بوهامو گلشن‌و گلدن خس‌وخاشاکه گوگل
باغلاما ، همت ایدوب اوتلابوخاشاك وخسی

ساغر و سادیه قورشانما جوانلق هاچاغا
آنلا مازلق نه قدر بوشلا هوی و هوسی

سودو گوم‌سو گمه‌منی‌حق سنی‌دوزلو یارادوب
سنی‌هر کیم گوره سومز ئور گی ئوزگه کسی

ای اوزی شمع شبستانیمه ، پروانه صفت
سنین عشقنده‌یانار هیدجی‌چخماز نفسی

اول رضا قسمته ، وارحکمتی اللهون ایشی
اول که دوندردی‌قیشا یایی ، ایدر یای قیشی

هرنجه هرنه مقدر ایدوب اولسون اولا جاق
ویر رضا حکم قضایه آچ ئوزیندن قریشی

چوخ تلاش ایتمه تلسمه ایشه قوی وقتی گله
یم وریلمز قوزیا چخمیا آغزینده دیشی

---

۱ - اشاره به‌آنست که غرض عارف از تغذیه بدن لذت بردن نیست بلکه از قبیل تعلیف دواب است که احمال و اثقال او را در سفر آخرت و مهاجرت الی الله حمل نماید .

باغلانوب وقتنه هرزاد ، نجه کیم باغ ایه سی
مدت ایستر که ایده می اوزومی نی قمیشی

خلقه آزار ایدن خلقدن آزار گورر
من ایشیم خلق ایله یوخ ، خلق منیمله نه ایشی

یول کیدنده یره باخ یاخشی دگل نخوت وناز
گلور الله آجیقی منع قیلوب بو یریشی (۱)

عورته شخص گرکمز دییه گزلین سوزینی
نهی اولوبدور ایلیه مصلحت عورتله کیشی

زاهد و ساده و سالوسه وصیت ایلماق
اونا بنذر که آدام تاپشورا قوردا چپشی

هیدجی هوشوی یق باشوا چوخ یاوه دیمه
یایه توخماقی بیله گوبسمه قیرران کرشی

قوجالق اگدی منی دور قادای آلوم ساقی
عمردن بیر نجه گوندن دگل آرتوق باقی

دیش دوشوب بل بوکولوب ئوز قرشوب باش آغاروب
نجه کیم قار یاغار قیشدا آغار دور داقی

هوشمی باشدان آپار حالیمی زلفون کیمی پوز
دوه مست اولدی یوك آلتندا گلیر اویناقی

من دایانمام گیدرم عشق و محبت یولونی
گزرم بو چولی هریان اوجانی آلچاقی

۱ ـ اشاره است به آیه مبارکه : ولا تمش فی الارض مرحاً ان الله لایحب کل مختال فخور (سوره لقمان آیه ۱۷)

وار خبرده که آدام بیر زادی آختاردی تاپار
باغلادیم من بوامیده بلیمه قورشاقی

سالك عارفه اوز حالیمی عرض ایتدیم او گون
دیدیم اول دوست گورن ممکن اولور گورماقی

دیدی آچ باخ گوزیوی یوخسا یتوبسن کامه
ناتی آچما بوسوزون یاخشی دگل چپلاقی

چوخ سوزون صرفه سنو نچون یوخی اصرار ایلمه
ای دماغی قوری بینی بالا دار قورساقی

دیلوی ساخلا سنی ویرمیه آخر ئولومه
ئولومه ویردی بوسوزلر نجه شیخ اشراقی (۱)

حق بویوردی بوسوزی دوغری دیدی یاخشی دگل
سری ظاهر ایلماق ، ایمدی او دور بیراقی

کیم بوموم آغزیمی ، اول سودوقمی اوخشاماقوم
آیری وقته قالا ، یار باقی وصحبت باقی

هیدجی عشق طربنامه سنی یازدی بوگون
چولقادی عیش و فرح دفترینه اوراقی

جهاندا ایسته مه دیم جاه و منصب و مالی
دیدیم ئورك اوینی ئوزگه دن ایدیم خالی

بو بینوایه طرف دوست باخمادی بیر یول
گوگلده قالدی قمو آرزو و آمالی

۱ ـ مراد ابوالفتح یحیی بن حبش امیرك ملقب به شهاب الدین سهروردی است که بقول ابن خلکان در اواخر سال ۵۸۸ در حلب کشته شد

هانی رفیق اونا غصه می قیلوم اظهار
هانی طبیب اونا دردیمی ایدیم حالی
منه دییرلر سنین نیتون دگل خالص
تلاش وسعی یوخون همتون دگل عالی
دوغور دییرلر ولی گرآدام ایتردی یولی
یانار دماغی دوشر شوقدان سووور(۱) دالی
بلی بوبختی دولانموش بوجور چخوب پشگی
نده(۲) بواولدوزی یانموش(۳) بیله گلوب فالی
سوزون قولاقه آسان یوخ عجیب یوخ جهتی
مگر عمامه سی پوزقون یوغون دگل شالی
سویوخ دانشما دیمه یاوه هیدجی گیت دوز
اوکس که لاف محبت وورار بودور حالی

ئوزینده دام دور اول زلفی ، دانه دور خالی
باخوب گوگل قوشی گورجگ قاریشدی احوالی
تنك دوداقلاری قیماق ، آغزینون سویی بال
بو شوخ بیر یره قیماق ایلن قاتوب بالی
یاخوب بوغنچه دوداق لاله تك منه جانی
اگوب بوقدی الف ، دال تك منه دالی

۱ ـ سووور :سرد میشود
۲ ـ نده : مخفف « نه ایده » است
۳ ـ یانموش : چنین‌است در نسخه ما و همچنین درنسخه چاپی ولی ظاهراً (باتموش) بمعنی غروب کرده صحیح است .

اگر بو ترك منیم گوگلومی آلا الینه
باغیشلا رام تلینه اردبیل و خلخالی (۱)
بوروزگارده ای سوودیگم یوخون ثانی
مقد من هامو گویچکلره یوخون تالی
گوزوم یولیندا دور ای گوزلرین قاداسی منه
مگر گلن سنه ئوز دردیمی ایدیم حالی
گوزوم سارالدی کوکی انتظار تا هاچاغا
توکندی عمر ئورك اولدی غصه پامالی
صنم سنی سنادوم(۲) گیت وفا ومهرین یوخ
دیمه کی شوخ و پری ئوزلرین بودور حالی
حیف بو عمرعزیزه که ویچ سیز(۳) گئچدی
هانی منیم کیمی مغزی شعوردن خالی
من‌اول کسم که نه دنیاسی وار نه آخرتی
نه فهمی وار نه کمالی نه ملك و نه مالی
خدا بیلورکه محبت یولندا هیدجلو
بلی‌بو کولدی قوجالدی آقاردی سقالی

چخدی جانانیم اوطاقدان جسمدن جانیم کیمی
گیتدی جیرانیم الیمدن دین وایمانیم کیمی

۱ ـ ظاهراً به این بیت خواجه نظر داشته است :
اگر آن ترك شیرازی بدست آرد دل ما را
به‌خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را
۲ ـ سناماق : امتحان کردن
۳ ـ ویچ سیز : بدون فایده

گیچدی یل تك من باخاردوم یل داغوتدی چگننه
عنبر افشان کاکلین حال پریشانیم کیمی

مسلدیم هان ای محبت سیزبت نا مهربان
گتمه گل سندرما عهدی قلب و یرانیم کیمی

دوندی اوخ تك غمزه سین تندایتدی توکسون قانیمی
قرمز ایتدی عارض گلنارینی قانیم کیمی

قیلمشام چوخ باغ و بستانی تماشا گورمدیم
بوئوزی گل آغزی غنچه زلفی ریحانیم کیمی

جمع قیلمشدیم خیالی من ایدم عزم وطن
اول خیالی بو پری ئوز پوزدی سامانیم کیمی

باشیمه دوشدی هواسی قالمادی هوش وحواس
قوم و قارداشی فراموش ایتدیم اوز جانیم کیمی

گوز گوتوردوم نام وننك وعاروجار وجاه‌دن
ترك قیلدیم ملك ومالی باغ و بستانیم کیمی

من یازاردوم نچه مدت دین ودانش دفترین
دین وایمانی آپاردی اوغری دیوانیم کیمی(۳)

چوخ ولایتلر گزوب هرقسم گوردوم نازنین
گورمدیم نامهربان اوز یارو جانانیم کیمی

۱ ـ در نسخه چاپی (هواس) آمده غلط است

۲ ـ اشاره است به واقعه جبل حمرین و غارت اموال زوار بوسیله دزدان ظاهراً دیوان و دفتر اشعار حکیم هیدجی هم در این حادثه‌از بین رفته‌است.

دوغروسی عشقونده جانا غصه وغمدن سوای
من که بیرزاد بیلمدیم، بودرس عرفانیم کیمی

ای محبت سیزالیندن داد ، قیلدون هیچ یاد
من واروم بیر عاشقیم بومات وحیرانیم کیمی

کللم اوتلاشموش، توکرقور گوزلریمدن سوآخار
سینه دولموش سسلنور بوالده قلیانیم کیمی

گورون بوقاش و گوزی قاره شوخ جیرانی
سالوب دالیجه منی گزدیرور بیابانی

اوچاغ خیالیمی پوزدی که یل اسوب دگدی
داغوتدی چگننه اول زلف عنبر افشانی

ئوزینده خالنی گوردی بلایه دوشدی گوگل
بلی اوزینی سالور دامه قوش گورر دانی

خیالیمی داقودور حالیمی ایدر قاتوشوق
دوشنده یادیمه اول کاکل پریشانی

صبا او سوودیگیمه سویله تللرین تاراما
تاراقی آلما اله سالما وحشته جانی

یارالو گوگلمی جانا بوقدر اینجیتمه
داغوتما زلفوی دولدورما باغریمه قانی

نجه بو مغبچه اویدوردی عقلیمی آخر
چخاردی دینمی الدن آپاردی ایمانی

من اولموشام قوجالق حالتمده قولچاق باز
دیوبن گله بو تماشایه شیخ صنعانی

منه دییرلر که سن ایشلرینده مختارن
هامو دییر پیس آدامدور اگر دیسم هانی
دیمم اراده ئوزیلن دگل ایشیم اما
دگل ارادیه لازم ارادهٔ ثانی
بیل ای بالام بودگل جبر جبر باطل دور
بیلن بلور بو سوزین یوخ منمچو(۱) نقصانی
بلی آدام اوز ایشنده اوچاغ اولور مختار
باشاردی ایتدی ازو یندن ایراق امکانی
بوگون بیری ایده بیلمز خلاف دیرناقجا
ایشنده هرنجه اول گون یازیلدی فرمانی
بونکته لی دانشوق اوخ کیمی با تار جانه
اوزون کناره چکه کیمسه یوخدی قالخانی
بوچولده آز درور آدم بالاسنی شیطان
مگر که ساخلیا پروردگار انسانی
صباح و شام ایدر هیدجی دعا که خدا
ئولن زمان ایده اوندان ایراق شیطانی

گوگل چخار باشدان بو خام سودانی
سنین الین چاتماز درن او هیوانی
چیین قاپا بیلمز شکار شهبازی
طوبوق تاپا بیلمز مقام طرلانی

۱ ـ منمچو : مخفف (منیم ایچون) است .

نجه دررشل ال ، آغاجدا آلمانی   چولاق‌دوتارهاردان‌قاچاغداجیرانی
دولاندرورهریان‌همیشه‌سرگردان   دالیجه بوصورت من هیولانی
بوحور دورچخمش جهانه جنتدن   فرشته دور گیمش لباس انسانی
آپاردی‌بیر گورجاك بوگوزلری گویچاك   ئورکدن آرامی الیمدن ایمانی
منی اوموز دوردی او دانه خالی   بلی گیدرهوشی گورنده قوش‌دانی
عجب‌دچاراولدوم‌اسیرخواراولدوم   خدا خراب ایتسون بوشهرطهرانی
آتالاهریان‌اوخ گیچوب گیدیم‌یول‌یوخ   دوتوبلاهرسمتی کسوبلرهریانی
ایاغه دور ساقی بوددروغم چاغی   جهاندگل باقی بوعمردور فانی
بو کنج محنتده داروخدوم البته   ایدر گنه کوگلوم هوس گلستانی
فلك منی آتدی قراقه هید جدن   قایتماقا یوخدوراو کنده امکانی
گل‌ئوزلی‌لروصفین‌بوعاشق‌مسکین   همیشه بلبلدور گلین غزلخوانی
گلوب بو بیماره اوزون‌ایله چاره   اولور منیم دردیم سنونله درمانی
ساقالمادی‌داغی کوگل گل‌ای‌ساقی   الیندن اول جامی آلوم‌ویریم جانی
اوچاغ گیچدیم من بودار دنیادن
هراول که عاشقدوراوخوربودیوانی

به بهارین گنه گلدی یلنون همهمه سی
قیش گیچوب گیتدی اوقارو کلك ودمدمه سی
اولدی‌بیرام‌آغاجلار گل آچوب‌قوشلار اوخور
هانی‌ساقی‌اول گل‌ئوزآغزیمه‌اولسون ممه سی
باش قویوب خلق بیابانه اوشاقدان بویوگه
کیشی سی ، عورتی ، بیربرلی عبدوامه سی

ای که دنیانی او گرسن بگنوبسن نه ینی
دی گوروم یاخشی دور آیا بوخراین نمه سی
دولت و سلطنتی جاه و جلال و بزکی
نعمت و عزتی بیر آرپایا دگمز همه سی
هیدجی هاردا تماشا هارا اول قاره گونون
اونی(۱)چوخدان النوب میخده آسولدی کمه سی
بوسولان گلشنی غم دوشگونی یانمش جگری
صبح و آقشام دعا سنده بودور زمزمه سی
اهل تفریش ایا کاش که سنسین قلمی
خلق تبریز همیشه ایتی اولسون قمه سی

قیلدی منی تازه دن بیر گوزی شهلا دلی
بلبل شیدا کیمی بیر گل حمرا دلی
مذهبی آتدوم خدا اولدوم عجب بت پرست
ایلدی من کافری بیر بت زیبا دلی
قیس عبث اولمادی چوللرین آواره سی
قیلدی او بیچاره نی عشوه لیلا دلی
کیمسنه بو عالمین اولمادی دیوانه سی
بیهوده بیجا مگر اولدی زلیخا دلی
امر قضادور گرک چاره سی یوخ ایلسون
خسروی شیرین دلی وامقی عذرا دلی

اون : بروزن دون بمعنی آرد است

منده مگر بی‌سبب عالمه باز اولموشام
آخ منیده ایتدی بیر زلفی چلیپا دلی
کافر و ترساکیمی یوخ منه رحم ایلین
اولمیا هیچ من کیمی کافر و ترسا دلی
عاشق اگر ایتمسون صبر مذمت یوخی
اولدی گورنده گلی بلبل شیدا دلی
سیز منی آز دانلیون بو مگر آز غصه دور
ابله و نادان اولوب عاقل و دانا دلی
زاهد پشمینه پوش عابد کشکینه خوار
اولدیلا عارف ولی من نیه آیا دلی
زاهد بیچاره چوخ ایتمه مذمت منه
یوخسا ایدیبدور سنی فکرت بیجا دلی
فصل بهار اولمادی گلمدی گل موسمی
ایتدی منی حسرت شاهد و صهبا دلی
قیش گنه باشدان دوتوب اولدی خزان تازه‌دن
سیز گورون آخر منی ایتدی بو سرما دلی
غصه و غم خانهٔ صبریمی ایتدی خراب
بالله ایدیبدور منی محنت دنیا دلی
گور گنه طاقت یوخوم ساقی شوریده دور
من دلی و سن دلی ساغر و مینا دلی
مطرب ایاغ توسته دور بیر بیله ناز ایلمه
سن که دگلدون بیله ای بت رعنا دلی

مثنویات

مخمسات، ترجیع بند، ترکیب‌بند

ترکی

همهمهٔ سازدن زمزمهٔ نایدن
واله اولا مشتری زهرهٔ زهرا دلی

قصه قزوین اگر نظمه چکوم شرحنی
خلقده یوخ تاب بو منطق گویا دلی

یوخ دیین ایل خانیه والی با اقتدار
بسدی بیزی ایلدی ناله زرنا دلی

عرشه دایاندی بسی طبل و نقاره سسی
دوشدی زحل سیردن اولدی ثریا دلی

سویله مغنی نه وار ئوست وباشون یرتران
ایلمه دیوانه لیق چوخ بیله اولما دلی



فی الاشارة الی مراتب حقیقة الوجود عند اهل الذوق

ایتمه میش اول شاهد رعنا بزك ‌ ‌ پرده‌نی سالمشدی او تورمشدی تك
نه آدی بیر پرده نه دیلده‌سوزی ‌ ‌ عشق ئوزی عاشق ئوزی معشوق ئوزی
شانه‌چکوب زلفنه اول خوش‌خرام ‌ ‌ دوردی ایاق ئوسته دگشدی مقام
اولدی بو بیر جلوه ده کل جهان ‌ ‌ ذره صفت گون ایشیقندان عیان
ایسته‌دی ایتسین ئوزونی آشکار ‌ ‌ غیب و شهود عالمنه هر نه وار
دیشره‌چیخوب پرده‌دن ایتدی نظر ‌ ‌ دان سو کولوب اسدی نسیم سحر
گیچدی قارانلوق گئجه اولدی، گونوز ‌ ‌ صورتی هر گوزگی‌ده گوستردی ئوز
گوزگی اگر آسته اگر ئوسته‌دور ‌ ‌ یوزاولا یامین، بیر ئوزی گوسترور
هر نه دیر ئوز گه سوزی پوچدور ‌ ‌ اول کی گوررایکی، گوزی لوچ‌دور
کون و مکاندور ئوزونین سایه‌سی ‌ ‌ سایه سیدور مایه لرین مایه سی
جمله اودور غیر قیوداتدور ‌ ‌ وحدتی اسقاط اضافاتدور
وحدت و کثرتده ارنلر سوزی ‌ ‌ عارفون اولسون گرك ایکی گوزی۱
صرف حقیقت که اولور آشکار ‌ ‌ گوزدن ایتر نام و نشان هر نه‌وار
نه گون و نه آی و نه اولدوز قالور ‌ ‌ پرده نی سالدی گنه یالقوز قالور

تمثیل

اسدی اگر یل، یدی دریا تکان ‌ ‌ موج و حباب اولدی ئوزینده عیان
یل که اوچاغ بوشلادی دریانی بو ‌ ‌ موج و حبابی دولانوب اولدی سو
بورده بیم بیل بو مثلدن مراد ‌ ‌ موج، سودان باشقاد گل ئوز گه‌زاد

۱ - بان ینظر بعینه الیمنی الی الحق الذی فی الخلق و ینز هه عن الکثرة و والامکان و النقصان و ینظر بعینه الیسری الیه مع ما فیه من التعین و التقید.

تمثیل دیگر(۱)

لفظ نه دور چیخدی بوغازدان نفس ‌ ‌ نچه یرینی دوداغین ایله کس (۲)
اسم اولور، فعل اولور، حرف، کیم ‌ ‌ بو اوچنی یق آدینی قوی کلم
بو کلم و کلمه دگل هر نه وار ‌ ‌ غیر نفس، آرتوب اونا اعتبار

تمثیل دیگر

وحدت حقه عدد و واحدی ‌ ‌ اهل حقیقت قیلوب ئوز شاهدی
واحد اگر اولمیا اولماز عدد ‌ ‌ ایلمیوب بوسوزی بیر کیمسه رد
هر عدده باخدی باخوب واحده ‌ ‌ بوسوزی اولماز دییه سن زاهده
لیك عجبدور که عدددن حساب ‌ ‌ ایتمز اونی، انه شیء عجاب

تمثیل دیگر

بو سوز اگر باطل و گر حقدور ‌ ‌ برده مثل مصدر و مشتقدور
بیل حقی مصدر کیمی اصل کلام ‌ ‌ عالمی حقون کلماتی تمام
مصدر و مشتقده یوخ فرق چوخ (۳) ‌ ‌ مصدر اگر اولمیا مشتق یوخ
چون یا پشوب مطلقه چولقاشدی قید ‌ ‌ چکدی قلیج بیر بیرینه عمرو وزید
بو ایکی دشمن بارشور لار او گون ‌ ‌ قالمیا مطلقده نشان و دو گون
اول کی دوتار مطلقی قیدی آتار ‌ ‌ مصدره مشتقی گورنده باخار
من باخارام هر کیمه گوررم اونی ‌ ‌ بیر کسه بنذر اولا دوقوز دونی (٤)

۱ - تمثیلات در نسخه ما نیست
۲ - مصرع دوم در نسخه چاپی چنین آمده است « نچه یرین دوداغنله کس » تصحیح متن قیاسی است
۳ - المشتق هو المصدر مع اضافة الشیء
٤ - معنی مصرع چنین است: شبیه یکنفر است اگرچه نه قسم پیراهن یا قبا بپوشد

واجب و ممکن حسب اعتبار / بوردا تاپار فرق ایا هوشیار
گوزگی و ئوزیر بیرینه اوخشادی / بعضی آزوب گوزگیه ده ئوزدیدی
بو سوزه باور یوخی اهل کلام / منده عقیدم بو دگل ای بالام
مذهب صوفیلره نسبت منی / ویرمه ، گوزوم سومدی بو سرمه نی
من دگلم سر سری و بوالهوس / ئوز گتورم هرطرفه گلدی سس
گرسنی هرکیم چاغرا ای داداش / گتمه دالیجه قاچاران اول یواش
گورنه دییر بو مما بصیرت گوزون / گر یوخی برهانی ایشیتمه سوزون
هوشوی یق باشوه اول اونداديل / ایله تصور صورا تصدیق قیل
کیمسه که تصدیق ایدر فکرتی / اولمیه یوخ اوندا آدام فطرتی (۱)
عقل بو چولده ایتیریبدور ئوزون / هوش دوتوب پردهٔ حیرت گوزون
وار خطری گتمه بو ظلما تدور / بوردا اسکندر قوجا سیز ماتدور (۲)
قیل ئوزیوه خضری بو چولده دلیل / هرنه دییر هرنه ایدر صبر قیل
عقلوه قورشانما ایتیرمه ئوزون / عقل بوخون جهل دوتوبدور گوزون
قوی نجه ونچه نی (۳) اولما فضول / هرنه که سالک بویورور قیل قبول (٤)

۱ - ابوعلی سینا فرماید : من تعود ان یصدق من غیر دلیل فقد انسلخ عن الفطرة الانسانیه

۲ - خواجه درهمین معنی فرماید

قطع این مرحله بی همرهی خضر مکن / ظلماتست بترس از خطر گمراهی
(حافظ باهتمام دکتر غنی وعلامه قزوینی ص ۲٤۷)

۳ - نجه ونچه - چون وچرا ، -

٤ - خواجه فرماید

به می سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید / که سالک بی خبر نبود زراه ورسم منزلها
(ایضاً ص ۲)

دور یولا دوش یاتما ، روایتده وار / کیمسه که آختاردی مرادین تاپار

فی الترغیب الی التجافی عن الدنیا والتوجه الی الملا الاعلی

عالم معناده سحر چاغی سس / گلدی قولاقیمه کیم ای بوالهوس
تا هاچاغا گیجدی گیجه اولدی دان / یاتما بوغفلت یوخوسیندان اویان
بسکه (۱) هوس باقی ایاقین سخوب / صحبت احباب یادوندان چیخوب
سن مگر اوئولکیه گیتدین یاتان / یاده گتور عهدوی بسدور اوتان
من دیمه دیم قویما گیده بو گیدر / بوردا ایدن عهدی فراموش ایدر
بو هنرین گریوخیدی ای دغل / بس نیه دوردون دوشوه وور دون ال (۲)
یوخ یوخوموش سنده امانت الی / دوغری خبر ویردی دلی سن دلی (۳)
گوهری ویردی سنه ای بدگهر / سن آپاران ایشله دن یتدون هدر
بوخسه سنی نفس چکوب کامنه / دیو دوتوب باشوی ئوز دامنه
اول هامی تأکید ایله تاپشردیلار / دیوغنیمه دور (۱) سنه اول هوشیار

۱ - در نسخه چاپی (بوخسه) آمده .

۲ - کنایه است از تصدیق به لفظ (بلی) درجواب قول تعالی (الست بربکم) - (قالوا بلی) .

۳ - اشاره است به مضمون آیه شریفه : انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوماً جهولا . (آیه ۷۱ ازسوره احزاب)

وخواجه درهمین مورد فرماید :

آسمان بار امانت نتوانست کشید / قرعه کار بنام من دیوانه زدند
(دیوان حافظ ص ۱۲۵)

٤ - غنیم : بمعنی دشمن است و اشاره است بمضمون آیه شریفه : الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لاتعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین «آیهٔ ٦۰ سوره یس»

تا هاچاغا ئوز قیچیه کنده سن — گرئوزون آزادقیلان بنده سن(۱)
عمر که زحمت دوراونون مایه سی — بیرایوه بنذر که سنوب پایه سی
بوایوه قور شانما دگل پایدار — یاتما بو دیوارده یوخ اعتبار
اویما بودنیایه ایچی بو چدور — قویمائره پایه ایشین کوچ دور
ایو که بناسی قویولوبدور غمه — چخ ایشیگه اوندا صفا ایستمه
باغلاما دنیایه ئورك بو قری (۲) — سن کیمی ناکام قویوب چوخ اری
بونجه بیل ای مایه سی کم هرنمه — قالمیه جاقدور سنه گلمز امه
غیبدن اولدی منه چون بو خطاب — عالم معناده یئوردوم جواب
ای که منیم جانمه سالدون شرر — من که یوخومدور بیله ایشدن خبر
هانده هاچاغ دی نه اولوندی قرار — من نمه اول گون ایله دیم اختیار
یادیمه گلمز بیله سوزلر منیم — گل آچوقون دی منه قوی ئور گنیم
اوردا من ای دوست نجه اعتراف — ایلمیشم ایندی اولوبدور خلاف
بوینومااول گون بیله زاد آلمیشام — یادیمه گلمز بونامات قالمیشام
گردیین انسان نظر یندن گیدر — بیرزادی بیلمیشدی فراموش ایدر
دانلامارام دوغری دییرسن بلی — بواولور البته اونوتسون ولی
هرکیمه هرنه یاز یلوب آدینه — بیر نفر ایستردی سالا یادینه
باخدی منه گولدی بویوردی دیمه — گلدی پیام و خبری هرکیمه
بیللن ئوزون سنده بو گیزلین دگل — گلدی قمو(۳)خلقه کتاب ورسل
قاصدی گلمیش گتوروبدور پیام — حجتینی خلقه قیلوبدور تمام (۴)

---

۱ اشاره است بقول بعضی از اعاظم : ان کنت حراً فانت عبد .
۲ — قری : پیرزن فرتوت . — ۳ - قمو همه .
۴ — یاایها الناس قدجائکم برهان من ربکم و انزلنا الیکم نوراً مبیناً . (سوره نساء)

ویردی نشانون یولونا گری دوزون — وورمائوزون چایلاقایومما گوزون۱
گوزله گوزون دوتمیه جهل وغرور — بورداالولان کوراولوراورداده کور۲
کیمسه بو گون باغلادی عبرت گوزین — باخمادی هر گز گوره بیلمزئوزین۳
سوز که بورایتدی کسیلدی سوزوم — مطلبه آز ملتفت اولدوم ئوزوم
اولدی قارانقو گئجه کم کم گونوز — قویدوم اوچاغ عجزیله تپراقه یوز
سویلدیم الله اولا سندن رضا — حق سنه بو پندیه ویرسون جزا
تازه دن ای پیك مبارك نفس — باشیمه سالدی بو پیامین هوس
مطلبه آزجه یووق ایتدین منی — گل منه ویر ایندی نشان ئولکه نی۴
من او مقامه قویا بیلمم ایاق — نچه قدم قویمیا لطفی قاباق،
مرحمتی اولسا اولور قارقا غاز — اول اوچوران سرچه اولورشاهباز
من اوقانادی قولی سنمیش قوشام — دانه گوره بوردادوشوب قالموشام
اوچماغا یردن گوگه یوخ قدرتیم — کاش ئولیدیم چوریدی (۵) اتیم
آه الیم قیسا قچمدور چولاق — آلما آقاجی اوجا منزل ایراق(٦)
نفسله سو کشدوق او گون بیربیره — بوینومی بوردی منی ییخدی یئره

---

۱ ـ قد جائکم بصائر من ربکم فمن ابصر فلنفسه ومن عمی فعلیها . (سوره انعام)
۲ ـ من کان فی هذه اعمی فهوفی الاخرة اعمی .
۳ ـ درهمین معنی شاعری فرموده است :

هر که امروز نبیند اثر قدرت دوست — غالب آنست که فرداش نبیند رخسار

٤ ـ ئولکه ! مرز وبوم .
٥ ـ چورومك ! پوسیدن .
٦ ـ ایراق ! دور درمقابل نزدیك .

قویدی الین غیظیله دیو دنی   خرخرمه ایسته‌دی بوغسون منی ١

الدن اوچاغ آزقالا گتمیشدی جان   دوتدی الیمدن گنه پیر مغان

شکر خدا اولدوم عجب سر فراز   اولدی حقیقت منه عشق مجاز

من دگلم شیفته رنك و بو   گریوسان ئوزدن آپارور رنگی سو

قالمادی قلبیمده منیم وسوسه   گوردم اونی گر باخام ئوزگه کسه

باشمه سالدی گنه سوداسی شور   هارادا قالور عشقله هوش وشعور

عقل اگر گیتدی گیده گلدی خوش   عقل نه چون مغزیمی قیلمیشدی بوش

های دیمیشم من دلی یم من دلی   ایمدی دگل بو ایشیمون اولی

سینمه تاپدی محبت اوخی   الفتنی کسدی گوزومدن یوخی

چاك گلن ای دوست صفا سرمه سین   گوزلریمه ئوزگه سینی گورمسین

جانمه سال عشق ومحبت اوتون   اوتلا اوجالسون جگریمدن توتون ٢

شمع نجه اوتلیا پروانه نی   سال اوتوی جانمه یاندور منی

سال اوتا یاندور کولومی ویرییله   باشدا منیم عشقیمی قیل مین بیله

من دوزه رم هر نه اولا زحمتون   سنده گوتورمه نظر رحمتون

یوخ غلط ایتدیم گنه زحمت نه دور   سلك محبتده مشقت نه دور

گرویره سن درد، شفا ئوزگه سی   ایلمیشن لطف جفا ئوزگه سی

دوست اگر سوگسه او گوبدور منی   ئوزگه اگر اوگسه دوگوبدور منی

جان ئوزینه پرده اولوبدور بدن   خوش اوزماندور چیخا بو پرده‌دن

١ این بیت در نسخهٔ چاپی چنین آمده است:

قویدی الین خر خرمه اودنی   گوج گتوروب ایستدی بوقسون منی

(ص ١٨٢)

٢ توتون: بمعنی دود است.

پرده‌نی سال دور گنه گیت تك اوتور   گرمنم او پرده یقشدور گوتور (١)

فکر ایده‌رم من اگر اول پرده یم   گر گوتورولسون من اوچاغ هارده یم

گر دییوم اول مرتبه ده من سنم   سن گنه هر برده سنن من منم

من کیمم ای دوست هانی ئوزگه سی   بورده مثل شخصدور ئوز کولگه سی

بلکه سنن وارسه هر برده بس   سن تك ایمیش سن گنه یوخ ئوزگه کس

ویردی سحر چاغی منه یارسو   سپ بو ایوین رنگنی بیر برلی یو (٢)

دور گنه دسمال گوتور سیل هسین   توك یره سیندور هامو آئینه سین

بوشلا ئوزیندن ئوزیوی گورمنی   باغلا گوزون گورمیه تا ئوزگه نی

جسم توزوندان ایله جان گوزگی سین   پاك، اناالحقه اوجالسون سسین

بوقاپونی چالدی ایکی بوالفضول   اولدی بیری رد بیریندن قبول

سودییه گون منده‌دور اوندان اینان   گردییه توپراق دییوبدور یالان

پس غلط ایتدی دیدی اول نابکار   خلقه، منم سیزلره پروردگار

چون بوسوزی یاره دیدی اول لعین   ووردی لجن آغزینا روح الامین

آدمه معناده گر کدور گوگل   گوگلی اگر اولمیا آدم دگل

بو ئورگه مهر و محبت گرك   یوخسه ئوزی بیر تیکه اتدور ئورك

بو ایچی بوش قرمزی اتدن مراد   قلب دگل، قلب اولور ئوزگه زاد

اولمیه تا آیری جهت اعتبار   هاردا اولور عرش خداوندگار

١ نظامی فرماید

پرده بر انداز وبرون آی فرد   گرمنم آن پرده بهم بر نورد

٢ دیگری در همین معنی گفته است:

داد جاروبی بدستم آن نگار   گفت ازین دریا برانگیزان غبار

ایستدی بو خلوته دیو دغل قویسون ایاق سینه‌سنه‌دگدی ال(۱)
بیلمدی ابلیس کیم اول کینه سار سر خداوند بو هیکلده وار
عقلده یوخ پایه سی باخ آیه یه مایه نی اندازه دوتوب مایه یه
صورتی دوتدور مادی اول آنلاماز صورته ، اوزمایه سنه قیلدی ناز
هر نمه صورتله تمامه یتر صورت اولان پرده هیولی ایتر
سن دیمه انسان سومو کدوردری بیل اونی حقون مثل و مظهری
آیت کبرای خدا دور بشر حق ئوزینی اوندا ایدوب جلوه گر
ختم رسل حضرت آدم پناه مظهر اسماء و صفات اله
سویلادی اصحابه ، خداوند نه ایسته‌دی هر کیم باخا باخسون منه۲

خطابدور انسان کامله

سنده ایا (۳) صورت پروردگار حق ئوزینی خلقه ایدوب آشکار
ایستدی اول قسم که واردور اوجور گوستره ئوز اولدی وجودین ضرور

۱ خواجه شمس الدین محمد حافظ درغزل شیوای خود به مطلع ذیل
درازل پرتو حسنت زتجلی دم زد عشق پیدا شد وآتش بهمه عالم زد
درهمین معنی فرماید !
مدعی خواست که آید بتماشاگه راز دست غیب آمد وبرسینه نامحرم زد
(دیوان حافظ باهتمام دکتر غنی وعلامهٔ قزوینی ص ۲۰۳)

۲ ـ قال رسول الله (ص) : من رانی فقدرای الحق

۳ از پیغمبر «ص» نقل شده است که ان الله خلق آدم علی صورة الرحمن

در باره این روایت از حضرت ثا من الائمه علیه السلام سئوال کردندفرمود : خداوند بکشد آنانرا که حدف کردند قسمت اول این حدیث راچه حضرت رسول (ص) دومردی رامشاهده فرمود که همدیگر را نا سزا میگفتند ، شنید که یکی از آنان میگفت (قبح الله وجهك و وجه من یشبهك) پس فرمودبه او (فان الله خلق آدم علی صورته یا عبدالله لاتقل هذا لاخیك) .

مهری ئور کلردن آپاردی هسی ای ئوزین الله ئوزونین گوز گوسی
واجبین اوصافی وجودینده دور عالم امکان سنین اوجینده دور
یوخساسن روح وجسددور جهان جسم چوروراوندان اگر گتسه جان
جسمده تدبیر و تصرف ایدن نفسدور اونسوز ایشه گلمز بدن
دورهٔ امکانه وجودین مدار آی و گونین شمعی سنونله یانار
خلق ایچون الله لطیف و غنی واسطه ئوز فیضنه قیلمش سنی
هاردا ایدر درك گوگل سیز حواس ای ایشیقین گوندن ایدر اقتباس
عقدهٔ قلبیم آچولوردی او گون زلفدن اول یار آچیدی دو گون
پرده دن اول شاهد زیبا عذار چخمدی ئولدیردی بیزی انتظار
ای ملك ملکی وقدسی سرشت آچ ئوزیوی ایله جهانی بهشت
چخ گنه گون تك افق غیبدن عالمی پاك ایله قمو عیبدن
پس هاچاغ ای حجت پروردگار ظاهر اولوب آللان اله ذوالفقار
آزقالوب الدن گیده آئین ودین شرع ضعیف اولدی قوی کفر و کین(۱)
آچ الین ای حضرت حقه ولی قویما اولا شرعه اوزون کفر الی
سینمه بو طایفه دن کینه دور کینه لری کوینگیمه اینه دور
آل اله داد آلماغا کین تیشه سین قازیر ئوزیندن بولارین ریشه سین
نظم ویرن عالمه مولی سنن خلقدن ئوز نفسنه اولی سنن
تا هاچاغا ای مثل کردگار عالمه نه گزلین و نه آشکار
خلقه جفا دور بو حجاب خفا سال یره ئوزدن تاپا عالم صفا
مشکل اولوب امر حرام و حلال ظاهر ایله حقی یاتا قیل و قال
علم یولی امت ایچون اولدی سد خلقه دور احکامه مظنه سند

۱ ـ درنسخه چاپی (شرع ضعیف اولدی قوی کفردین)

یاندی فراقون اودینه هیدجی   سپ اودینه سو، سنه دور ملتجی
آیریلقندان ئورگی اولدی قان   ئوزدی‌اوزون تاپمادی‌سندن‌نشان
آه که قیش گیچدی یتیشدی بهار   دردوغمه ینگیدن اولدوق دچار
اوچدی گوگل‌قوش کیمی‌دوشدی گنه   بیر گل ئوزین کاکلنین تارینه
غمزه‌سی‌اوخ‌تك‌دوشیمه‌اوغرادی ١   باغریمی٢دلدی‌جگری‌دوغرادی
ایلدی عالمده بورشك پری   بوقوجالوق چاغی منی سر سری
بو نجه‌که بو شوخ منه ناز ایدر   بو تکه ایماندا الیمدن گیدر
قیلدی منی خوار بو اندامی گل   یاخدی محبت اودینه ایتدی کل
من‌قوجایام‌قارت٣بوینگی٤جوان   من کوتوگم کهنه بوسرو روان
طبعیمه دور نازینه دوزماق‌چتین   چاره یوخومدورچکرم زحمتین
دینمی صنعان کیمی آلدی نجه   آخر عمر یمده بو ترسا بچه
ایلدی بو مغبچهٔ شوخ و مست   بوقوجالوق چاغی منی‌بت پرست
بودیلی‌خوش‌سحروفسون‌سوزلری   عالمی آشوب قیلوب گوزلری
قاش گوزی‌قاره وبیلی اینچه دور   ئوزدیرن‌لاله دوداغ غنچه دور
ئوزدیمه‌اون‌دورت گیجه‌لوق آی‌دور   قاش چکلوب بس دییرن یایدور
سرو دگل قدینه هرگز نظیر   سرو هاچاق اگننه گیدی حریر
طعنه وورار غنچیه ایستر گله   زلفین آچارویرسون آجوق سنبله

١ - اوغراماق ! برخوردن
٢ - باغر ! دل
٣ - قارت ! فرتوت
٤ - ینگی : تازه

وه‌بوصنم‌وصفه‌سقنمز (١) اوگوم   فر خدا دور بومنیم سو دوگوم
بوبتی قیمام دییم اوخشار کیمه   اوخشاماقی اولدی آغورطبعیمه
یوخسابوگون‌من‌اۆزیمی‌اوگمنم٢   کیمسه‌بوگویچکلری‌اوگسون‌منم
من بو گل اندامری اوخشارام   بو چنین بلبلیم تا وارام
بللی اولور یل که چمندن اسر   هرقلجین جوهری، اولسون کسر
کیم گوره سن‌بوگوزلین اللرین   قرمزایدوب شانه قیلوب تللرین
اول که بزك قیلدی منیم یانمه   یوللادی اولموشدی‌سوسوزقانمه
سرمه‌چکوب گوزلرین‌ایتدی‌آلا   خلقی ایده صید بوجیران بالا
طبع باروتدورمنه گویچکلراوت   اوت‌یتشوب اوتلاناجاقدور باروت
چاره‌سی‌یوخ‌سیزقنامون یانبوقی   اوت دوتابسدور اونا اوزیاندوقی
هاردا اولور اوخ درینی دلمیه   من‌دوشوب‌ئولسم‌سیزه‌دان٣گلمیه
یاره وورار قلبیمه هر کیم یتر   وای گونوم گلدی گونومدن بتر
قسمتی کم طالعی یانموش منم   قاره گونی بختی دولانموش منم

((درحق زن گوید))

قوی‌ایته گوزدن بوکوپك‌قزلاری   ارلرینه مهر و وفاسیز لاری
گرکشی‌ین عورته ویرمه گوگل   عورتی‌سوماق کیشی‌لیقدان دگل
ایشلری لاپ خلقه ستمدور جفا   عاقلن آختارما بولاردان وفا
گیت بولارین آت‌اتگیندن‌داشین   گول‌ییمه‌شیطانه‌بولاردورقوشون
وارد اولوبدور که گرکمز کیشی   عورت ایلن مشورت‌ایتیسون‌ایشی

١ - سقنماق ! گنجیدن
٢ - اوگماق ! وصف کردن
٣ - دان ! عجیب وشگفت

جان سنه مولی اولا قربان، سنه   سوز یوخی فرمایشوه کیمسنه
یا خشلار یندان ایلینده حذر   پیسلرینین صحبتنه کیم دوزر
اویمادی بو طایفه یه هیدجی   ایستمدی یوخ اوناخلقون گوجی
ایتدیلر اصرار قبول ایتمدی   گیتمدی اوزگه سوزینه بیتمدی
ایمدی که عمری یتوب اوتوزبشه   آلمادی بوندان صورا گلمز ایشه
قویدی یاتاندا الین اوز قوینا   قویمادی بوطوق گیچه بویننا(۱)

قطعه

درسفارش مهمان

حضرت بویوروب ایدوز قوناقه   اکرام که هدیه خدا دور
ایکی گونه حقی وار قوناقون   گر اوچ گونه تن قالاروادور
اوچ گوندن علاوه سی قوناقدان   ایو صاحبنه گوره جفا دور
گراون گونه گتمدی، خدا دن   بوهدیه دگل گلوب بلا دور
هرکیم اولا خمسه لی بیزیم تك   بودرده همیشه مبتلا دور(۱)

قطعه

سنی وصف ایتمگه دگول قابل   من کیمی پیس و نکبت وادبار
مفلس بی فلوس و کیسه‌سی بوش   حسرت روی درهم و دینار
روزی سی کم غم و بلاسی چوخ   بختی بر گشته طالعی بیمار
باشی توك ئوستی چرك بورکی کیفر   منزلی هیسلی خاطری افکار
دونی اگننده قالمیوب آثار   آرخالقدا قالوبدی بیر آستار

۱ - ابیات فوق در نسخه چاپی نیست
۱ - این قطعه در نسخه چاپی نیست

حق ایده سر نگون قزوینی   قالمیا بو خرابه دن آثار
نه کومور وار نه کرك نه کرسی   قیش سویوق قاپونی آلوبدور قار
منزلی گنگ روزگاری تنگ   شهری ادبار ملتی گوزی دار
دیون اول بزمه گلمسون زاهد   او دالی تخته گردنی گلدار
توکی اوخ قارنی ونده آغزی جوال   بورنی مغاره کپریگی مسمار
ئوزی پیسلیکلی بورنی فرتیخلی   کوینگی بیتلی باشماقی مندار
ایستمم عابدی او بوینی یوغون   گلمسون مجلسه اونا هموار(۱)



۱ - این ابیات درنسخه چاپی نیست

تضمین مخمس از شیخ اشراق

منم غم دوشگونی غربت دچاری پوزولموش گلشنی صولموش بهاری
گویول آغلار گیدیدیم کنده‌ساری اقول الجارتی و الدمع جار
ولی عزم الرحیل الی الدیار

یوبانما ویرایچیم جام صبوحی (۱) بدندن ایلیوم آزاد روحی
الالیس الاقامه (۲) کالسبوح (۳) ذرینی ان اسیر ولا تنوحی
فان الشهب (٤) اسبقها (٥) السواری (٦)

اسیر صبحین یئلی دور ویر صراحی دگل یول اهلنین یاتماق صلاحی
سراه یحمد عند الصباح (۷) فسیر السا ئرین الی النجاح
وحال المترفین (۸) الی البوار

گلور کم کم دماغه عطر هیوا (۹) شده نزدیك گویا کوی لیلا

۱ ـ صبوح وصبوحی می صبحگاه راگویند درمقابل غبوق
۲ - درنسخه ما (امامه) آمده
۳ ـ اسب خوشرفتار .
٤ ـ شهب : جمع اشهب است وآن اسبی است که درآن سفیدی و سیاهی باشد .
٥ ـ السواری : جمع ساریه است ، و ساریه ابری‌است که‌درشب آید ونیز بمعنی ستون کشتی است
٦ ـ دومخمس فوق در نسخه چاپی مغشوش و درهم است متن مطابق نسخه ما است
۷ - تلمیحی است به فرمایش حضرت امیر (ع) : عند الصباح یحمد القوم السری .
۸ ـ المترفین : جمع المترف‌است ومترف شخص بنازو نعمت پرورده وواگذاشته به میل خود وخود سروخودبین راگویند .
۹ - هیوا : میوه ایست که درفارسی به گویند

یزید الجسم ریح اللیل روحاً وانی فی الظلام رایت ضوءاً
کان اللیل زین بالنهار

ملول ایتمیش ملاقاتی بو خلقین منی ، گزدیم جهانین شرق وغربین
ئورك سومز متاع وزرق برقن و یأتینی من الصنعاء برق
تذکرنی متی قرب المزار

ئولور انسان گیدیر دنیادن اما دییرلر یوخ اولور (۱) سوزدور اینانما
دگل لایق منه بو کنج کوما (۲) وکیف اکون للدیدان (۳) طعماً
وفرق الفرقدین رأیت داری

بوچولده خوش هواظاهرده ناتی ایشه گلمز هر اول زاد یوخ ثباتی
ایرلیه‌قیل‌یوکون، چاك‌دیشره‌آتی ٤ ءارضی بالا قامة فی الفلاة
واربعة العنا صرفی جواری

لضاقت فی طوی الطبع قلبی نه وقته بواوشاقلوق لهوو لعبی
دغلدور نفس ترك ایتمز بودأبی (٥) الی کم اجعل الحیّات صحبی
الی کم اجعل الطنین (٦) جاری

۱ ـ اشاره است به قول عده یی که گویند : من مات فات
۲ - کوماو کومه ! خانه یی که ازنی وگیاه سازند
۳ ـ دیدان جمع‌دود بمعنی کرم‌است .
٤ ـ بارت راپیش بیار و اسب رابیرون کن
٥ ـ درنسخه چاپی بجای (دأبی) دانی آمده ، دأب بمعنی رسم و عادت است .
٦ ـ طنین : چنین است درنسخه ما و همچنین در نسخه چاپی ولی صحیح آن (تنین) است که بمعنی اژدها ومار بزرك است وجمع آن تنانین میآید .

من ازصورت گذر کردم به معنی   تو گوئی سینه ام شد طور سینا
به کوه قلب زد برق تمنی   اذا لاقیت ذاك الضوء افنی
فلا ادری یمینی عن یساری

جگراوت دوتدی یاندی دور گتورسو   هر آنکس از حقیقت برده او بو
خبر دارد ز حال بیدلان او   ولی سر عظیم منکروه
یدقون الروس علی الجدار

بدین گفتار نغز شیخ اشراق   نمودم گفته های خویش الحاق
قاریشدی بیر بیرینه بال وقیماق   دیدی هر کیم ایشیتدی اولدی بیراق
بلی خوش گوسترور قرمزله ساری

منه هیدج وطن ماوی اولوب ری   دیمه کیم گل بیزه ئوزدردیوی دی
گر از درد دل خود غصهٔ وی   دهم شرحی بنالد سنك چون نی
بگرید کوه چون ابر بهاری

ایا آسوده از اندیشه بیرون   ملامت بیدلان را میکنی چون
نداری دل ز مهر گلرخان خون   حقیقت گفت آن پورفریدون(۱)
که ناید ازدل بی دردزاری

منم تقصیر وعصیان شرمساری   خدا دن مغفرت امید واری
هراول کیم شرع احمددور شعاری   علی آل علی نین دوستاری
گناهندن گئچر البته تاری

الهی عبدك العاصی اتاکا   مقراً بالذنوب قد دعاکا

۱ - اشاره است به ترانه ذیل از باباطاهرعریان !

عزیزان مردی از نامرد ناید   فغان وناله از بی درد ناید
حقیقت بشنو از پور فریدون   که شعله از تنور سرد ناید

فان تغفر فشأنك کان ذاکا   فان تطرد فمن یرحم سواکا
بعفومنك یارب استجاری

((مسمط))

ای رشك فرشته ، غیرت حور   وی عارضی شمع محفل سور
جانا بیله تند گتمه بیر دور   پروانه نمی شکیبد از دور
گرقصد کند بسوزدش نور

گتمه منه بونجه ایتمه آزار   زلفون کیمی روزگاریمی تار
یاره ستم ایلین اولور یار   هر کس بهوای دل گرفتار
صاحبنظران بروی منظور

هجران تو سینه را خراشد   بر زخم نمك روا نباشد
زان پس که تنم ز هم بپاشد   آن روز که روز حشر باشد
دیوان قضا وعرض منشور

سر از دل خاك بر فراشیم   گرد از تن خویشتن بپاشیم
چون پاك ز گرد اغتشاشیم   مازنده به ذکر دوست باشیم
دیگرحیوان به نفخهٔ صور

ای گوزلری آله قاره قاشی   یردن گوتور نده خلق باشی
هر کس که بهشته چخدی داشی(۱)   آنگه که تودر بهشت باشی
کس می نکند نگاه بر۲ حور

مائیم که کامیاب عشقیم   پیمانه کش شراب عشقیم
ما دلشده و خراب عشقیم   ما مست شراب ناب عشقیم

۱ - داش : دراینجا مراد از قرعه میباشد
۲ - درنسخه چاپی (در) آمده .

نی تشنهٔ سلسبیل و کافور

عشاقه نصایح و مواعظ یوخ فایده سی دانشما واعظ

باخ گورنه دییر برشخص لافظ ای یار حذر ز آه حافظ

کاتش بزند حجاب مستور

((ترجیع بند))

ای غنچه دوداغی ، گل جمالی — گوزله گوزوم اقتضای حالی

بو فصل بهار و موسم گل — بو اصل هوانین اعتدالی

ناز ایلمه ، دور ایاغه قویما — قلبیم اولا غصه پایمالی

گویچکلری من چوخ ایسترم چون — صورتدور حقیقتین مثالی (۱)

زاهد منی دانلامازدی هر گز — بونکته یه گر اولیدی حالی

دانا دوشونور سوزه ، نه هر کیم — بورکی اوجادور یوقوندو شالی

شوقیله هامو یتر تمامه — عشقیله قمو تاپار کمالی

ای ملك وجود شهریاری — ایله منی شهر عشقه والی

ویردی بو ریاستین هواسی — آخرده فنایه ملك و مالی

سس گلدی که چوخ دانشمایرسیز — ای عقلی قرق ، دماغی خالی

هر گز ایلمه بیله تمنا — عاقل ایلمز طلب محالی

اولماز اولا گل تکان ، تکان گل

گر ایسترن آغلا ، ایسترن گل

۱ - حضرت امیر (ع) فرموده است : واعلم ان لکل ظاهر باطناً علی مثاله فما طاب ظاهره طاب باطنه وماخبث ظاهره خبث باطنه - در همین معنی اهل معرفت نیز گفته اند : الصورة علی مثال الحقیقة .

گویچك یارادوب نقدر تاری — بو صورتی ما اجل باری

گر گلسه قیامته بو صورت — باخماز بیریسی بهشته ساری

اول آق ئوزینده قاره زلفی — کاللیل احاط بالنهاری

ای شوخ محبتین الیمدن — بالمره آپاردی اختیاری

من شدة الاشتیاق صدری — قد ضاق وطال انتظاری

یا محرق مهجتی (۱) بکائی — لا یمهل ان ینام جاری

آغلار گیجه نی صباحه گو گلوم — قویماز یاتا خلقی آه وزاری

ما ظنك ان شکوت حالی — للغیر بظلمك الجهاری

اما بوروا دگل ایده یار — بیگانیه شکوه جور یاری

لو کنت شرقت (۲) لا بماء — بالماء لکان اعتصاری (۳)

سس گلدی که ای ایوی داقولموش — باغی پوزولان صولان بهاری

اولماز اولا گل تکان ، تکان گل

گر ایسترن آغلا ایسترن گل

گل گل بیله ای مارال بالاسی — گلسین منه گوزلرین قاداسی

بو غصه لرین سنن علاجی — بو درد و غمین سنن دواسی

دور گلدی گنه بهار ، یوخدور — سن سیز چمن وچولون صفاسی

ای شوخ گل ئوز ، آپاردی رنگی — گلزاردن اللرین حناسی

اول غنچه کیمی دود اقلارین دان — قوی بیرجه اوپوم خدا رضاسی

۱ - مهجة : بمعنی روح و روان و جان است در نسخه چاپی بجای « مهجتی » « مهتجی » آمده غلطاست

۲ - الشرق : گیر کردن طعام در گلو

۳ اعتصار فرو بردن طعامی که در گلو گیر کرده باشد بوسیله خوردن آب

کیمسه قناماز سنی گر کمز   گویچاك اولا اولمیا وفاسی
دی‌هانسی گوزل بو گون سنین تك   اوز عاشقنه یتر جفاسی
بوقاره گونون‌نولوردی بیر گون   اولسیدی قبول التماسی
های‌خمسه‌نین اوسویوق‌سولاری   به هیدجین اول سرین هواسی
بوعور(۱) گورن اولوریتشسون   بیر دفعه اجابته دعاسی
اولماز ایله‌سوزاودور بویوردی   بورند طریقتین قوجاسی

اولماز اولا گل تکان تکان گل
گر ایسترن آغلا ایسترن گل

خلقه بو گون ای جوان نورس   عالمده ستم سن ایلرن بس
من تك دگلم سنه مقید   گوردی‌سنی‌عاشق‌اولدی‌هر کس
زلفین کیمی خاطریم مشوش   قاشین کیمی قامتیم مقوس
عشقین‌اودینه‌اوزون‌ووروب‌جان   پروانه کیمی یانار یوخی‌سس
گر قانیمی ایسترن توکن توك   گر باشیمی ایسترن کسن کس
من یانا قاچوم قچیم اولا شل   یا من‌ال‌آچوم الیم اولا لس(۱)
ای دوست غمین منی تو کتدی   دنیانی منمچون ایتدی محبس
گل ایله بو مبتلانی آزاد   کس ساخلامیوب قفسده کر کس
میلین اولا مایه بدندن   قیل روحی مجرد و مقدس
من‌تاهاچاغا دوزوم که بیروقت   پانبوق اولاجاق قبای اطلس
سسلندی یترسن آرزویه   دریا دیبنه اگر یتر خس

۱ - عور : بمعنی لخت و و عریان است
۱ - لس : چنین است در نسخه ما و همچنین در نسخه چاپی ولی ظاهراً (لمس) باید باشد

اولماز اولا گل تکان ، تکان گل
گر ایسترن آغلا ، ایسترن گل

ای گوزلری آلا عارضی آل   بیر بوسه ویر اوندا جانیمی آل
هر برده بیزوق سنین خیالین   بیریول بیزی سنده خاطره سال
گیتدین‌نجه‌بخت گیتدی بیزدن   گل‌قوی گنه‌بوز گتورسون‌اقبال
اوخ‌تك‌قدیمی غمین‌ایدوب یای   عشقین صد مانی دالیمی دال
هرسوزده منیم دلیم آچوقدور   اما سنی اوخشاماقدا دور لال
دشنام سنین دلینده رحمت(۱)   تریاك سنین الینده دور بال
گوستر اوزون‌اولسون آشکارا   حق ، قالمیه اختلاف اقوال
هر کس دییر اوز یاننداییر زاد   معلوم دگل حقیقت حال
من عقلدن‌اول گیجه‌سوروشدوم   کای حل سنونله جمله اشکال
تقدیر دگلدی وصل جانان   یامن اوزوم اوندا ایتدیم اهمال
معناده قولاقیمه بویوردی   ای عاشق خام و عارف کال

اولمازاولا گل تکان تکان گل
گر ایسترن آغلا ایسترن گل

ای شوخ فرشته خو ، پری پی   ایام بهار دور گتور می
قوشلار چمنه سالوب قیا قو   گلزاره عجب دوشوب هیاهی
چك مسند عیشی بوستانه   قیل غصه وغم بساطنی طی
بل خدمته باغلایوب صنوبر   قوللوقدا غلام تك دوروب نی
تا جام حیات الینده دور ایچ   تاخوان مجال او گونده دور یی

۱ - این مصرع در نسخه‌چاپی چنین آمده ((سوگماق سنین دلنده اوگماق))

دنیا دگل ای عزیز بیر زاد | دولت دگل ای فقیر بیر شی
قالی یوخون آلتیه دری سال | ترمه یوخون اگنیه چوخا گی
من هیدجیم که لا مکانم | گه ساکن شهر طوس و گه‌ری
بیرشخص‌دونن‌سوروشدی‌مندن | حاتم ندن اولدی حاتم طی
آیااوزی سعی وکوشش ایتدی | یابختی گتوردی، من‌دیدیم ای
بیچاره بو بخشش خدا دور | کیمدوردوشونن‌نکاته های دی

اولمازاولا گل تکان، تکان گل
گر ایسترن آغلا، ایسترن گل

اوغلان اله آلگلن ایاغی | قویما قورویه دادان دوداغی
کم کم‌چکلورایشیق گوزیمدن | یوخسا توکنور چراغ یاغی
بستان‌پوزولوب چمن بیچلدی | بو چرخ عجب کسر اوراغی
یول قورخولودور بالا یوبانما | سالدی گیجه کولگه سورالاغی
زاهد دانشاندا دانلامازدوم | صولدان اگر آنلاسایدی ساغی
باری بو عجب دگل زمانه | گر گولدیره ککلیگه کلاغی
گاه گاه بوقوجایامان دانشماز | گر اولسا دانشماقا دماغی
بو سوزلری آنلاماق چتیندور | بوردا دوه سگریلور ایاغی
جان بورنوما گلدی پیر دیره | ایتدیم گنه عرض صبح چاغی
عنقایه ویرن مقام قافی | اولماز ایده شاهباز زاغی
بیر قدر باخوب منه بویوردی | ای باغی صولان سینان بداغی

اولماز اولا گل تکان، تکان گل
گر ایسترن آغلا، ایسترن گل

ای بدر ئوزی، هلال قاشی | اندامی حریر آرخا تاشی
ناز ایتمه نجه اولدی تیرغمزن | یتمز نیه سینمه خراشی
تا یادیمه روزگار وصلین | دوشدی گوزومون‌توکولدی‌یاشی
گویا بو زمانه نین بناسی | هجران و غمه قویولدی داشی
دنیا که محبتی الو دور | اویما اونا یاخما بیق و قاشی
پیغمبر مصطفی بو یوردی | اصحابه که ای گروه ناشی
انتم متهافتون جهلا | فی النار تهافت (۱) الفراش (۲)
من ایسترم ای عجب چخاردوم | اوتدان‌سیزی سیزواروزتحاشی
روزی غمینی چیخار ئورکدن | قسمت ایلیوب خدا معاشی
بیر شخص دیدی خدا منمچون | دوندر مدی لوبیایه ماشی
نولسون‌جهتی‌دیدیم‌ایشون‌گور | پفله اجاقی قاریشدور آشی

اولمازاولا گل تکان، تکان گل
گر ایسترن آغلا ایسترن گل

ترکیب بند

ساقی دور ایاغه سپگلن سو | قلبمده بو غم غبارینی یو
گیتسه قایدور گنه جوانلق | گر ارخه گله گنه گیچن‌سو
قیش گیتدی بهار فصلی یتدی | بلبل چمنه سالوب هیاهو
بس غنچه کیمی هاچاق نقابون | ئوزدن گوتورور او یار مهرو
هیهات اگر قویاردی قرقی | آسوده اوچوب قوناردی تیهو

۱ ـ تهافت: ازدحام مردم بر آب و پروانه‌بر آتش، وپیاپی‌افتادن چیزها بر هم
۲ ـ فراش: پروانه

گوردی گلی بلبله وفا سیز   ویرانه ده منزل ایتدی بایقو
بلبل چمنه چکیب لواسین   بایقو ایلیوب خرابه یه خو
من یول تاپارام او بار گاهه   گر گنبدین ئوسته دورسا گردو
بو خلق منه دییر مسلمان   ای کاش بو سوزاولایدی دوغرو
اوزگه تانوماز منی اوزوم تك   ای گوزلریمه باتایدی قارقو
آخ قالمادی دیزلریمده طاقت   چوکدی گوزومه گنه قارانقو
ای باشیمه کل ندور جوابیم   گراولسا صباح گونده سورقو ۱
یوخ واهمه اوزگه‌دن منمچون   اوزپیس عملیم اولوبدو قیقو ۲

هر نه اکیلوب گرك گوگرسون
اولماز که من اکدیم‌اوزگه درسون

ای مطرب پیچ پیچ و پیچك   دی‌ای‌سوزی‌یاخشی‌آغزی گویچك
قلبیمده مگر بوغم غبارین   سلسون گنه صوت سنج و قیچك ۳
آزقالدی مجاز اولا حقیقت   کم کم بویالان خیال گرجك ٤
دوشدی‌بو گل‌ئوزلی‌لر گوزیمدن   اول گوزلرین‌ای گوزل گورنجك
من گورمدیم ای دوداغی غنچه   سن تك بلی اینچه آغری گویچك
گوردوم‌سنی‌من‌اوچاغ گوزآچدیم   سودوم سنی من امردیم امجك
هریرده بو گون منیم سوزیمدور   عشقیم منیم‌اولدی‌خلقه‌سورچك٥

۱ - سورقو : پرسش
۲ - قیقو : اندیشه
۳ - قیچك : نام سازی‌است که‌بزبان فرانسه و یولون گویند وظاهراً اختراع آنرا به معلم ثانی ابو نصرفارابی نسبت میدهند .
٤ - گرجك : راست
٥ - سرچك : بمعنی سولجك‌است که همان افسانه باشد .

زاهد هاچاغا ایوین یخلسون   ای اوغلی ئولن یخمدن ال چك
دی دخلی ندور کمال نفسه   گر شال‌یوقون‌ودون‌اولدی‌چارچك
جیغ چکمه گول قزنده تابه   چرتلار اگر اولسا پوچ گرچك
ایتمز کیشی صبر کوینگین چاك   یوزیول ییسه روزگاردن چك
البته اولور پلاس محکم   هرقدر ییسه هونك و قلچك
ایلر منه بو دری آغرلق   باخ خلقه گییر جوراب والجك

مقصود قوشی باشیمدا بورکی
گوردوقجا اوچوب گوتوردی‌حورکی(۱)

ای ساقی سیم ساق و ساده   بیر جامیله قیل منی پیاده
بو آت منی منزله یتورمز   سن دوت الیمی یتیر مراده
باش بیرطرفه اولور چیخارماق   گر پیر مغان یتشسه داده
پیغام یتشدی صبح چاغی   کای طالب جاه وجام وباده
گلماغه یوخون خیال هرگز   من عرض ایلدیم واروم اراده
وای وای گنه قلبیمی غم آلدی   دوشدی وطن قدیم یاده
ای داد که قالمادی ایگیدلق(۲)   افسوس که عمر گیتدی باده
اوغلان الیوه دونوم اوتورما   دور دوره نی قیل گلن اعاده
مندن گرو آل بو کهنه کرکی   یوخ الده گمانیم اوزگه زاده

کم کم اوجالور گو گل نواسی
وار باشدا مگر وطن هواسی

ساقی نولور آزجا تریدن ال   من گیتملیم ایاغه دور گل

۱ - حورکی : رم و رمیدن راگویند .
۲ - ایگیدلق - جوانی

قربانین اولوم داخی یوبانما   بو عاجزی ایلمه معطل
بوردا ئور گیم داروخدی گوندر   اول یوردا ۱ اولوردوم اورد اول
توك جامیمه بیر قاشق اومی دن   ایلر پیسی یاخشیه مبدل
امایول اوزاق قچم چولاق دور   آلما آقاجی اوجا ، الیم شل
بوقیدی اگر آچام ایاغدان   مقصوده اوزاق دگل تاپوم ال
دور اوزگیه بو علاقه نی کس   وور باغریمی نیش عشقلن دل
توك کوسگمی عشق اوتیله دولدور   خوشدور اوتولان دولاندامنقل
یوخ بیر نثر اوندان اوزگه ایوده   قیلمز بو سوزی قبول احول
ذهنه ایشیق اولماقا بو معنا   قوی آینه لی اطاقه مشعل
ساقی اگر التفات قیلسون   بو مشکلی ایلرم سنه حل

اوت یاندی قزار قازان داشا آش
بو مطلبون ئوستنه قویوم داش

((ایضاً آیری طرزلن))

او گرم اول قدیم منانی   کیم ایدوب جسمه آشنا جانی
اول خدایی که گوگلری یارادوب   قوزیوب پایه سیز بو ایوانی
آدمه توبه نی قبول ایتدی   قاپودان قویدی یانه شیطانی
ویردی تاج کرامت انسانه   اونا رام ایتدی اوزگه حیوانی
اول حکیمی که یاخشی صورتده   ایلدی خلق نوع انسانی
اول روان قالبه قیلوب روحی   ریشه لرده دولاندروب قانی
بس وجود وجودینه برهان   کایناتون حدوث و امکانی
نجه کون ومکانی یوخ یردن   یارا دوبدور گنه ایدر فانی

۱ - یورد : منزل و محل

کافر و مؤمنه ویرر روزی   ئوز ئوزه سالدی کفر و ایمانی
بزه دوب قد سرولن باغی   گل و ریحان ایلن گلستانی
اول گله ایتدی بلبلی شیدا   منی گل ئوزلرین غزلخوانی
بیلمه دیم جبر و اختیار ندور   دانوشوقدور بو سوزده طولانی
ناتی دونقوزلقی گورن آنلار   سو دگر گزدیرور دگرمانی
هیدجی دور بو دفتری یازدی   ویردی عاشقلره بو دیوانی
نچه گوندن صوناکه من گیدرم   ایدرم درك وصل جانانی
سوروشولار اوچاق اولار که اوخور   ایمدی بوسوزلری قوشان هانی ؟
نجه من ئولدوم اوزگه لرده ئولور   ئولومین دردی یوخدی درمانی

اوز کلامنده حضرت یزدان
بویوروب کل من علیها فان

یوخودا قالمیشام من کلباش   آز قالوب منزله یته یولداش
من گرك یورتوم ایندی بیر نفسه   دورمیوم بویولی قاچوم بیرباش
تاپمادوم من که کام مدرسه دن   بو یخلموشدا چمچه دوتماز آش
گیده لوم نچه وقت میکده یه   اوردا قوللوق ایدیم اولوم فراش
مسجده گیتمرم اولوب مسجد   یقناق اجامر و او باش
اوخشادوم بو گوزللری بسدور   ایتمرم آیری وصف کپرك وقاش
دوشدیلر بو گل ئوزلیلر گوزدن   نجه دوشسون یره گوزیمدن یاش
من که گل درمدیم بو گلشنده   بو گلستانه گیرمیدیم کاش
کافر اولدوم منیم گنا هیمدور   یا که تقصیر مانی نقاش
باخارام گولماقیم گلیر اوزیمه   نه شعور معاد وار نه معاش
اکرم مرجمك دوگی گوگره   کیم کرشنه اکیب دریبدورماش

آتما قم باشوا دگر کسك	کسکه بوردا داشدور پاداش
باش‌ئوشی‌اولما بورکدن‌ممنون	یان الیم چکمه منت منقاش(۱)
گر منملن رفیق دور توفیق	ایستمم ایلسون کومك قرداش
الیمی دوتسا پیر میخانه	یوموشاق ایلرم الیملن داش
التفات توجه ایتسه دونر	کوه الونده دانه خشخاش
منده بو چوخ سعادتی تاپارام	گر تاپا وصلنی گونین خفاش

یوخ ، دگل‌یاخشی بنده منحوس
رحمت حقدن اولا مأیوس

من که‌ایمدی‌قولوم‌قچمدور ساق	هر نه فکر ایلرم ندور دورماق
ایستیوب روح قدسدن امداد	بلیمه باغلیوم گنه قورشاق (۲)
قوزیوم همتی چالوم اتگی	بلیمه چمرانوم (۳)اولوم قبراق
گزرم بو چولی گلنجه نفس	گیدرم بویولی اولونجه چولاق
ایشه گلمز بوچولده آت‌و الاغ	بورداجان‌یولچی‌جسمدور باشماق
بواوچولدور‌قاناد‌سالور‌قوشلار	بو اویولدور قاطر سالوردرناق
تاپمادی کس بو کارخانه یه یول	قیلوب آواره خلقی‌بوطاق طاق
بوشولوق‌چولده‌باش‌چخاردوم‌من	ای منیم باشمه اولا تپراق
پس گرك هادی المضلینه	ایشلری تاپشوروم اودور یپراق
گوگره دانه یی اگر یردن	گر آقاشدان یره دوشه یاپراق
اول هامی واقعاته دور آگاه	اول قمو کایناته دور خلاق

۱ ـ منقاش : انبر را گویند
۲ ـ قورشاق : کمربند
۳ - چمرانماق : تشمیر و دامن به کمر زدن

ای نهان گوزده گورمگه‌ئوزیوی	اوزلرین ئوزدیلر هامی‌عشاق
عمریمین آتی کهنه دور ایری	یانمی یاره ایلیوب قالتاق
قالماق اولماز علاج یوخ مینرم	گر بوقالتاقدا اولماسا چلپاق
کنددور بیرده اصل وجهی بودور	نه آقاج وارالیمده نه شلاق
گیدرم چاره یوخ‌اگرچه‌بویول	اوچوروم‌دور هامی گدیکدور۱ وداق۲
باشمی یوخساخیمه میخی کیمی	گریره گیر مسم ازر تخماق
بعضی خاقین سوزی بو زندانه	من اوزوم گلدیم اولمشام‌دوستاق ۳
زاهدین باشی‌چوخ زاداچخماز	یری واردورایده منه قالاق(٤)
ایلمم بعضی زاد لاری ابراز	گردوتا کوزه‌نین‌سویون‌پارتاق٥
دوراولان(٦) گرتاپولساتنباکو	قیل اوقلیانی بیرمنمچون چاق
من ییمم بو بلالی حلوادن	من باتورمام بو شیره یه‌بارماق
بوکوپکدور گوزه گلیر کپنك	بو ایلاندور اله گلیریوموشاق
من فدا همتینه اول کیشی نین	ویردی بوقحبه پیرزاله طلاق
تاپولور یول اگر نجات گونی	افق غیبدن ایده اشراق
بس‌هاچاق‌صبح‌اولور‌بو گون‌چخسون	گونشیندن ایشیق اولا آفاق
گیتدی فصل بهار قیش گلدی	آچمدی‌غنچه‌دن‌بو گل یاشماق

۱ ـ گدیك : بروزن ردیف دو گردنه کوه را گویند
۲ ـ داق : یا داغ ـ کوه
۳ ـ دوستاق : زندانی
٤ ـ قالاق : استهزاء
٥ ـ پارتاق : همانست که بارداق نیز گویند وآن کوزه یی است کوچك .
٦ - اولان : مخفف‌اوغلان بمعنی پسراست

گلی بلبل کیمی بهانه قیلوب   گیجه گوندوز گوگل ایدر شلتاق
شایقم منده بیر گوروم ئوزینی   نجه اولسون سویه سوسوز مشتاق
گورمدیم ئولدوم آه آه ئوزین   حرقت مهجتی (۱) من الاشواق
عقل سسلندی بی ادب اولما   ای اوجا بویدا، فهمده آلچاق
گیت گلن نچه وقت قوللوق ایله   بیله پاکیزه قیل گلن اخلاق

هیدجی دور سوورما باشوه کل
تپراق اول سنده ده گوگرسین گل

کیم آلور ایمدی بو آریق آتی   منه ورسین نشان خراباتی
منی ایشکدن اندیره بیلمز   مگر اول کس که ویردی بو آتی
هانی ساقی دوتوب الین یتره   اوز الینه بوواله و ماتی
اگر ای دان(۲) یلی یولون دوشسه   وطنه ویر خبر بو حالاتی
منه آیا رضا اولوبلا گلوم   یا قالوم بورده نچه اوقاتی
گیدرم ای حیف الیم بوشدور   ندیم(۳) اوغری آپاردی سوقاتی
وار بوعالم حدث ذاتی سی   نجه تاری (٤) قدیمدور ذاتی
وار هامی وارلوقیله بویوخلوق   بو عدمدور وجودیلن قاتی
ال گوتورمز بوفقر(٥) جانمدن   گر تمام ایلیوم کمالاتی

۱ درنسخه چاپی مهتجی آمده غلط است رجوع کنید به صفحه ۷۳ حاشیه ۱
۲ - دان : بمعنی با مداد است
۳ - ندیم ؛ مخفف نه ایدیم (چکار کنم) است
٤ - تاری ؛ خداوند
٥ - فقر ؛ مراد از فقر امکان است در مقابل وجوب .

بوئوزی قاره لق منملن وار   گیچه لوم گرهامی مقاماتی (۱)
منکره انقلاب لازمدور   عقل بیلمز روا محالاتی
غرض امکاندور بویوخلوقدان   وار اونون مختلف عباراتی
ایلمز فرق اصل معناده   گر اولا الفظ ترکی و تاتی
قوی دیبوم آشکار کس دیمه سون   کوپگین کجدور اعتقاداتی
خواجه معراج قیلدی جسمانی   جسملن گیچدی بو سمواتی
اوزی سیر ایتدی قاب قوسینی   طی قیلدی هامی حجاباتی
دوتاروق خرق و التیامی محال   بو حکایتله یوخ منافاتی
دیمیوم اوردا شیر برنج یدی   دیمه منکر اولوب ضروراتی
کردگارین دلیلیدور محکم   حشر چون وعدهٔ مکافاتی
گرچه حق دور معاد جسمانی   ناتی۱ چوخ چوخ چتیندور اثباتی
بیزه بسدور حدیث پیغمبر   نص قران صریح آیاتی
چوخ وار اوم شکوه پیر میکده دن   ندیم ال ویرمری ملاقاتی
ندن ایودن گتورمز ئوز ایشیگه   نیه مهمل قویوب مهماتی
هاچاغا هرج و مرجدور عالم   تا نه وقته شولوق اموراتی
بونجه روزگاردور بیری نین   مستجاب اولموری مناجاتی
گری ویرم بوعاریت جانی   اونون اولسون جهیم و جناتی
غم توکتدی بو عور و بیعاری   جانه گتدی بومفلس و لاتی
ای ئولوم دوت خرین بو بدبختین   گل اجل سال بوغازینه چاتی

۱ - در همین معنی شاعری گفته است ؛
سیه رویی زممکن دردو عالم   جدا هرگز نشد والله اعلم
۲ - ناتی : لیکن .

منکه دنیاده بیرزاد آنلامادوم
ویر ئولوم شربتینی‌مَنده دادوم(۲)

((فی التمنی و التنبیه))

خالوی ئوزده گورجك ای طناز ‌‌ ایلدی گوگلمون قوشی پرواز
من سنه عجز و لابه قیلد و قجك ‌‌ ایلدون ناز و غنجوی آغاز
نجه دوشسون گوزوم یاشی گوزدن ‌‌ دوشدون آخر گوزیمدن ای غماز
ذره جك ایندی ایستمز گوگلوم ‌‌ سنی گیت گلمه ایلمه چوخ ناز
ملك محموده نظم مملكته ‌‌ مد خلیت یوخی جمال ایاز
آخ عجب غافلم من کلباش ‌‌ پاییزین فصلی یتدی گیتدی یاز
اولدی خلقه مجاز واقعه یول ‌‌ ناتی مندن حقیقت اولدی مجاز
گر بودریاده گردیاز(۱) و درین(۲) ‌‌ نه بیلیم من هارا دریندو دیاز
بیریسی اولمادی دوتا الیمی ‌‌ یتوره یول قراقنه آز آز
اوزون ای، شیخ ویر گلن انصاف ‌‌ حق سنی اوز گه‌دن ایدوب ممتاز
اولا قو تك قوری اودون آیا ‌‌ کوز(۳) اوتین ئوستنه قویاق یا نماز

۱ - این بند دارای شایگان است و شایگان تکرار علامت جمع در قافیه است زیرا حکیم هیدجی (ات) را که علامت جمع است پانزده بار تکرار کرده است. متقدمین درصورت تکرار عذر میخواستند چنانکه حکیم انوری در قصیده‌یی که صفات و ولات و امثال آنرا قافیه کرده عذرخواسته وفرموده است!
گرچه بعضی شایگان است ازقوافی باش گو
عفوکن وقت ادا دانی ندانم بس ادات.

۱ - دیاز : کم عمق
۲ - درین : عمیق
۳ - کوزاوت : آتش سرخ شده

هرنه پیر مغانه یالواردوم ‌‌ مطلبی قیلمادی منه ابراز
دیدی گرایسترن بیلن گیت گور ‌‌ پرده‌دن بوخسادیشره(۱) چخمازراز
دیدیم ایشك اولور دوغا کوشك ‌‌ دیدی اردك اگر چخارسون غاز
من دیدیم قرقیه چاتار قارقا ‌‌ اول دیدی گرچبین(۲) اولا شهباز
من دیدیم بوردا بیرزاد آنلامادوم ‌‌ اول دیدی قالسون آیری مطلب یاز
قالموشام مات و واله و مبهوت
بیریسی یوخ دییم الیمدن دوت

بو گوزل قیلدی بیر باخیش قیقاج ‌‌ سینمی تیر عشقنه آماج
غمزه‌سی قیلدی دین ایوین تالان ‌‌ عشوه‌سی صبر کشورین تاراج
آغزیدور پسته گوزلری بادام ‌‌ بویی شمشاددور بوخاقی(۳) عاج
یاراشور نازنین سنه آلاسان ‌‌ روزگارین گوزل لریندن باج
بو گوزل لر غلامدور سن شاه ‌‌ شاهدور بو گل ئوزلی لر سن تاج
سن منیم قانیمه همیشه سو سوز ‌‌ من سنین طعمهٔ وصالوه آج
گنه ای وای عهدی سندیردوم ‌‌ سهو قیلدیم سنیدی آغزیم کاج(٤)
نجه قوورما اولور سزیلدامیه ‌‌ جزجز ایتمیه قزشدی ساج
اولور آیا کریش گیزلدمسون ‌‌ تخماقی یایه گوبسدی حلاج

۱ - دیشره ! خارج
۲ - چبین ! مگس
۳ - بوخاق : غبغب
٤ - کاج ! کاش، شیخ فخرالدین ابراهیم همدانی متخلص به عراقی فرماید:
ای کاج که بود ما نبودی ‌‌ کز بودن ماست کار باطل
(دیوان عراقی ص ۲۷۱)

هانی ساقی دوتوب منیم الیمی   بو ولایتدن ایلسون اخراج
هاردا بو رنده می فروش باخار   اوزینه عالمی گورر محتاج
یاناشوم منده پیر میکده یه   اول ایدر درد لا علاجه علاج
هیدجی اول همیشه مست‌وخراب   باغلاماز شه خرابه کنده خراج

مفلس و لخت وعور و عریان اول
هر ایکی مملکتده سلطان اول

ای گوزل حق نه‌خوش یاراتدی سنی   سالماقا محنت و بلایه منی
منی هجرین اوتیله یاندرما   نجه اوت یاندرور قوری گو نی
ایسترن یوخسا امتحان ایده سن   امتحان ایلمز له ممتحنی
سودوگوم صورتین تماشاسی   ایلدی خوار صفحه چمنی
اول بوخاق‌و بویون گوروب نجه‌من   اوخشایوم بیرده‌سرو‌و یاسمنی(۱)
اول بدن ، یا حریردور چینی   اول دوداغ ، یاعقیقدور یمنی
گل‌اوتور باخما خلقه قوی‌دییه لر   خوشلیوبدور فرشته اهر منی
بالله ای نازنین صنم ، قویماز   بو طراوتده روزگار سنی
چوخ گلی سولدروب سموم بلی   چوخلاری ئولدروب سپهر دنی
ئوزدی فرهاد جاننی شرین   اولمادی(۲)شهد وصل ایان دهنی
نا مراد اولدی بینوا مجنون   چورودی گیتدی ایربدی (۳)بدنی

۱ ـ سمن در اینجا مشبه به ((بوخاق)) یعنی غبغب است‌و سرو مشبه به قد و باصطلاح بدیع این بیت دارای صنعت لف و نشر مشوش است .

۲ ـ اولمادی : چنین است درنسخه ما و همچنین در نسخه‌چاپی ولی ظاهراً این کلمه ((دولمادی)) یعنی ((پر نشد)) بایدباشد

۳ ـ ایربدی : بمعنی ((پوسید)) است این کلمه در نسخه چاپی عفریدی نوشته شده

اولدی لیلایه گور حجله ناز   تختی تابوت کوینگی کفنی
گنه ذهنیم قاتوشدی بو سوزلر   یادیمه سالدی اولکهٔ وطنی
اولور الله گورن گیدم کنده(۱)   آشلن دولدورام گنه لگنی
بیرقوجایاباخشی‌سوزدانیشدی‌او گون   خوشیما گلدی بوسوزون دیه‌نی
یاخشی اولسیدی فقر بس تاری   نیه اوز آدینی قویوبدو غنی

واروم الاهه شکر یاتدوم آج
اولمادیم بو کپکلره محتاج

ای دیزیم قوتی گوزیم نوری   گوزی نرگس ئوزی گل سوری
بیر نچه جام لعل فام ایله   قیل رها قیددن بو مهجوری
پیر ایدوب بلکه سیر عمریمدن   روزگارین غمی بو رنجوری(۲)
منه بیر چکه ویر او صهبادن   کیم سلیمانه دوندرور موری
سالمیم یاده تخت کسرانی   سانمیم زاده گنج فغفوری
ویر منه جام عشق جانانی   ایله باشدا علاوه بو شوری
عشقدور سالدی یوسفی قویه   چکدی داره حسین منصوری
منی خوار ایلدی بو گل ئوزلر   خوارایده حق بو گوزلری شوری
یار صیدایتدی کو گلمون قوشونی   نجه شهباز دوتسون عصفوری
حیف ئولدوم هزار حسرت ایلن   گورمدیم بیراو مست مخموری

۱ ـ این مصرع در نسخه چاپی (گورن الله اولور گیدیم کنده) آمده‌است

۲ ـ رنجور ! در نسخه چاپی مهجور آمده و مسلماً اشتباه است‌چه مهجور قافیه بیت پیشین است و تکرارش‌جایز نیست

۳ ـ مراد حسین بن منصور حلاج بیضاوی است که بواسطه اعتقاد به وحدت وجود در سال ۳۰۹ هجری در بغداد کشته شد .

گر مجال اولسا وصلنه هر گز ایستمم سلسبیل و کافوری
ایلدی ای صنم سنین عشقین منی بو روزگار مشهوری
قبردن‌چونکه‌خلق‌باش گوتورور اشیدن وقت نفخه صوری
من امیدیم بودور بهشته گیدیم سن اولان اوردا نیلرم حوری
منه کیمسه مذمت ایلمسون ایلمز لر ملام معذوری
نفس اماره عقل لوامه لیك عشقون علاوه دور زوری
تازه دن بو سپهر بی مهرین نوله بیلمم منمله منظوری
رحمه گلمز یخمدن ال چکمز تا منه منزل ایتمسون گوری
سیزی‌تاری گورون‌بو آزغمدور دانلامون چوخ بومفلس وعوری
ایلیوب مونس و جلیس منه بیر ئوزی چللی۱سلح۲منقوری۳
هیدجی چوخ شکایت ایلمه گیت باشه‌ویربش گون‌عمری‌بیرجوری
انگبین ایستین گرك ایلسون اوزینه نوش ، نیش زنبوری

یتمدی کیمسه آرزویه مگر
صبرلن :صبردور رفیق ظفر

ای گوزل‌نقض عهدوسو گندی ٤ بو گل ئوزلرده سندن اور گندی
منی مجنون صفت سنین عشقین گز درور کوه و دشت‌و دربندی
نازنین‌حق‌سنی نه خوش‌یارادوب سنه یوخدور نظیر و ماندی

۱ ـ ئوزی‌چللی : آبله رو
۲ ـ سلح : بفتح اول و سکون ثانی یعنی فضله حیوان و پرنده و انسان این کلمه درنسخه چاپی سلج آمده است وظاهراً تحریف سلح است‌زیراسلج بمعنی بخشش است ودراینجا چندان مناسبتی ندارد .
۳ ـ منقور : خالی وتهی و سوراخ شده .
٤ ـ درنسخه چاپی پیوندی

بیر نظرنازلو گوزلرین گورجك سینمه تیر عشقین اگلندی
بی وفا یاده سال قیامتوی بی مروت تانی خداوندی
بوندان آرتق منی دولاندورما گه بروجرد و گه نهاوندی
نولوگر وصلوه ایدن دعوت من ناکام و آرزومندی
من فراموش ایلیم حاشا سن کیمی نازنین و دلبندی
دی گوروم‌کیم گورو‌بدورعالمده اول جفالرکه سنده گور سندی
هانسی معشوق سن وفاسیز تك عاشقین گوردی‌قاچدی گیزلندی
غم گنه آلدی کوگلمی نجه‌کیم مه آلور قیشدا کوه الوندی
درد وغم لشگری هجوم ایلیوب هر طرف جان حصارینه اندی
هانی گلسون‌اوشوخ‌وشیرین‌سوز اوخوسون ایندی بو نچه بندی
صبح آچولدی نسیم ترپندی قارقا اوچدی خروس‌سسلندی(۲)
ای صنم دور سماوری اندیر ای شکر لب گتور گلن قندی
الده بو فرصتی غنیمت بیل گر چه اولده چای یخوب بندی
جوشه گلدی‌بوچای گوزتله گلن بندی یخدی خراب ایدر کندی
حیف اولاکیسه مون دلیندی‌دیبی فلکین کاش ئولیدی فرزندی
تا سماور سزلتدان دوشدی یار سندیردی عهد و پیوندی
زاهد آنلاماز وابلهه باخ اودا واردور بوخلقه ریشخندی
الینه دوشموری دییر دگلم من جهاندا جلال دربندی
عابدین بالتا بویننی کسمز دوشی دیوار دور بلی کندی
الینی آتسا اندرور دامی دیشنی سالسا سندیرور دندی

۲ - این بیت درنسخه چاپی نیست .

گنه نکر ایلرم اودور ییراق
سالمیام بعض زادلارا درناق

آی‌ئوزین گوردی گون کیمی‌یکه ئوزینه دوشدی شرمدن لکه
تائوزین دوشدی کولگه‌سی‌جامه اول سبب خلق دوشدیلر شکه
جام وصلین وسیله سی زمزم کوی عشقین بهانه سی مکه
عقلدور بنده عشقدور سلطان نفسدور نقره حب دور سکه
ساقیا سال بو جانه بیر دامچی توك او می دن بوجامه بیرچکه
بویوکی یونگل ایت منی‌یوردی سن قیاس ایتمه کوشکی لکه
ال چکن لطف ئوزیله بوینوزینه قورد ایلن قوچ تك اللشور تکه

گربو سوزلر غریبدور وحشی
قافیه تنك اولاندا دور یخشی

بیلور اول عالم شهادت و غیب قالمادی منده ایندی شبهه وریب
کلما فی الشهود من صور کلها آیة لما فی الغیب
حکمایه همیشه اهل کلام پیرده بو مطلبی دوتالار عیب
گل گلستان حکمته گلدن در گلن ای فقیه دولدور جیب
قد مضی العمر وانقضی الایام وهن (۱)العظم والقوی من شیب

قوجالق چاقی قوی باتا ساقی
داداشندا او جامه بارماقی



۱ - درنسخه چاپی ومن آمده غلط است.

نجف اشرفه وارد اولاندا عرض اولدی

بودوشگون غصه وغمدن یتوبدور جانه یامولی
یتورسون تا اوزون بو صحن و بو ایوانه یامولی
نه‌زحمتلر چکوب یتدیم بو واالله شکر اولسون
وسیله اول دوباره گتمیم طهرانه یامولی
من و هیدج معاذالله رضا اولماز کوگل هرگز
او کندی ایسترم الله ایده ویرانه یامولی
منی گل اوزقاپوندان ردقیلمادوشموشم الدن
الیمدن دوت سنی ویرم قسم قرانه یامولی
نه‌چوخ امیدایلن گلدیم منی‌مایوس قایتارما
دیدیم بوردا منیم دردیم یتر درمانه یامولی
گتیردیم ئوز سنه اولدوم اوچاق مایوس هریردن
واروم حاجت رواقیل آزقا چوم هریانه یامولی
ایشیم دادو فغاندور آه اوصاندیم عمردن بالله
علاوه صبرو تابیم یوخ دولوب پیمانه یامولی
سپهرین هرزه دورانی داروخدورمش منه جانی
هاچاق عمریم اولور فانی یترپایانه یامولی
جگراحباب هجریندن یانوقدور یاره دورپاره
ئورك اغیارجوریندن دونوبدور قانه یامولی
یتیش دیوانمه ظالمدن آل مظلوملر دادین
یتیشمز سندن اوزگه بیرنفر دیوانه یامولی

سنن هر مشکلی آسان ایدن سندن نجات اولدی
اوچاق کیم نوحه دوشموشدی گمی طوفانه یامولی
سن ابراهیمه یتدون داده قالمشدی یازیق اول گون
کیم آزقالموشدی نمرودین اوتوندایانه یامولی
قمولال اولدی گر آچدین دلین گفتاره هر برده
عدوخوار اولدی گر قویدون ایاق میدانه یامولی
سنین گوگلین اولاقویمام دولانسون گوك یرین دورین
سنین میلین اولا اگمم بویون شیطانه یامولی
غرض ای مظهر باری سنن یالقوز لارین یاری
باخان بوقطریه ساری دونر عمانه یامولی
دیمم حق، حقه سن بنده ولی مظهر خداونده
سنن گوزگی باخان سنده باخار یزدانه یامولی
ایدیم ناز اول خداونده یار اتموش سن کیمی بنده
واریدور هیدجی اوندا طمع غفرانه یامولی
خلاصه اوزقاپوندان بو گدانی گرقووان پای سیز
روا دور آشنایه گلسه هر بیگانه یامولی

ارض اقدسه وارد اولاندا عرض اولدی

یا حضرت علی رضا شاه عرش جاه
شاه و گدایه بارگهندور پناهگاه
مولا هرایمه یتیشن یوخ: گتیرمیشم
بو روزگار حادثه سندن سنه پناه

گر بوچمنده چاتمادی گل شاخنه الیم
گلدیم سنین گلون اتگینده اولوم گیاه(۱)
اول کیمسه دوستدور سنه من دوستم، هر اول
دشمندی دشمنم اونا الله دور گواه
عالمده من که ایستمدیم عارو نام وننک
دنیاده من که ایستمدیم مال وجارو جاه
سودوم سنی خدابیلور اول چاق کیم آنلادیم
سن حجت اله سن و شرط لااله (۱)
ای داد بوردا اولمیا گر دردیمه دوا
ای وای سندن اولمیا گر حالیمه رفاه
خوار ایلماق قوناقی دگل رسم روزگار
رد ایلماق گدانی دگل شان پادشاه

۱ ـ مأخوذ از غزل منسوب به حافظ است که ذیلا مطلع و بعضی از ابیات آنرا نقل می کنیم:

ای دل غلام شاه جهان باش و شاه باش
پیوسته در حمایت لطف اله باش
قبر امام هشتم و سلطان دین رضا
از جان ببوس و بر در آن بارگاه باش
دستت نمیرسد که بچینی گلی زشاخ
باری بپای گلبن ایشان گیاه باش
(حافظ چاپ بمبئی ص ۲۵۲).

۱ ـ اشاره است به حدیث شریف (کلمة لا اله الا الله حصنی و من دخل حصنی امن من عذابی) که در نیشابور از لسان مبارك حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام بیان شد و فرمود: بشرطها و شروطها و انا من شروطها.

بو آستانه قویمشام ئوز یوز امید ایان
ئوزمه امیدیمی ایلمه سعیمی تباه
اوچ مطلبه گوره قاپوا گلدیم ایستین
قیلسون قبول هر اوچنی حضرت اله
اول منی باغشلیا گر ایتمیشم خطا
گیچسون منیم گناهیمی گر قیلمشام گناه
ایکنجی سی نصیب ایده بیرده گنه گیدیم
جدین حسین زیارتنه روحنا فداه
اما اوچنجی سی اولور اوچ امردن بیری
الله اوزی بیلور اونه زاد اولماز اشتباه
اولما رضا گنه قایدوب هیدجه گیده
قلبنده غم دلینده گله سینه سنده آه

حضرت ابو الفضل علیه السلامه عرض اولوندی

صبا پیامیمی دی حضرت ابوالفضله
اول علم وحلم ، ادب کانی ، فضل دریاسی
که ای حسین شهیدین رشید قرداشی
علی ولی خدانین جوان رعناسی
آقا سنن او قوشونسوز شهین علمداری
سوسوز اوشاقلارینن تشته کام سقاسی
عریضه ایلمیشم حالیمی سنه اوچ یول
یوخون نظر منه‌ای دوست وارنه معناسی

ندن بو قاره ئوزین عرضنه قولاق ویرمن
جهته ندور که دگل مستجاب دعواسی
گدالیقا قاپوا گلدی ویرمدین اونا پای
روا دگلدی بو، ای روزگارین اسخاسی
منیم امیدیمی ئوزمه بگنمه خلق دیسون
غلامنی قابودان سوگدی قوودی مولاسی
بو بختی قاره اگر چاره سیز اولوب دردی
سنین توجهین اولسا اولور مداواسی
آپاردی هر کسه ئوز ناامید اولدی بو گون
سنه دخیل دوشوب یوخ پناه وملجاسی
یازوق قالوب بیری یوخ عرض حالنه یتیشه
دوتوب سنین اتگندن بو دور تمناسی
که ایستین گنهین حق گیچه او دنیاده
ایده حسابنی آسان گیچوب بو دنیاسی
بویول ایترمشه حق‌علم ایله عمل ویرسین
که گتمیه هدره زحمت و تقلاسی
دیلنده واردو گون آچسون دیلین تولایه
که آشکار اولا آفاقده تبراسی
نصیب ایده‌منه بیر گوشه اورداتك‌اوتوروم
آدام قوجالدی بودور حالنین تقاضاسی
خلاص ایده یخمی من مصاحب ایستمرم
مگر اوکس که اولا عقل وعلم و تقواسی

منم که هر نه تلاش ایلدیم هدر گیتدی
جهاندا ایلمدی سود هیچ سوداسی
نه ملك ومال ، نه علم وعمل، نه اهل وعیال
من اول کسم که نه دنیاسی وارنه عقباسی
نه عارف و نه حکیم و نه مفتی و نه فقیر
مگر که وار ایکی آرشین باشنداکرباسی
سنین اعانتین اولسون تاپار حقیقته یول
عنایتین اولا صورت تاپار هیولاسی
یازوب عریضه گنه هیدجی بیور مولی
جواب یوخسا توکنمز سنونله دعواسی

((خاتمه))

سوز لریمون ختمی حمد حضرت باری
پاك خداوند عیب ونقصدن عاری
کتم عدمدن گتوردی عالم و آدم
خلقه یری ساکن ایتدی گوگلری جاری
اولدی سبب حکمتی محبت و قهرین
قیلدی مجسم یاراتدی جنت و ناری
اول که باغشلار گناهکاره گناهی
دوست دوتار بنده دن تضرع و زاری
اول که یتر کائناته فیضی دمادم
جود وعطاسی جهانه جاری و ساری

قرقیه ات قسمت ایلدی گیچیه اوت
کوشگه سوت پای قیلدی جوجیه داری
هاردا قویار آج عاجزی بو مثلدور
کیم قیرور کورقوشون لواسنی تاری
وای منه گر صباح گونده بویور سون
کیم بوشقی نی چکون جهنمه ساری
غم ییمز اول کس که دوستار علی دور
قورخوسی یوخ کیمسه کیم علی اولا یاری
گل بو گون الله منیم گناهیمی سن گیچ
حشرده خوار ایلمه بو درده دچاری
من سنی ای دوست ایسترم نه بهشتی
ابله ایدر آرزو کباب و اناری
ایلمدی هیدجی دو یونجا تماشا
اولدی خزان باغ عمری سولدی بهاری

«مناجات»

گل منی الله اوزین خدایه باغشلا   فخر رسل ختم انبیایه باغشلا
حق علی ولی و وصی رسوله   فاطمه نین چکدیقی جفایه باغشلا
سبط پیمبر حسن ایکینجی امامه   قارداشی مظلوم کربلایه باغشلا
سید سجاد و اوغلی باقر علمه   صادق اولاد مصطفایه باغشلا
موسی کاظم چکن بلایه منی گیچ   اوغلی اونون حضرت رضایه باغشلا
جود و عطا صاحبی تقی وجواده   حضرت هادی او رهنمایه باغشلا

آند سنی‌ویردم اون‌بیرنجی‌امامه　　عسکری اول میر اصفیایه باغشلا
صاحب عصر اول امام قائم وغایب　　حجت دین ختم او صیایه باغشلا
بوذر وسلمان فارسی‌یه‌منی گیچ　　جابر و عمار پارسایه باغشلا
بدر و حنین واحد شهید لرینه　　حرمت قتلای نینوایه باغشلا
حاجتیمی‌قیل روا آتامی آنامی　　ایله رضا قوم و اقربایه باغشلا
جمله مسلمانلاری‌رسول کریمون　　امتنه ایتدیقی دعایه باغشلا
یوخ عملیم اعتقاد پاك واریمدور　　سن منی هر پیرپاك رایه باغشلا
بار خدایا جو انلقمدا اگر من　　آنلامیوب دوشموشم خطایه باغشلا

ای کیم‌اوخورسان بونامه‌نی سویله یارب
هیدجی و زار و بینوایه باغشلا

پایان

فهرست کتاب

(اغلاط ذیل را قبل از مطالعه تصحیح فرمائید)

ص	س	غلط	صحیح
١	٤	چاپ دوم	چاپ سوم
٦	٧	نسب	نبست
٩	١٦	تعلم برداشت	تعلم بر نداشت
٢٣	١٨	(١)	(٢)
٢٤	١٨	مغ	(١) مغ
٢٥	١٧	جدکوپان	جدپاکین
٢٦	١	(٢)	(١)
٢٦	٢٢	(٢)	(١)
٣١	١٦	نامیده‌است	نیامده‌است
٤٠	٢١	٢	٥
٤٦	٦	برایم	برانیم
٤٧	١٥	ثالث به خانهٔ	ثالث خانهٔ
٤٧	١٧	صیدنشسته	صیدنشینند
٥٤	٨	همی	همه
٥٧	١٣	بدنمون	بدنمود
٦٥	١٤	پزیرفته	پذیرفته
٦٨	٢٠	دیگراین	دیگر آوردن این
٧٣	١	خویش رست	خویش دست
٨٧	١٢	گشته	گشتم
٨٧	٢١	قرار گرفته	دروسط قرار گرفته
٨٩	٥	زدیوانگی	زفرزانگی
٩٣	٦	بعید	مدید
٩٧	١٠	غیراو	غیرخود
١٠١	١٧	سحرا	صحرا
١٢٢	١٩	ماقبل	گویندماقبل
١٢٦	١	ازهولای	ازهیولا
١٤٧	٦	یکی	بکی
١٧٠	٢	صخره	سخره
١٨٠	١٨	درعرب	بزماده‌درعرب
٢٠٠	٧	اوندی	اون
٢٠٧	٢٣	مضمون	مضموم
٢٠٩	١٤	منه	من
٢٢٠	٩	کیقباد ؟	کیقباد نولدی ؟
٢٢٠	١٠	کیخسروی ؟	کیخسروی دی ؟
٢٢١	١٠	داخی بوهامی	داخی نمه دن بوهامی
٢٢٢	٧	یورولمیون	یورولمه‌دون
٢٣٠	٢	ئولدوم	اودم
٢٣٨	٧	هیدجی	هیدجین



دانشمند معظم مرحوم حکیم هیدجی در طرف چپ ، ردیف دوم ،
با دونفر از دوستان خود دیده میشود

(اغلاط ذیل را قبل از مطالعه تصحیح فرمائید)

ص	س	غلط	صحیح	ص	س	غلط	صحیح
۶	۴	جوالی دوم	جوالی سوم	۸۹	۶	زدیرانگی	زیرانگی
۶	۲	نسی	[illegible]	۹۳	۶	جید	مجید
۹	۱۶	تعلیم برداشت	تعلیم برداشت	۹۷	۱۰	[illegible]	[illegible]
۲۳	۱۸	(۱)	(۲)	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۲۴	۱۸	مع	(۱)	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۲۵	۱۷	جد کوبان	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۲۶	۱	(۲)	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۲۶	۲۲	(۲)	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۳۳	۱۶	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۴۰	۲۱	۲	۵	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۴۶	۶	برابر	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۴۷	۱۵	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۴۷	۸۷	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۵۸	۸	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۶۲	۹۲	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۶۵	۱۹	[illegible]	[illegible]	۲۲۲	۱۰	[illegible]	[illegible]
۶۸	۲	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۷۴	۱	[illegible]	[illegible]	۲۲۲	۷	[illegible]	[illegible]
۸۷	۱۶	[illegible]	[illegible]	۲۳۰	۲	[illegible]	[illegible]
[illegible]	۱۹	[illegible]	[illegible]	۲۳۸	۷	[illegible]	[illegible]